



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

حجت به چه معناست؟

سید عبدالعزیز فلسفیان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حجت به چه معناست؟

نویسنده:

سید عبدالمجید فلسفیان

ناشر چاپی:

مرکز تعلیمات اسلامی واشنگتن

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	حجت به چه معناست؟
۹	مشخصات کتاب
۹	پیش کش
۱۰	پیش درآمد
۱۴	معنای لغوی حجت
۱۵	معنای اصطلاحی حجت
۱۶	نیاز انسان به حجت و لزوم آن
۱۷	ادله عقلی اثبات حجت
۱۸	ضرورت شناخت
۱۹	شناخت حضوری
۲۲	ضرورت حجت در قرآن
۲۳	ضرورت وجود حجت
۲۴	هدفداری انسان
۲۵	همیشگی و پیوستگی حجت
۲۵	پیوستگی حجت در قرآن
۲۸	پیوستگی حجت در سوره مؤمنون
۲۹	سوره رعد و پیوستگی حجت
۳۰	استمرار و دائمی بودن حجت و بررسی آن در نهج البلاغه
۳۴	خطبه ۹۱
۳۵	خطبه ۹۴
۳۶	خاتمیت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)
۳۸	چرا خاتمیت؟

- چرا خاتمیت و انقطاع وحی؟ ۴۱
- ویژگی های حجّت های بعد از رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ۴۴
- ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در دومین خطبه ۴۴
- وجود خداوند و توحید او ۴۸
- چگونگی ارتباط انسان با خدا ۴۹
- هدف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ۵۱
- جاهلیت دوم ۵۱
- مقایسه راه شناخت ۵۲
- راه های شناخت ائمه (علیهم السلام) ۵۳
- ائمه (علیهم السلام) میزان حق ۵۴
- شیوایی کلام ائمه (علیهم السلام) ۵۵
- خطبه ۱۰۵ ۵۶
- مسئولیت امام پس از رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ۵۸
- وظیفه مردم در برابر امام ۶۰
- تشکیل حکومت دینی ۶۰
- نَسَب ائمه اطهار (علیهم السلام) ۷۳
- حجّت های بعد از رسول از چه تباری هستند؟ ۷۵
- آخرین حجّت ۷۷
- وصیت امام به کمیل ۷۷
- علم معیار دسته بندی ها ۷۸
- کمی عالم و متعلم و زیادی نابخردان ۷۹
- برتری علم بر ثروت ۷۹
- سرانجام عالم و سرمایه دار ۷۹
- گروه های مختلف مردم در زمان امیرالمؤمنین (ع) ۸۰

۸۱	حجت های بعد از رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر و پنهان
۸۱	دوران ائمه (علیهم السلام) به سه دوره تقسیم می شود
۸۱	بنی عباس و حجت دوازدهم (ع)
۸۲	فلسفه غیبت
۸۲	شمار ائمه اطهار و جایگاه آنان
۸۳	نقش ائمه (علیهم السلام)
۸۳	علم امام
۸۳	صفات حجج
۸۴	اشتیاق علی (ع) برای دیدار آنها
۸۵	برخورد مردم با حجت های بعد از رسول (علیهم السلام) - حکمت
۸۵	نوید به حکومت مهدی (ع) - حکمت ۲۰۹
۸۷	منتظران راستین
۸۷	زمان ظهور
۸۸	برخورد مردم هنگام ظهور
۸۸	خطبه ۱۳۸
۸۸	جهت یابی انسان توسط حضرت مهدی (ع)
۸۹	انسان آخر الزمان و قرآن
۸۹	مهدی (ع) و قرآن
۹۰	جهان در آستانه ظهور
۹۱	دعوت سروش آسمانی به مهدی (ع)
۹۱	زمین و حضرت صاحب الزمان (ع)
۹۲	اولویت های سیره مهدی (ع)
۹۳	تشریح جنگ سفیانی
۹۳	مسئولیت انسان در فتنه ها

- انحراف در عصر غیبت ۹۴
- سیره حضرت مهدی(ع) ۹۶
- مخفی بودن حضرت مهدی(ع) ۹۷
- صفات یاران مهدی(ع) ۹۷
- خطبه ۱۰۰ ۹۷
- اقدام رسول خدا(صلی الله علیه وآله وسلم) برای بعد از خود ۹۸
- پایان غیبت ۹۸
- اولین اقدام ۹۹
- دومین اقدام ۹۹
- انسان های غیر منتظر ۹۹
- چرا مایوس نباشیم؟! ۱۰۰
- خطبه ۱۸۲ ۱۰۰
- حکومت حافظ حکمت ۱۰۲
- آداب فراگیری حکمت ۱۰۲
- حکمت تنها مطلوب مهدی(ع) ۱۰۲
- زمان غربت مهدی(ع) ۱۰۳
- مهدی بقیه الله ۱۰۳
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۰۴

حجت به چه معناست؟

مشخصات کتاب

نویسنده: سید عبد المجید فلسفیان

ناشر: مرکز تعلیمات اسلامی واشنگتن

پیش‌کش

جزای این اثر، بدرقه راه کسی باد که باحلم گران سنگش، بارهای سنگین جهالت و غفلت و عجولی ما را به دوش کشید، و ما را همراه با بینات و بصیرت تا دروازه های مدینه الرسول (صلی الله علیه و آله وسلم) راه برد، و با علی (علیه السلام)، دروازه بان آن شهر، آشنا نمود، و عشق او را در قلب مان شعله‌ور ساخت. در این سیر، به قدر خویش واقف شدیم، و ضرورت وجود حجت خدا را، احساس کردیم، و همراه علی (علیه السلام) تاریخ را درنوردیم تا به آدم، اول حجت خدا، و خاتم، آخرین رسول او، و بقیه الله الاعظم، آخرین حجت خدا، شناخت پیدا کنیم و با آنها همراه شویم. حجتش از او خشنود باد! که ما را از «عرفات» حق گذراند، آنگاه به حریم ها و ناموس های او در مشعر الحرام شعور یافتیم، و ما را در «منی» به درگیری با آرزوهایمان فراخواند، تا دشمن اصلی خود را در دو حوزه درونی و برونی «رمی» نمائیم، و آن طور که شیطان بزرگ را راندیم، شیاطین دیگر را از صحنه دلمان بزدائیم. با او به صفا رسیدیم و از او مروّت و مردانگی آموختیم. خداوند بر درجاتش بیفزاید و باران رضا و رضوانش را بر او جاری سازد و او را در زمره رجعت کنندگان در دولت کریمه قرار دهد. ع - فلسفیان طلیعه «یا صاحب الزمان أدر کنا» «حضرت مهدی (علیه السلام)» از نگاه «امیرالمؤمنین (علیه السلام)»، «نوید عدالت» از نگاه «شهید عدالت»، «عدل فراگیر» از نگاه «عدل در زنجیر»، «عدالت موعود» از نگاه «عدالت مظلوم» است. بررسی ابعاد مختلف شخصیت «آخرین امام» از دیدگاه «اولین امام» بیانگر نوعی «یگانگی» و «پیوستگی» در «سلسله امامت» است که در سایه آن «بقای ولایت» به عنوان «استمرار رسالت» تضمین می شود، سمت و سوی توحیدی «جامعه» محفوظ می ماند و تلاش ها، مجاهدت ها و پایمردی ها و شهادت طلبی های «پیروان ولایت» به ثمر می نشیند. تأکید بر «حجه الله» بودن امام زمان (علیه السلام) - با تکیه بر سنت تغییر ناپذیر الهی در اقامه حجت - نوعی «مسئولیت آفرینی» برای مردم در قبال اوست. مسئولیتی که آنان را در پیروی از او تجهیز می کند و نسبت به «اطاعت پذیری» و «فرمانبری» از او برمی انگیزاند. «ثمره حجت بودن امام زمان (علیه السلام)» تنها در قیامت و در پیشگاه میزان عدل الهی ظهور و بروز نمی یابد، بلکه «عرصه زندگی» و حیات فردی و اجتماعی نیز جلوه گاه آثار و ثمرات این حجیت است. با «نگاه به حجت» است که «حق» تشخیص داده می شود و انسان در «موضعگیری» خود از اشتباه مصون می ماند. با «تأسی به حجت» است که «رفتار» مؤمن تصحیح می شود و لغزش و انحراف برایش پیش نمی آید. با «فرمانپذیری از حجت» است که شیعه از فتنه ها به سلامت می رهد، و نیک فرجامی دنیا و سعادت آخرتش ضمانت می شود. مولا علی (علیه السلام) با تأکید بر «ضرورت وجود حجت» در بین همه انسان ها، در همه جای زمین، همیشگی بودن و استمرار وجود او را خاطر نشان می سازد و با چنین تصویری، نقش حضرت مهدی (علیه السلام) را به عنوان «آخرین حجت الهی» حیاتی تر و برجسته تر می نمایاند. تقسیم بندی «حجت قیام کننده به امر الهی» به دو گونه «حجت ظاهر و آشکار» و «حجت نهان شده مستور» که تأکیدی بر عدم تفاوت آن دو نیز به شمار می آید، علاوه بر ابعاد کلامی، نوعی پاسخگویی به پرسش هایی است که در زمانه غیبت نسبت به چگونگی بهره وری از امام زمان (علیه السلام) پدید می آید. «تأثیرات تکوینی» وجود حجت به ظهور و غیبت او بستگی ندارد، چنانکه تأثیر «هدایت تشریحی» و «راهبری های عملی» او با نهانزستی ظاهری او تقلیل نمی پذیرد. امام غایب نیز همچون امام ظاهری که در گوشه ای از دنیا اقامت گزیده و عملاً دور از دسترس اکثر

ارادتمندان و پیروان خویش است، می تواند با فرمایشات و توجیهات، و با نظارت پیدا و نهان، و با بهره گیری از نمایندگان و عاملان خود، در «اداره جامعه» مؤثر باشد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه و سایر فرمایشات گهربار و معجزه آمیز خویش تنها به ذکر «ابعاد وجودی امام زمان (علیه السلام)» و حتی صفات و خصوصیات شخصی آن بزرگوار اکتفا نکرده، بلکه به «ویژگی های دوران غیبت» نیز اشاره فرموده است. بر شمردن این ویژگی ها - تحت عنوان ملاحم - نوعی «آماده سازی مردم» برای پذیرش شرایط سختی است که در اثر دوری از امام معصوم (علیه السلام) پیش می آید. چنانکه نوعی آگاهی بخشی نسبت به چگونگی مقابله با «عوامل استمرار غیبت» نیز به شمار می آید. بررسی «صفات منتظران»، از سویی آموزش «کیفیت انتظار حقیقی» است، و از دیگر سو «معیاری» برای تشخیص «منتظران حقیقی» از «مدعیان فرصت طلب» است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) با بر شمردن این صفات، در حقیقت «انتظار» را معنی می کند، و راه وصول به «درجات پر ارج منتظران» را تبیین می فرماید. «نگاهی به پیامدهای ظهور» در کلام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حقیقت نوعی ترجمان آیات شریفه قرآن درباره «غلبه نهایی حق» و «امامت مستضعفان» و «وراثت صالحان» در زمین است. زمانی که همه آراء و نظرات، رنگ و بوی «قرآن» می گیرد و شمیم عطر آگین «توحید» سراسر گیتی را آکنده می سازد. * * * کتابی که پیش رو دارید ثمره تلاشی مختصر برای نمایاندن چهره پرنور امام زمان (علیه السلام) از لابلای سخنان نورانی مولای متقیان (علیه السلام) است. تحقیقی در واژگان حجیت و حجت، مقدمه ای برای بررسی مقام و موقعیت ویژه حجیت باقیه الهی، حضرت بقیه الله «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و برشماری ویژگی های اخلاقی و رفتاری او از نگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، چنانکه ذکر ویژگی های غیبت، ابعاد انتظار، صفات منتظران، نشانه های ظهور و پیامدهای ظهور با بهره گیری از کلام آن بزرگوار، مقدمه ای برای شناخت آثار و برکات وجودی امام زمان (علیه السلام) در تحقق وعده های الهی نسبت به حفظ و حمایت از دین و حاکمیت بخشیدن به قرآن و ولایت، و جهان گیر و جاودانه شدن حکومت توحید است. واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران با تقدیم این اثر به ساحت مقدس ولی عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» توفیقات روز افزون همه ارادتمندان و منتظران حضرتش را در پیروی از آن بزرگوار آرزو دارد. شیعه و انصاره و اعوانه. واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران - قم زمستان ۱۳۷۸

پیش در آمد

تاریخ گواه صادقی بر این حقیقت است که آدمی از دیروزش گذشته است و از امروز و حالش نیز می گذرد و به آینده اش می اندیشد و دغدغه آن را دارد و ذهن مؤاجش با طوفان پرسش های بنیادی درباره آینده درگیر است. انسان به کجا رهسپار است؟ آینده او را چه کسی رقم می زند؟ جوامع، ملتها و تمدنها در آینده چه سرنوشتی پیدا می کنند؟ آیا همدیگر را نابود می کنند؟ آیا قدرت و ملت و تمدنی غالب می شود و همه را تحت سیطره خود به زنجیر می کشد؟ آن تمدن پیروز کدام تمدن است؟ آیا همه در صلح و صفا در کنار هم زندگی می کنند؟ سرعت پیشرفت علم و تکنولوژی و مدرنیته و پست مدرنیته، بشر را به کدام سو می کشاند؟ اینها پرسش هایی است که انسان در اوج رفاه امروز را، در بن بست درّه فردا گرفتار نموده است، و این پرسش ها است که پرداختن به آنها و بحث از آنها و پاسخ به آنها، در قالب تئوری ها و فرضیه های متعدد و متفاوت و گاهی متناقض، پر رونق ترین و جذاب ترین مباحث انسان امروز را، به خود اختصاص داده است، و اینکه سال دو هزار و یک، سال گفتگوی تمدن ها نامیده می شود به انگیزه خروج از این بن بست و جواب به این پرسش ها است، تا شاید این دریای موج و طوفانی فروکش کند و آدمی با اطمینان به آینده، خواب خوشی در امروزش داشته باشد. به حق عصر جدید، عصر انتظار است و همه انسان ها در مواقع و مشاهد گوناگون از مناظر متفاوتی با دو انگیزه مختلف، به آینده بشریت چشم دوخته اند و کسانی که در انتظار آینده بهتر با رهایی از وضع موجود هستند، و آنان که در این انتظار، تثبیت وضع موجود را خواهانند. به طور مشخص نظریه ها و فرضیه هایی را که در پی

پاسخگویی به انتظارِ انسانِ عصرِ انتظار هستند، می توان اینگونه برشمرد: ۱- نظریه کمونیسیم یا کمون نهایی: این نظریه که کارل مارکس آن را ارائه کرده، بر اساس جبر تاریخ و تحوّل در ابزار تولید و مناسبات تولیدی، مراحل تاریخ بشریت را به پنج دوره تقسیم می کند. ۱- کمون اولیه و دوره اشتراک اولیه ۲- دوره برده داری ۳- دوره فئودالیسم ۴- دوره سرمایه داری ۵- دوره سوسیالیسم دوره کمونیسیم و کمون نهایی هنگامی است که انسان با نفی هر طبقه بندی و تغایری و با اشتراک مالکیت در ابزار تولید، تاریخ خود را به پایان برّد، و آن مرحله، دوره رهایی از هر تبعیض و ظلم و ستمی خواهد بود و برابری و برادری و عدالت با نفی مالکیت خصوصی و تبدیل «من ها» به «ما» گسترده و فراگیر می شود. ۲- حاکمیت دموکراسی لیبرال: با شکست کمونیسیم در تئوری و عمل، این نظریه مطرح شده که پایان تاریخ را کمون نهایی مارکس تشکیل نمی دهد، بلکه آن پایگاه تاریخی که بشر به آن خواهد رسید در همین نظام دموکراسی لیبرال غرب تبلور یافته است، و هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد. ([۱] ۳- نظریه برخورد و رویارویی تمدن‌ها و پیروزی تمدن دموکراسی لیبرال غرب یا همزیستی مسالمت آمیز تمدن‌ها. این دو نظریه (۲ و ۳) وعده ای است به حفظ وضع موجود در جهان غرب و فراگیری آن در سطح همه انسانها. ([۲] ۴- موج سوم: نظریه ای است که توسط «الوین تافلر» در دهه اخیر مطرح شده است. او معتقد است که بشریت از موج اول - یعنی نظام کشاورزی - عبور کرده است و از موج دوم یعنی نظام صنعتی در حال عبور می باشد، و آینده بشریت را موج سوم تشکیل می دهد که در آن نظام فراصنعتی و حاکمیت الکترونیک، همه محصولات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و خانوادگی جامعه صنعتی را فرو می ریزد، و توده ها را از بن بست جنگ و فقر و نابودی محیط زیست و از هم پاشیدگی خانواده ها در تمدن صنعتی رهایی می دهد. تافلر در پایان نامه تخیلی، خطاب به بنیان گذاران جامعه صنعتی چنین می نویسد: «... اما اکنون مرگ این نظام فرا رسیده و باید جای خود را به نظامی نوین بدهد» ([۳] ۵- نظریه ادیان: ادیان به طور مشترک بشریت را به ظهور مصلحی که انسان را از وضع موجود رهایی دهد، بشارت می دهند، هر چند در شخص و شخصیت او اختلاف نظر دارند. آنچه مشترک بین این نظریه های متفاوت و متعارض - اعم از نظریه های به ظاهر علمی و نظریه های دینی - می باشد، این است که همه معتقد و معترف به جهت دار بودن تاریخ بشری هستند و اینکه همه انسانها به سوی آینده و پایان تاریخ خویش در حرکتند. ([۴] آنچه در این نوشتار آمده، گوشه ای از تبیین نظریه اسلام به خصوص شیعه، در پاسخ به این انتظار از نگاه حضرت علی (علیه السلام) است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) انسانی است که در همه دلها علو دارد و عظمت او و نگاهش محدود به فرقه و مذهب و دین خاصی نیست، چنان که شافعی - رئیس یک فرقه از اهل سنت - می گوید: ومات الشّافعی لیس یدری***علیّ ربّه ام ربّه الله و جرجی زیدان مسیحی، او را «صوت العدالة الانسانیة» می نامد و...، و در اعتقاد ما هستی به نگاه او پابرجاست، و آنچه در شعر ناید، وصف اوست. توجه به این انتظار یکی از محوری ترین مباحث نهج البلاغه است که علی (علیه السلام) به هر بهانه ای به آن می پردازد؛ چه در طرح مسأله به عنوان یک نیاز و چه در پاسخ مسأله جهت هدایت به آن. زیرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) تداوم صراط مستقیم رسولان و پیامبران الهی است، و به تعبیر قرآن کریم «لسان صدق» پدر انبیاء، ابراهیم است که اصلی ترین مسئولیتش نشان دادن آینده این صراط و راه مستقیم است، تا انسان ها در بیراهه ها و بن بست ها و محدودیت ها خود را «گم» نکنند و در جهالت و ضلالت و ظلمت اسیر و سرگردان نشوند و در برابر آینده ای که فردا از راه می رسد «حجّت» را بر خود تمام بینند. این رسالت حضرت علی (علیه السلام) است تا نهضت انبیاء عقیم نماند و توده ها در برابر آفریدگار خویش عذری و حجّتی و توجیهی نداشته باشند: (لئلاّ یكونَ للنّاسِ علی الله حُجّةٌ بعدَ الرّسولِ) ([۵] ۶- امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید به توده ها بفهماند: ۱- نسل های آینده چون گذشتگان، نیازمند هادی و حجّت هستند. ۲- پروردگار انسان ها، هرگز آنها را بدون حجّت و هادی رها نمی کند. ۳- این سلسله هادیان و حجج الهی چه کسانی هستند؟ ۴- آخرین «هادی» و «حجّت» که آینده بشریت را رقم می زند، کیست؟ ۵- این آینده ای که همگان انتظار آن را دارند کی سر می رسد و چگونه تاریخ کاروان بشری، پایان می پذیرد؟ ما نیز با الهام از کلام نورانی امام علی (علیه السلام)، تا آنجا که به میزان

شکرمان و رفع حجاب های درونی توانسته ایم دلمان را با صیقل دادن و زنگار زدودن، پذیرای تابش نور آن کلام گردانیم، در حل این مسأله کوشیده ایم و «بضاعت مزجات» خود را بر عزیز مصر عرضه داشته ایم، تا از تصدق و تفضل و اکرام آن آسمان کرم، «کیل» و «ظرف» وجودمان را سرشار نماییم. این نوشته که حاصل این الهام و کرم و فضل است، در «یک مقدمه» و «سه فصل» شکل گرفته است. مقدمه، پیش در آمدی بر معنای لغوی و اصطلاحی حجت و مقصود از آن است. در فصل اول به نیاز انسان به حجت و به پیوستگی و استمرار حجت های الهی بر اساس شواهد عقلی و نقلی، پرداخته شده و در پایان این فصل از خاتمیت رسالت و فلسفه آن گفتگو شده است. در فصل دوم از حجت های بعد از رسول خاتم، از ویژگی ها و صفات آنها، از ایل و تبار و عدد آنها، و از رسالت و مسئولیت آنها، سخن به میان آمده است. در فصل سوم از آخرین حجت خداوند و از کسی که با او پایان تاریخ بشری رقم می خورد و طومار هزاران ساله زندگی انسان در روی زمین بعد از او درهم پیچیده می شود، از ویژگی ها، یاران، زمینه ها، اقدامات، برخوردها و... او گفتگو می شود، تا با پایان این سه فصل «نیاز به حجت و پیوستگی حجت ها» و «حجت های بعد از خاتم انبیاء» و «آخرین حجت حق بر زمین»، قلم به کسانی سپرده شود که «درد دین» دارند و «سوز خدمت»، و «دغدغه آزادی بشریت» و «انتظار افق روشن آینده» و «طلوع صبح رهایی» لحظه ای درنگ ندارند و خود را در زمره کسانی می دانند که: «یوطئون للمهدی سلطانه» این نوشته هر چند بر محور کلام قرآن ناطق، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیهما السلام) می چرخد، اما هرگز از قرآن صامت و ثقل اکبر بی نیاز نیست، آن طور که قرآن صامت بدون علی (علیه السلام) و ثقل اصغر، صامت است. به این جهت، در آغاز هر بحث، به این حبل و ریسمان چنگ زده ایم و از نور آن اقتباس نموده ایم، و در مواردی، برای اینکه بر قرآن ظلمی نکرده باشیم و شرمنده نگاه رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نباشیم و برای توضیح و تبیین آیه، اشاره گذرایی به کل سوره نموده ایم و همین سیر را در نهج البلاغه داشته ایم و بر خواننده است تا با این سیر همراه شود و به مطالعه سوره یا خطبه پردازد، آنگاه در آیه و عبارت مورد بحث، تأمل و دقت نماید تا از این خوان قرآن صامت و ناطق، همراه زیادی هدایت، سیراب برخیزد. اللهم لئن

قلوبنا لولئ امرک سید عبدالمجید فلسفیان تابستان ۱۳۷۸

پاورقی

[۱] این نظریه توسط فرانسیس فوکویاما - ژاپنی الاصل و مقیم امریکا - ابتدا در مقاله ای تحت عنوان «فرجام تاریخ» در مجله منافع ملی امریکا نگاشته شد و سپس در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان به طور مبسوط بیان شد. آن مقاله در مجله سیاست خارجی (شماره ۲ و ۳) ترجمه گردید و دکتر غنی نژاد کتاب مذکور را به صورت خلاصه و فشرده به فارسی برگردانده که در مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۴۴ و ۶۳، چاپ شده است. این نظریه ریشه در تفکر هگل دارد که قائل به دوران تاریخی و در نهایت فرجام تاریخ برای بشر بود و مارکس تحت تأثیر همین نگاه، قائل به کمون نهایی در پایان تاریخ شد و اضمحلال نظریه مارکسیستی در حوزه فکر و عمل وبی رقیب ماندن دموکراسی لیبرال در صحنه بین المللی، فوکویاما را واداشت که بگوید: مارکس به بیراهه رفته و پایان تاریخ انسان را حکومت لیبرال دموکراسی تشکیل می دهد. ایشان ابتدا سؤالی را مطرح نموده می گوید: آیا در پایان قرن بیستم، سخن گفتن دوباره از نوعی تاریخ منسجم و جهت دار بشری که در نهایت بخش اعظم بشریت را به دموکراسی لیبرال رهنمود خواهد ساخت، معنایی دارد یا نه؟ در جواب می گوید: پاسخی که من به آن رسیده ام به دو دلیل جداگانه پاسخی مثبت است. یکی از این دو دلیل با اقتصاد ارتباط دارد و دیگری با آنچه پیکار برای شناسائی نامیده ام. توجه به علوم طبیعی جدید و تأثیر آن بر جوامع بشری و همسان سازی جوامع، شروع خوبی برای نشان دادن تاریخ عام انسانهاست که در ابتدای قرن بیستم مطرح شده، لکن به جهت رویدادهای ناپسند این قرن پرونده آن بسته شد. البته هر چند علوم طبیعی نو، ما را به آستانه سرزمین موعود دموکراسی لیبرال هدایت می کند، ولی به این سرزمین نمی رساند. منطق علوم طبیعی جدید در واقع تفسیری اقتصادی از دگرگونی تاریخی است، دگرگونی که بر خلاف تفسیر مارکس به سرمایه داری می انجامد. اما این دلیل به تنهایی کافی نیست، چرا که بشر

تنها حیوان اقتصادی نیست تا به همین تفسیر اکتفا شود. بشر علاوه بر نیازهای مادی و حیوانی، خواهان شناخته شدن است و میل دارد به عنوان یک انسان با کرامت، شناخته شود. برای ارضای خواسته های مادی به تکنولوژی و اقتصاد بازار آزاد نیاز دارد و برای رسیدن به شناسائی توسط دیگر انسان ها به آزادی نیاز دارد که هر دو در نظام دموکرات لیبرال تبلور یافته و هیچ آرایش دیگری از نهادهای اجتماعی نمی توانند به شکل بهتری این تمنا را پاسخ گویند. بنابراین هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد. در نقد این نظریه باید گفت: هنوز آقای فوکویاما لذت نظریه پایان تاریخ خود را نچشیده بود که حوادث خارجی آن را، در کامش تلخ نمودند و نظام تک قطبی و نظم نوین جهانی و حاکمیت دموکراسی لیبرال جای خود را به نظریه برخورد تمدن‌ها داد و جهان سال ۲۰۰۱ به استقبال گفتگوی تمدن‌ها و جهان چند صدایی شتافت و گفته شد که شکست کمونیسم به معنای پیروزی نظام غرب نیست. زیرا چه بسا این نظام با ظهور تمدن‌های دیگر و بحران‌های درونی خویش شاهد اضمحلال زودرس خود باشد. که آدمی تنها دو آرزوی مادی و آزادی ندارد تا باعث شود که گمشده خود را در نظام لیبرال دموکرات ببیند و به آن بسنده کند، عدالت، اخلاق، معنویت و امنیت روانی آرزوهای دیرینه همین انسان است که نظام دموکرات لیبرال نه تنها آنها را برآورده نساخته، بلکه خود تهدید کننده اصلی آنها می باشد. برخورد تمدن‌ها ناشی از رفتار و برخورد تحقیر آمیزی است که غرب با دیگران دارد و رفاه و آزادی که غرب منادی آن است تا جایی است که انسان غربی از او بهره مند شود و گر نه الجزایر، مصر، افغانستان، فلسطین، و... همه انسان هستند و خواستار آزادی و برابری و آنچه مانع رسیدن این جوامع به این آرمانهاست تمدن غربی است. و مهمتر این که اقتصاد و بازار آزاد و رفاه مادی مطلوب است که از یک طرف همه از امکانات برابر برخوردار باشند و از طرف دیگر مواد اولیه به وفور در اختیار همگان باشد و اکنون که بر اثر رشد بی رویه جهان صنعتی و تخریب محیط زیست، ذخائر ارضی رو به اتمام می باشد، چه تضمینی است که انسان غربی فاقد اخلاق و معنویت در شرایط بحران و فقدان منابع به مساوات و برابری تن دهد آن طور که امروزه نیز حاضر به رعایت مساوات با جهان سوم در هیچ زمینه ای نیست. [۲] - این نظریه را ساموئل هانتینگتون استاد کرسی حکومت و رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد امریکا مطرح کرده، و در فصلنامه فارین - افرز - Foreign Affairs) به چاپ رسیده است و در ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۰ - ۶۹، توسط آقای مجتبی امیری ترجمه شده است، که خلاصه نظریه فوق چنین است: ایشان در ابتدا بعد از نفی نظریه های دیگران درباره آینده جهان می گوید: بشر تاکنون دوره های مختلف در گیریه را به خود دیده است: دوره اول: جنگ پادشاهان و مستبدان جهت گسترش سرزمین تحت حکومت خود. دوره دوم: جنگ میان کشورها - ملتها که منجر به جنگ جهانی اول گردید. دوره سوم: جنگ میان ایدئولوژی ها، یعنی جنگ کمونیستها با لیبرال دموکراسی موسوم به جنگ سرد دو بلوک شرق و غرب. با شکست کمونیسم و فروپاشی شوروی جنگ سرد پایان یافت و اکنون سیاست جهانی به مرحله جدیدی وارد شده است و دوره چهارم تاریخ بشر آغاز می شود و فرضیه او این است که منبع اصلی برخورد در جهان نوین اساساً نه ایدئولوژی است و نه اقتصاد، بلکه شکافهای عمیق میان افراد بشر است و برترین منبع برخورد، ماهیت فرهنگی خواهد داشت... و درگیری های اصلی در صحنه سیاست جهانی بین ملتها و گروهها با تمدنهای مختلف رخ خواهد داد و رویارویی تمدنها بر سیاست جهانی سایه خواهد افکند و خطوط گسل (مرزهای تلاقی بین تمدنها) میان تمدنها، در آینده خطوط نبرد خواهد بود. برخورد تمدنها آخرین مرحله از سیر تکاملی برخورد در جهان نو را تشکیل خواهد داد. در ادامه تمدن را تعریف و تمدنهای موجود را بر می شمارد، تمدن بالاترین گروه بندی فرهنگی مردم و گسترده ترین سطح هویت فرهنگی است که انسانها از آن برخوردارند. «توین بی» جامعه شناس معروف، در کتاب بررسی تاریخ (۲۱) تمدن را شناسائی کرده که (۶) تمدن از آنها در جهان معاصر موجودند. هویت تمدنی به طور روزافزون در آینده اهمیت خواهد یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدن بزرگ شکل خواهد گرفت که این تمدن‌ها عبارتند از: ۱ - تمدن غربی ۲ - تمدن کنفوسیوس ۳ - تمدن ژاپنی ۴ - تمدن اسلامی ۵ - تمدن هندو ۶ - تمدن اسلاوی - ارتدکسی ۷ - تمدن آمریکای لاتین ۸ -

احتمالاً تمدن آفریقایی و جنگ جهانی بعدی در صورت وقوع، جنگی بین تمدن‌ها خواهد بود. و کانون درگیری در آینده بسیار نزدیک بین تمدن غرب (تمدن مسیحی) و تمدن اسلامی - کنفوسیوسی (تمدن چین) خواهد بود. در پایان مقاله می نویسد: در آینده قابل پیش بینی، هیچ تمدن جهان شمولی وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدنهای گوناگون که هر یک از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد. این نظریه که حاوی توصیه های نویسنده به غرب جهت آمادگی برای برخورد با تمدنهای دیگر بالاخص با تمدن اسلامی - کنفوسیوسی و حفظ برتری بر آنها و اتخاذ استراتژی هماهنگ است، در مواردی انتقادهای بسیار تندی را در جهان برانگیخته است که خلاصه تعدادی از این نقدها در شماره ۷۴ - ۷۳ مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی همراه با جواب نویسنده درج شده است. این نظریه با همه آثار مخرب می تواند به جای بگذارد و عرصه را بر سایر انسانها در تمدنهای دیگر تنگ نماید، نکات ارزنده ای را گوشزد می کند: الف: جهان آینده هرگز جهان تک قطبی و حاکمیت مطلق غرب نیست و نفس نظریه خط بطلانی بر نظریه دمکراسی لیبرال فوکویاما است. ب: دین و مذهب به عنوان یک عامل قوی و نیرومند در صحنه بین الملل ایفای نقش خواهد نمود و جهان رویکرد جدیدی به دین و مذهب خواهد داشت و جدایی دین از سیاست و عدم دخالت مذهب در حیات دنیوی انسانها، ممکن نخواهد بود. ج - انسانها در آینده هویت خویش را باز خواهند یافت و از یوغ سلطه غرب رهایی خواهند یافت. د - در نهایت غرب مجبور است تمدنهای دیگر را به رسمیت بشناسد و با آنها همزیستی مسالمت آمیزی داشته باشد و با آنها به گفتگو بنشیند. البته به دو دلیل احتمال درگیری دو تمدن مسیحی و اسلامی در آینده نزدیک بسیار کم است، زیرا از یک طرف مسیحیت حامل تجربه جنگهای صلیبی است و حاضر به تکرار اشتباه خود نیست و از طرف دیگر توجه مسلمین به قرآن آنها را بر این نکته واقف می کند که دشمن اصلی آنها مسیحیت نمی باشد و بحران آینده از درگیری جامعه فاقد تمدن - یعنی صهیونیزم - با سایر تمدنهای بالاخص اسلام شکل می گیرد، همان کسانی که عامل بحران قرن بیستم بوده اند و نتوانستند از آوارگی رهایی یابند و برای خود منطقه امنی را ایجاد نمایند. [۳] - موج سوم، الوین تافلر، ترجمه خوارزمی، ص ۵۷۷، چ دوازدهم. [۴] - ادیان - اعم از ابراهیمی و غیر ابراهیمی و بالاتر توحیدی و غیر توحیدی - پیروان خود را به آمدن مصلح جهانی در پایان تاریخ بشارت می دهند. بودائیان چشم به راه بودای پنجم نشده اند، زرتشتیان سوشیانس را انتظار می کشند، یهودیان منتظر مسیح (مسیح)، و مسیحیان منتظر برگشتن حضرت عیسی (علیه السلام) می باشند، و هندوها نیز از ظهور حاکم عادل خبر می دهند. در کتاب مقدس چنین آمده است: ونهالی از تنه یسی (پدر داوود) بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت - یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند... - مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد کرد... گرگ با بره سکونت خواهد کرد و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید... جهان از معرفت خدا پر خواهد شد مثل آبهایی که دریاها را می پوشاند. «کتاب اشعیا نبی: باب ۱۱». و در انجیل نیز آمده: لهندا شما نیز حاضر باشید زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می آید. «۴۵ انجیل متی، باب ۲۴» زیرا همچنانکه برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می شود ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. «۲۷، همان باب ۲۷» حضرت عیسی (علیه السلام) در انجیل به پسر انسان که کسی غیر از خود آن حضرت است، بشارت می دهد، هر آینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند تا پسر انسان را نبینند در ملکوت خود می آید ذائقه موت را نخواهند چشید. «انجیل متی، ب ۱۶/۲۸». سفر دانیال واز این جمله استفاده می شود که آن فردی که نمی میرد تا پسر انسان را درک کند همان کس است که در اعتقاد ما خود حضرت عیسی (علیه السلام) است که با ظهور صاحب الامر «عج» در حضور او حاضر می شود و مسیحیت، عیسی را پسر انسان نمی داند. [۵]

- سوره نساء، آیه ۱۶۵.

معنای لغوی حجت معنای لغوی حجت قبل از ورود به بحث، لازم است معنای حجت و انواع آن بررسی شود و حجت خاصی که مورد نظر است، بیان گردد. حجت در لغت، از «حج» به معنای «فصد» اخذ شده، و بر وزن فَعَله، چون لُمعه و لُقمه می باشد و به معنای چیز مشخص و دارای حد و مرز است که برای اثبات مطلوب و بیان مقصود و دفع عذر استفاده می شود. بنابر این «حجت» هم حدود و ثغوری دارد و هم برای ارائه طریق روشن از آن استفاده می شود. حجت همیشه دو طرف دارد «زله» و «علیه». دارنده حجت برای اثبات مطلوب خود به چیزی چنگ می زند که برای مخاطب، از بین برنده عذر و علیه او خواهد بود. حجت هم سو با کلماتی چون: دلیل و برهان است. «مَحَجَّةٌ» به راه روشن و مستقیمی می گویند که برای آن حجت آورده شده، مطلوب و مقصودی است که برای رسیدن به آن از حجت استمداد شده، تا آن ها که طالب راه هستند، از پرتو حجت، رسیدن را، و آن ها که پذیرای حجت نیستند، تیه و سرگردانی را پاداش گیرند.

معنای اصطلاحی حجت

معنای اصطلاحی حجت

حجت در اصطلاح هر علم و فن و گروه، معنای خاص و مصداق معینی پیدا کرده که با معنای لغوی آن هماهنگ است. حجت منطقی: حد وسط قیاس را گویند که از صغری و کبری و نتیجه تشکیل می شود و «حد وسط» عبارتی است که در جمله صغری و کبری تکرار می شود و تو را به نتیجه می رساند و از راه معلومات، تو را با مطلوب مجهولت آشنا می گرداند. گاه اهل منطق به مجموعه قیاس - صغری، کبری و نتیجه - حجت می گویند. مثلاً: علی انسان محسنی است، و هر انسان محسنی خلوص در عبادت دارد، پس علی خلوص در عبادت دارد؛ که «انسان محسنی» را حجت قیاس می گویند. حجت اصولی: چیزی که به وسیله آن حکم شرعی استنباط شود و تکلیف تو را در برابر شرع رقم زند، تا آن وظیفه از سوی شارع بر تو قطعیت یابد و عذر تو را در نیارودن آن بردارد. مثل این که می گویند: عقل و خبر واحد و... حجت است. آن جا که تو از مَحَجَّة و راه بازمانده ای، در حالی که نه افراط کرده ای و نه تفریط، در برابر شارع عذر داری. حجت کلامی: آنچه را خداوند به وسیله آن انسان ها را دعوت به خود کرده، تا هدایت شوند و به صراط مستقیم راه یابند. از آن جا که خداوند انسان را در بهترین وجه آفریده و او را در ابتدای راه گذاشته ([۶])، تا با انتخاب مَحَجَّة و طریق وسط همراه با سعی و تلاش پی گیر، به لقای حق برسد ([۷]). بر خداوند است که زمینه انتخاب آدمی را با نشان دادن صراط مستقیم، فراهم نماید. به آنچه که آدمی را به این مطلوب می رساند، حجت گفته می شود که هم شامل آیات الهی می شود و هم کتاب های آسمانی را در برمی گیرد و هم بر رسولان و پیامبران الهی و اوصیا و جانشینان آن ها اطلاق می شود. بنابر این راهی که انسان در آن ذاهب و سالک و رونده است تا با سعی به لقاء برسد، به دو چیز نیازمند است: نوری که همه راه را روشن کند و مشعل داری که این نور را در راه نگه دارد. این دو، حجت هایی هستند که خداوند به وسیله آن ها انسان ها را به خود دعوت می کند. نور، کتاب های آسمانی است که بر پیامبران نازل شده است؛ چنانچه قرآن می فرماید: (... وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ) ([۸]). «و از نوری که همراه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل شده، پیروی نمودند». (... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) ([۹]). «به سوی شما نور روشن کننده ای را فرو فرستادیم». مشعل داران و راهبران این نور و راه، پیامبران و امامانی هستند که همیشه با نور، آدمی را به مبدأ هستی و جایگاه ابدی دعوت می کنند و آن ها «حجت خدا» می نامند. خداوند دو حجت صامت و ناطق را در کنار هم و با هم برای حیات و سلوک و هدایت آدمی برگزیده است. (... كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) ([۱۰]). «این کتابی است که ما آن را به سوی تو فرستادیم تا توده ها را به امر پروردگارش از ظلمت ها به سوی نور و به سوی راه عزیز حمید، خارج نمایی». از این رو آخرین پیامبر خدا نوری را که بر او نازل شده، پس از خود، با عترتش همراه می کند و می فرماید: «أَنْتِ تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ

یفتراقاً حتی یردا علی الحوض» [۱۱]) «من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که خاندان منند و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند». راه بدون راهبر و بدون نور، با بی راهه یکی است. این حجت ها در پی هم در طول قرن ها همراه با نور، در میان امت ها آمدند و رفتند، تا در روز هیجدهم ذی الحجه در غدیرخیم، دین به اکمال، و نعمت به اتمام، و وحی و مَحَجَّه به پایان رسید و برای این جاده روشن عَلم ها و نشانه هایی گذارده شد و آن ها هر کدام در طی سه قرن بر مرکب صبر سوار شدند و به فوز شهادت نائل آمدند، تا راه را پاس و از انحراف نگه دارند. این ها دوازده مشعل دار بودند، که هستی را روشن، و سنت ها را از بدعت ها جدا کردند و راه رسول را احیا و طریق اهل ضلال را امحاء نمودند، تا آن جا که همه دشمنان نور دست به هم یازیدند و همچون فرعون با کشتن فرزندان فاطمه (علیها السلام) برای خاموش کردن این عَلم ها و وارونه کردن اسلام، هجومی فراگیر را تدارک دیدند. جامعه نیز خواستار خوابی خوش و دلی مشغول شد. و در تاریکی ها می خواست بار مسئولیت را از دوش خود بردارد. مردم بار نهادند و از ولایت علوی شانه خالی کردند. آنها می خواستند نور خدا را خاموش گردانند، ولی سنت هستی این بود: (يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ، وَ اللَّهُ مُبِينٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ) [۱۲]). «آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند ولی خدا نور خود را کامل می کند هر چند کافران خوش نداشته باشند!» خداوند نورش را در پس پرده غیبت نگه داشت و قائم آل محمد (علیهم السلام) را ذخیره حُجَّج الهی قرار داد، تا آن گاه که یار خواهد و... (بِقِيَّتِهِ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) [۱۳]). «اگر مؤمن باشید آن که را خداوند باقی گذاشته برای شما بهتر است» هدف از این نوشتار اثبات نیاز به حجت های ناطق خداوند، و بیان صفات و ویژگی های آنان، و بحث از آخرین حجت او است، که در سه فصل آینده از آن گفتگو می شود.

پاورقی

[۶] - (لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين). التين، ۴ - ۵. [۷] - (يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقيه). الانشقاق، ۶. [۸] - اعراف، ۱۵۷. [۹] - نساء، ۱۷۴. [۱۰] - ابراهيم، ۱. [۱۱] - كثر العمال، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷، بيروت، مؤسسه الرسالة. [۱۲] - الصف، ۸. [۱۳] - هود، ۸۶.

نیاز انسان به حجت و لزوم آن

نیاز انسان به حجت و لزوم آن

بعد از روشن شدن معنای حجت و انواع آن، این سؤال مطرح می شود که آیا نیاز به حجت، از نیازهای ضروری آدمی است، که بدون آن حیاتش ناقص است، یعنی آن طور که انسان در ابتدای تولد به شیر مادر نیازمند است و در ادامه زندگی به آب و نان و مسکن احتیاج دارد، برای تداوم زندگی اش نیز به حجت و ولی نیازمند است؟ گواه این نیاز چیست؟ کدام برهان، نیاز به حجت را اثبات می کند؟ با این که خود شاهد هزاران انسان هستیم، که بدون «ولئ» زندگی می کنند و باکشان نیست، اگر دیروز فاطمه (علیها السلام) الگو بود، امروز دیگران الگو هستند، و چه نیاز به فاطمه (علیها السلام)؟! دیروز گروهی به نام «براهمه» و امروز پیروان آن ها مدعی هستند، با داشتن عقل و حس و تجربه، چه نیازی به حجت و بعثت انبیا است؟ زیرا آن چه رسولان می آورند، یا مطابق عقل است، که همه می دانند و تحصیل حاصل است، و یا مخالف آن، که قطعاً باطل است [۱۴]). اثبات نیاز به حجت، از دو راه ممکن است: ۱ - دلیل عقلی و استقرایی و تجربی. ۲ - دلیل نقلی - بیانات قرآن کریم و کلمات حُجَّج الهی - از آن رو که در این نوشتار محور بحث، سخنان حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است، اشاره ای گذرا به دلیل های عقلی کرده، سپس با ذکر آیاتی چند از قرآن کریم به تحلیل کلام مولا می پردازیم.

پاورقی

شناخت. بارالها! رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر رسولت را به من نشناسانی، حجت را نخواهم شناخت. بارالها! حجت را به من بشناسان، زیرا اگر حجت را به من نشناسانی، دینم را گم می‌کنم و آن را به فراموشی می‌سپارم». این دعا به دو نکته مهم اشاره دارد: یک: نیاز به شناخت حجت زیرا اگر انسان امامش را نشناسد، از مسیر و برنامه زندگی فاصله خواهد گرفت و هلاک خواهد شد و در بن بست ها و «ایسم ها» گرفتار خواهد آمد. دوم: این دعا راه شناخت حجت را به انسان نشان می‌دهد و می‌فهماند که برای رفع این نیاز و برآوردن آن از چه راهی اقدام نماید، تا از هلاکت و گم شدن نجات پیدا کند. شناخت دین و رسول و امام، بر شناخت ربّ و الله متوقف است. انسان تا حاکمی را بر خود باور نکند و او را حکیم و مدبّر نیابد، در پی ارتباط و قرب او نخواهد بود، و چون به این شناخت برسد و طالب قرب و لقای او باشد، یعنی به هدف مند بودن حیات خود آگاه شود، به حلقه واسطه ای بین خود و ربّش و نیز به راهبری نیازمند می‌گردد، تا او را از وادی حیرت به طریق بصیرت هدایت کند. باید دانست فقط کتاب و رسول این نیاز را حل نخواهند کرد، زیرا پس از رسول نیز این نیاز پابرجا است، به ویژه که آنچه رسول از عالم غیب برای انسان به نام دین آورده، پاسدارانی را خواهان است تا همه نسل ها در همه عصرها از این چشمه فیاض تجدید حیات کنند.

پاورقی

[۱۵] - طه، ۵۰. [۱۶] - این بحث را به طور تفصیل می‌توان در کتاب های اسفار ملا صدرا، ج ۷ و نهاییه الحکمه علامه طباطبایی، ص ۳۰۸، و تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراندراسل، نظر لایب نیتس تحت عنوان بهترین جهان های ممکن در ج ۲، ص ۸۱۲، ترجمه نجف دریابندری و دیگر کتاب های فلسفی و کلامی مطالعه کرد. [۱۷] - اسفار، ج ۷، ص ۲۴۴، فصل ۷. شرح اصول کافی، ملا صدرا، حدیث ۴۴۴، کتاب حجت. حکمت الهی، مهدی الهی قمشه ای، ص ۲۹۶ فاقد سایر خصوصیات چاپ. [۱۸] - اصول عقائد، محمد تقی مصباح، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی، ج ۲، ص ۳۶. [۱۹] - اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۵.

ضرورت شناخت

ضرورت شناخت

راه های شناخت کدام است؟ کدام راه نزدیک ترین و یقینی ترین است؟ شناخت، دغدغه همه دوران تاریخ معرفت بشری است. در ابتدایی ترین مرحله تا به امروز و در فردهای دور، همیشه این سؤال بنیادی انسان، او را به خود مشغول کرده است، که: کیست؟ از کجا آمده؟ و به کجا خواهد رفت؟ نویسنده کتاب تمدن سال ۲۰۰۱ در آخرین صفحه کتاب خود چنین می‌نویسد: «آیا سرانجام این تمدن، رفاه، تأمین اجتماعی، فراغت، و لذت، آدمی را به زندگی دلبسته خواهد کرد؟ آیا پس از جدایی مسئله تولید مثل و لذت، باز هم تمدن بشری دوام خواهد داشت؟ و آیا انسان را به سعادت‌مندی خواهد رساند؟ کار ما روز به روز مؤثرتر و قوی تر از میلیون ها اجدادمان می‌شود. به این ترتیب، بشر به قدرت عظیمی در مصرف - وفور برای همگان - دست یافته و بر طبیعت احاطه پیدا کرده است. اما هنوز نمی‌دانیم برای چه به این جهان آمده ایم، اصلاً کجا هستیم یا که هستیم؟ حکمت ها، فلسفه ها، اخلاق ها و باورهای سنتی فقط کنجکاوای تاریخی ما را برمی‌انگیزند، و از بقایای آن ها مفاهیمی برای جهان ناپایدار و رنگارنگ و منقطع و منتزع گرد می‌آوریم که گاه ما را سرگرم و گاه شیفته می‌کند ... روشن است که باید در پی دلایل و توجیهاتی باشیم که انسان را در گذشته وادار می‌کند که اخلاق و مذهب داشته باشد و به دنبال تصویری از «حقیقت» راز عظیم زندگی، بگردد، تا با تکیه بر آن ها موفق به شناسایی این تصویر بزرگ «حقیقت» که بر دیوار ابدیت افتاده است بشود» ([۲۰]). سؤالی که آرام و قرار را از انسان قرن بیست و یک گرفته و تا به جواب قانع کننده ای دست نیازد، همه چیز بر او تلخ است. جستجوی پاسخ همین پرسش ها است، که نحله ها و مکتب های مختلف فکری و فلسفی را شکل داده است. شناخت علمی و تجربی، فلسفی و عقلی، عرفانی و شهودی سه حوزه هستند، که این مکتب ها را متمایز ساخته است ([۲۱]).

پاورقی

[۲۰] - تمدن سال ۲۰۰۱، نوشته ژان فوراستیه، ترجمه خسرو رضایی از مجموعه چه می دانم؟، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. [۲۱] - برای کسب اطلاع، به کتاب های شناخت شناسی، از جمله: اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبایی، آموزش فلسفه، آیه الله مصباح و کتاب هایی از این نوع مراجعه شود.

شناخت حضوری

شناخت حضوری

بهترین راه شناخت مبدء و معاد و لزوم حجّت و واسطه، علوم حضوری انسان است، که شک بردار نیست. اینک به توضیح این گونه شناخت، و ارتباط آن با مبدء و معاد و حجّت می پردازیم: الف: شناخت حضوری ومبدأ آن چه در این جا به آن عنایت می شود، تحلیل کلامی نورانی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شناخت پروردگار است، که از آن به عنوان نزدیک ترین و یقینی ترین راه شناخت نام برده می شود. این کلام، انسان را بر قله یقین می نشاند و دغدغه و حیرت را از انسان پرسش گر می زداید و نورانیت آن، همه ظلمت های معرفتی انسان را محو می گرداند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» [۱]. «هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است». ما برای رهایی از ضلالت و گمراهی در سلوک خویش، نیازمند شناخت امام و رسول هستیم و شناخت آنان، که منذر و هادی اند، منوط به شناخت «ربّ» و «الله» است. بر اساس فرمایش مولا علی (علیه السلام) این شناخت، به آشنایی و معرفت خود انسان بستگی دارد، زیرا با شناخت خویشتن، خالق خویش را باز خواهد شناخت. اما انسان چگونه به خودشناسی می رسد؟ چه ابزار و وسیله هایی او را به این معرفت می رساند؟ و چگونه از این خودشناسی به خداشناسی راه می یابد؟ درک و آگاهی انسان از خود، یک علم حضوری است و بدون هیچ واسطه و ابزاری برای انسان حاصل است. من قبل از این که حواس پنج گانه خود را به کار گیرم، پیش از شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و لمس کردن و قبل از بکارگیری تفکر، خود را یافته ام و خود را می شناسم. این چنین نیست که تا فکر نکنم، هستی ام را احساس نکنم، تا این که مانند «دکارت» بگویم: من فکر می کنم، پس هستم! قبل از فکر کردن، من و فکر و فعل نفس یعنی تفکر را درک می کنم، این درک و شهود، هیچ واسطه و ابزاری لازم ندارد، زیرا علم من به خود، و علم نفس به نفس، خود نفس است. حتی «سوفسطائیان»، که اولین شکاکان تاریخ اند و در طول تاریخ، پیروانی برای خود یافته اند، در هر چیز که شک کنند، در این شکی ندارند، که خود آن ها هستند که شک می کنند و به دارنده شک علم اشرافی و شهودی و حضوری دارند. این خودآگاهی در خواب و بی هوشی و مستی نیز هست. بوعلی سینا برای توضیح این مطلب، انسان را به یک تجربه فرضی درون ذاتی فرا می خواند و می گوید: «انسانی را فرض کنید که در آغاز خلقتش قرار گرفته و هیچ خاطره ای از پیش، نسبت به خود ندارد و مزاج و عقلش در نهایت سلامت است و هیچ گونه تماس حسی با بدن خود و سایر اشیاء ندارد و در این حالت در یک فضای خالی و آزاد و معتدلی قرار گیرد، به گونه ای که هیچ گونه فشار و تأثیر تحریکی بر او وارد نشود؛ در این حالت که از همه چیز غافل است، حتی از بدن و اعضا و حواس و قوای خود، از ذات خود غافل نبوده و نفس خود را می یابد، و این اولین ادراک آدمی و واضح ترین دریافت بشری است، که از راه حجّت و برهان و استدلال فراچنگ نیامده است» [۲]. این بیان بوعلی به «فرض انسان معلق در فضا» معروف است. انسان علاوه بر خودآگاهی بدون واسطه، حضوریات و ادراکات بلا واسطه دیگری نیز دارد: ۱- انسان در خود نیروی تفکر و تخیل و نیز نیرویی که اعضا و جوارح او را به کار می گیرد می یابد و به آن ها علم حضوری دارد، و هیچ وقت در بکارگیری آن ها اشتباه نمی کند، تا به جای یک نیروی ادراکی، از یک نیروی تحریکی و یا برعکس، استفاده کند، برای نمونه این چنین نیست که چون بخواهد در امری تفکر کند، به جای فکر کردن، به راه رفتن اقدام کند. ۲- من نسبت به افعال خود علم حضوری دارم، چیزی را تخیل می کنم، در چیزی می اندیشم، کاری را اراده می

کنم، مقایسه و سنجش و تعقل می‌نمایم، و قضاوت می‌کنم، و بر همه این افعال، احاطه اشراقی و شهودی دارم. ۳- در خود احساس شادی و غم، ترس و شجاعت، و یا بغض و محبت می‌کنم. این حالات روانی را مستقیماً و بدون واسطه درک می‌کنم. وقتی گرسنه یا تشنه می‌شوم بر این حالت آگاهی پیدا می‌کنم. وقتی این نوع احساسات را دارم، نمی‌توانم بگویم: شاد نیستم، ترسی ندارم و یا گرسنه نمی‌باشم. ممکن است معلوم شود گرسنگی ام کاذب بوده، ولی احساس گرسنگی که در خود دارم، نمی‌توانم کاذب بدانم. ۴- در صفحه ذهن خود نقش‌ها و تصوراتی را می‌بینم، از آتش گرفته تا خاک و سنگ و خورشید و سیاهی و سفیدی، که درک و علم به وجود و بودن این نقشها در ذهن، بدون واسطه به دست می‌آید، هرچند که واقعیتی نداشته باشد و به وجودی خارج از ذهن برای آن‌ها معتقد نباشیم. بنابراین من به خودم، و به نیروها و قوای بکارگیرنده اعضاء، و به افعالی که از من سر می‌زند، به انفعالات و حالات درونی ام، به همه تصوراتی که در ذهنم نقش می‌بندد، درکی حضوری و بلا واسطه دارم، که چون بی واسطه و شهودی است، جای هیچ گونه خطا و احتمال کاذبی در آن‌ها راه ندارد و از هر گونه شک، پیراسته است. وقتی که نفس در این حضوریات و ادراکات بلا-واسطه به تأمل و تفکر می‌پردازد، معارف جدیدی را پی می‌ریزد و حقائق نورانی، وجود او را روشن می‌گرداند. آدمی از این معارف و حضوریات، به وضعیت، قدر، روابط و استمرار حیات خود شهود پیدا می‌کند و از این مجموعه، به شناخت رب و هستی و رسول و دین و معاد می‌رسد و نیاز به حجّت را با تمامی وجودش احساس می‌کند. با شیوه بهره‌گیری از حضوریات، پای استدلال سخت‌پُر تمکین می‌گردد. چگونه این معارف جدید از آن مجموعه به دست می‌آید؟ چگونه خودشناسی، شخص را به خداشناسی می‌رساند؟ وقتی من خود را یافتم و به توانایی‌های وجودی ام آگاه شدم و نیروهای ادراکی و تحریکی خود را شهود کردم، و فهمیدم دارای نیروی تفکر و تخیل و تعقل هستم، و نیرویی دارم که اعضای من را به حرکت وامی‌دارد، و از آن طرف، می‌دانم زمانی بود که من نبودم، و سپس بود شدم، و آن چه را که در اختیار دارم، اختیار آن‌ها را ندارم و محکوم آن‌ها هستم، و آمدن و رفتن و ماندنم از خودم نیست، پس باید خالق و حاکم و مدبری داشته باشم که مخلوق و محکوم و مجبور نباشد و او است که «رب» من است. اثر این شناخت این معرفت به رب، در من عشق و محبتی به او ایجاد می‌کند. زیرا او من را به خودم شناسانده و او است که من با او خودم را شناخته‌ام. این معرفت و عشق در من احساس رفتن و حرکت را ایجاد می‌کند. این فقر و جودی، من را به سوی او سوق می‌دهد، تا مانند ابراهیم خلیل بگویم: (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّهْدِين) ([۳]). «به درستی که من به سوی پروردگارم رهسپارم و او من را هدایت خواهد کرد». و چون موسی از او بخواهم: (رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ) ([۴]). «پروردگارا! خود را به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم». می‌خواهم به سوی او دعوت و هدایت شوم و این جا است که به داعی و هادی نیازمند می‌شوم و ضرورت رسول را احساس می‌کنم و به ندای درون و برون لبیک می‌گویم. همین احساس که من را نیازمند رسول کرده، به حجّت و امام بعد از او نیازمند می‌کند، تا از دین و آن چه که من را با حق ربط داده، گم نشوم و از ضلال و هلاک و نسیان‌رهایی یابم و قرآن شاهد صدق این حقیقت است و به رسول و حجّت بعد از او این گونه دلالت دارد و می‌فرماید: (وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فِيكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ([۵]). «چگونه کفر می‌ورزید در حالی که آیات خداوند پیاپی بر شما خوانده می‌شود، و رسول او در میان شما است، و هر کس به خداوند تمسک جوید، به صراط مستقیم هدایت شده است». آیه، عوامل هدایت را دو امر می‌شمارد و وجود رسول در بین مردم و تلاوت آیات. بعد از رحلت رسول، تنها آیات، انسان را از کفر و ضلالت باز نمی‌دارد بلکه او نیازمند کسی است که جانشین و هم سو با رسول باشد. بدون حجّت و امام، ضلالت از دین رسول قطعی است، به همین جهت در ذیل آیه، هدایت به صراط مستقیم را مخصوص کسانی می‌داند که به حق چنگ زده‌اند، و آن هم چیزی جز حجّت خدا نیست. و این گونه از خودشناسی به خداشناسی و شناخت رسول و دین و نیز حجّت و امام می‌رسیم. ب: شناخت حضوری و معاد معرفت دیگری که من را به حجّت پیوند می‌دهد و نیازمند می‌کند - که برخاسته از مجموعه حضوریات من است - وجود نیروهای متعدد و استعدادها

افزون بر سایر موجودات، چون نیروی فکر و عقل و قلب و روح انسانی است، که بیانگر قدر و ارزش من است و این که از مجموعه آن چه در اطرافم هست بزرگترم و آن‌ها را از آگاهی ام به تصورات ذهنی می‌شناسم و با درک نقش‌های ذهنی و تفاوت آن‌ها با یکدیگر، به واقعیت هستی خارج از خود پی می‌برم. (أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسِيٍّ) [۶]. «آیا در خودشان تفکر نمی‌کنند که خداوند آسمان‌ها و زمین را نیافریده مگر با هدفداری و زمانمندی معین». که نتیجه تفکر در نفس و توجه به این حضوریات، من را به عالم واقع می‌برد و به هدف مندی و عالم هستی متوجه می‌کند. شناخت من از خود و مقایسه آن با هستی، ارزش من را گوشزد می‌کند، که انسان با این مجموعه استعدادها، از دنیا بزرگ‌تر است. و هدف از آفرینش وی، محدود به دنیا نیست. و همین است که حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «فَمَا خُلِقْتُ لِشِغْلِي أَكْلِ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمَّهَا عِلْفُهَا» [۷]. «خلق نشدم که خوردن غذاهای پاکیزه، من را مانند حیوانِ پرواری، به خود مشغول نماید». و در سخن دیگری می‌فرماید: «لَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلُقْنَا» [۸]. «ما برای دنیا خلق نشدیم». محدود به دنیا بودن، این همه امکانات و استعدادها را لازم نداشت و تنها غریزه کافی بود، تا چون حیوانات لذت را به بهترین شکل انجام دهد و از هر دغدغه و ترس و غم برهد. استعدادها و توانمندی‌های بسیار و انفعالات و حالات روانی، انسان را بزرگ‌تر از دنیا نشان می‌دهد و می‌فهماند دنیای دیگری در پیش روی اوست و عوالم دیگری را باید درنوردد، همان گونه که امکانات جنین در رحم، نشانه حرکت به دنیای بزرگ‌تر است. از این رو حضرت علی (علیه السلام) به فرزندش امام حسن (علیه السلام) و همه نسل‌ها می‌گوید: «وَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا» [۹]. «به حق، تو برای آخرت خلق شده‌ای نه برای دنیا». عظمت قدر و استمرار حیات انسان، در حوزه‌های بزرگ‌تر از دنیا و روابط گسترده و پیچیده انسان با خود و هستی، آن چنان است که: اگر یک ذره را برگیری از جای***خلل یابد همه عالم سراپای این قدر و استمرار و روابط، ضرورت برنامه ریزی و معاد را به دنبال دارد و این سان برنامه ریزی، از توان غریزه انسان و علم و عقل او بیرون است، زیرا انسان از غریزه ضعیفی برخوردار است و باید تجربه‌های متعددی انجام دهد، تا بیاموزد و دچار خسران نشود. عقل، نوری است که در محدوده دنیا راه را روشن می‌کند و از دنیای دیگر و روابط پیچیده آن، بی‌خبر است؛ گو این که غریزه و عقل در همان محدوده خود هم نیازمند هدایت هستند. به ناچار کسی باید برای انسان برنامه ریزی کند و استمرارش را نشان دهد و ضابطه‌ها را در کنار رابطه‌ها به او بیاموزد. آن کس، باید از انسان آگاه‌تر و عالم‌تر بر همه جنبه‌های بشری باشد، تا بتواند ضوابط را به او ارائه نماید و وی را از خسران و سوختن برهاند. او کسی جز خالق نخواهد بود، که هم می‌تواند مربی انسان باشد و هم هادی را، به سوی خلق گسیل دارد. او است که از این راه و روابط آگاه است و از هر کشش و سستی و نسیانی فارغ می‌باشد. و با این سیر است که سوره قدر تبیین می‌شود. چرا نزول قرآن در ماه رمضان؟ و چرا در شب؟ و چرا رجحان آن بر هزار سال؟ و چرا نزول ملائکه؟ و بر چه کسی؟ میزان معرفت نفس و خودآگاهی او از خود، به گستردگی وجود انسان و میزان توجه به حضوریات بستگی دارد. همین تفاوت در بسط وجودی است که تفاوت آگاهی انسان‌ها را ایجاد می‌کند. و برای همین منظور که نفس بسط یابد و توجه بیش‌تری به حضوریات داشته باشد، تا معارف ارزشمند را به دست آورد، در ماه رمضان به ریاضت و کنترل نفس آماده و - شب زنده داری - امر می‌شود، تا به قدر و ارزش وجودی اش پی‌ببرد، و نیاز به وحی را با تمام وجود احساس کند. و از این رو است که در این شب قرآن نازل شده و همه امورات و برنامه‌ریزی‌های یک‌ساله نازل می‌شود. بر چه کسی؟ بر کسی که آگاهی گسترده دارد و بر تمام راه انسان و معاد او واقف است و آزاد از همه کشش‌ها است. آن کس که هم سو با رسول است و جامعه را از ضلالت و بن بست به فلاح و رویش سوق می‌دهد [۱۰]. حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «إِنَّا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ وَالدَّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ» [۱۱]. «هم خوانی من با رسول خدا، مانند نور با نور و دست به بازو است». اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ، فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ، لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حَجَّتَكَ، فَإِنَّكَ أَنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي. اللَّهُمَّ لَا تُمَتِّنِي مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، وَ لَا

تُزغ قلبی بعد از هدیتنی.

پاورقی [۱] - غرر الحکم ودرر الکلم با شرح آقا جمال خوانساری، ج ۵، ص ۱۹۴. [۲] - شرح الاشارات و التنبیها، خواجه نصیر الدین طوسی، به نقل از کتاب: علم حضوری، محمد فنایی اشکوری، ص ۳۲ - ۳۳، چاپ ۱۳۷۵، انتشارات شفق. [۳] - صافات، ۹۹. [۴] - اعراف، ۱۴۳. [۵] - آل عمران، ۱۰۱. [۶] - روم، ۸. این آیه به بهترین شکل ترتب معارف بشر در مورد هستی را، بر معرفت نفس بیان می کند، که توضیح بیش تر آن در حوزه برداشت از سوره روم آمده است. [۷] - نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۸] - نهج البلاغه، نامه ۵۵. [۹] - نهج البلاغه، نامه ۳۱. [۱۰] - در لابلای مباحث آینده این برهان و جهات گوناگون آن، تکرار می شود و به آن اشاره های اجمالی و تفصیلی می شود. [۱۱] - نهج البلاغه، نامه ۴۵، در بعضی از نسخه ها به جای «الضوء من الضوء»، «الصنو من الصنو» است، که به معنای نخلی متکی به نخل دیگر است.

ضرورت حجّت در قرآن

ضرورت حجّت در قرآن

با تبیین نیاز انسان به حجّت و ضرورت آن با توجه به ارزش آدمی، و نیز برهان های دیگر عقلی، نوبت به بررسی راه های نقلی با استفاده از دو منبع نور، یعنی قرآن و نهج البلاغه می رسد. این دو بهترین گواه صادق بر ضرورت و - بالاتر از آن - وجود حجّت خواهند بود. قرآن کریم در موارد بسیاری بر این امر گواهی داده و ضرورت وجود حجّت را خبر می دهد. خداوند بر انسان منت نهاده و او را مورد خطاب قرار داده و برای او حجّت آورده، تا برای انسان که امانت و مسئولیت را پذیرفته، عذری نماند. در آیه (۴۷) سوره قصص آدمی در برابر خداوند به محاجّه برمی خیزد، که: باید برای ما رسولی می فرستادی و حجّت را بر ما تمام می کردی ([۱۲])، در حالی که خداوند برای ردّ عذر انسان حجّت را در مرحله آغازین با او همراه کرده است و می فرماید: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) ([۱۳]). [۱] به تمام انبیا از نوح تا خاتم وحی کردیم [پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند و خداوند عزیز و حکیم است. عزّت و حکمت کامل حق اقتضا دارد با منت گذاشتن بر انسان و مخاطب قرار دادن او، حجّت را بر او تمام کند، تا در فردای حساب، به بهانه نبود حجّت عذر تراشی نکند. از این رو آدمی در مقابل پروردگار هیچ عذری برای عدم انجام حق و نپذیرفتن حجّت ندارد، و اگر به زعم خود برهانی دارد، به نص قرآن باطل و واهی است ([۱۴]). در آیه دیگر می فرماید: (وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ) ([۱۵]) «و برای هر امتی رسولی است» و از آن رو که هر امتی اجلی دارند: (وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ) ([۱۶]) «و برای هر امتی سرانجامی است» و این امت مؤجل که حیات و مرگی دارند، نیازمند رسولی از خودشان هستند تا راه را بنمایاند و امت را از ظلمت برهاند: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ) ([۱۷]). «هیچ رسولی را نفرستادیم مگر به زبان قومش». در بیان دیگری می فرماید: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ...) ([۱۸]) «در هر امتی رسولی را برانگیختیم تا آن ها را به عبودیت و صراط مستقیم دعوت نماید و از راه های انحرافی و عبادت طاغوت بازدارد». ادامه آیه سخن از واکنش مردم در برابر دعوت انبیا است: (فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ ...) انسان ها در برابر دعوت، دو گروه می شوند: گروهی هدایت می شوند و دسته ای دیگر به ضلالت تن می دهند، ولی حجّت بر آن ها تمام است، زیرا انتخاب آن ها با بینه و وجود حجّت است. این آیه بر وجود رسول و حجّت و اهداف او تأکید و صراحت دارد. قرآن در جای دیگر می فرماید: (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ...) ([۱۹]) «روزی که ما هر جماعتی را همراه رهبرشان فرا می خوانیم» آیه نشان می دهد آدم ها بر اساس امامی که برگزیده اند، مؤاخذه می شوند. این گزارش از واقعیتی است که انسان ها بدون امام نخواهند بود، هر چند امام آن ها باطل باشد، گو این که باید از جانب خداوند برای آن ها امام حقی نصب شده باشد، تا بتوانند انتخاب کنند. آیاتی که برای انسان اهدافی را ترسیم می کند نیز

باتوجه به اهداف و تحقق آن‌ها، وجود حجت و رسول را ضروری می‌نماید، تا توسط آن‌ها، انسان راه رسیدن به اهداف را پیدا کند. از جمله این آیات، آیه شریفه ذیل است: (أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (۲۰) «آیا آدمی گمان می‌کند که بیهوده و بدون هدف رها شده است» آیات دیگری که در بررسی پیوستگی حجاج الهی به آن‌ها به زودی اشاره می‌شود نیز به وضوح ضرورت حجت را می‌رساند.

پاورقی

[۱۲] - (... لولا- ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک و نکون من المؤمنین). [۱۳] - نساء، ۱۶۵. [۱۴] - (وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ... حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً...)، شوری، ۱۶. [۱۵] - یونس، ۴۷. [۱۶] - الاعراف، ۳۴. [۱۷] - ابراهیم، ۴. [۱۸] - النحل، ۳۶. [۱۹] - اسراء، ۷۱. [۲۰] - قیامت، ۳۶.

ضرورت وجود حجت

ضرورت وجود حجت

از دیدگاه نهج البلاغه علی (علیه السلام) در جامعه ای است که از یک سو جریان رسالت به انحراف کشیده شده است و از سوی دیگر کشورگشایی و تسلط بر زمین های خاور دور و امپراتوری شرق - ایران - و هجوم سیل غنائم جنگی و وفور نعمت ها، تبختر دست اندرکاران و تسلط جریان نفاق، و رسوخ یهود را به دنبال داشته است. در چنین شرایطی هجوم فرهنگی و بازگشت مجدد جاهلیت و در نهایت ختم همه این جریان ها به یزید بن معاویه مشهود است. او به صراحت انکار نبوت و رسالت کرده و گفته است: لعبت هاشم بالملک فلا***خبر جاء ولا وحی نزل ([۲۱]) این وضع می‌طلبد علی (علیه السلام) بر اصول تأکید کند و با طرح مجدد اهداف و موازین، جامعه را از ارتداد و انحراف نجات دهد و به آن‌ها گوشزد کند که بزرگ‌ترین خسارت این است که جامعه نوپای اسلامی آن‌چه را به دست آورده، با متاع قلیل و اشیای پستی مبادله نماید. «ولبئس المتجر أن ترى الدنيا لنفسك ثمناً و ممّا لك عند الله عوضاً...» ([۲۲]) «چه بد تجارتی است که دنیا را بهای خویشتن ببینی و این سرای ناپایدار را به عوض آن نعمت‌ها، که خدا در آن جهان مهیا کرده است، بستانی». از این رو علی (علیه السلام)، با تکیه بر مهم‌ترین اصل، که در معرض فراموشی است، یعنی حجاج الهی و ولایت علوی و سیره نبوی می‌گوید: با ولایت طاعات قبول می‌شوند و عبودیت معنا پیدا می‌کند و راه حق و صراط مستقیم روشن می‌گردد. علی (علیه السلام) به هر مناسبت و در هر فرصتی از رسول و دعوت به او و از بازگشت قوم به احیای سنت رسول الله و کتاب خداوند سخن می‌گوید. این توجه و سعی علی (علیه السلام) در دعوت به اهداف، چراغ راهی برای همه کسانی است که بر انحرافات امروز جامعه حسرت می‌خورند و شاهد غارت سرمایه‌ها، و عقب‌گردها هستند. کسانی که بر فراموشی آرمان‌ها غصه می‌خورند، و به سبب بدعت‌ها به خود می‌پیچند، باید مانند علی (علیه السلام) دعوت را شروع کنند، تا آدم‌ها جای اهداف را نگیرند و هوس‌ها جای میزان‌ها ننشینند. برای این که خودشان با دیدن این فشارها از راه به در نروند و به خوارج نیبوندند، و یا در چنگال بایدها و نبایدهای مصلحتی اسیر نشوند، تا با ضعف‌ها به رشوه قانع شوند و دم فرو بندند، و برای این که بر خود یأس را هموار ندارند، باید از علی (علیه السلام) بیاموزند که چه وقت باید سخن گفت: «نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَوُوا» ([۲۳]) و چگونه صبر کرد؟ و به چه دعوت کرد؟ و چگونه دعوت کرد؟ تا از همان راه انحرافی که رفته‌اند، برگردند و موانع بازگشت را بردارند. از این رو است که علی (علیه السلام) در نهج البلاغه بیش‌تر از همه مباحث، مبحث حجت را طرح می‌کند، چه به عنوان عام و چه به عنوان خاص. علی (علیه السلام) تأکید دارد که به جامعه بفهماند، خداوند انسان‌ها را به حال خود رها نکرده است.

پاورقی

[۲۱] - تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۰، دار التراث، بیروت، با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. شاعر در مورد یزید می‌گوید: یا ایها القبر

بحوارینا***ضممت شَرّ الناس اجمعینا مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۵۳، دار الهجرة، قم، سال ۱۳۶۳ خلیفه ای که سه سال حکومت کرد، سال اول فرزند رسول الله را کشت و سال دوم واقعه حَزه و فاجعه شهر مدینه را درست کرد و در سال سوم مولد رسول، قبله رسول، و خانه خدا را به منجیق بست. [۲۲] - نهج البلاغه، خطبه ۳۲. [۲۳] - نهج البلاغه، خطبه ۳۷. «در آن هنگام، که زبان همگان بسته بود، این من بودم که به سخن آمدم».

هدفداری انسان

هدفداری انسان

به گفته مرحوم سید رضی کم تر خطبه و منبری بود که حضرت بر آن قرار می گرفت، مگر این که قبل از شروع به خطبه می فرمود: «ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثاً فیلهو، و لا تُرک سیدی فیلعو» [۲۴]. «ای مردم! اطاعت خدا را بکنید. هیچ انسانی بدون هدف و بیهوده خلق نشده، تا لهُو پیشه کند و دل مشغول باشد، و هیچ کس رها نشده تا هرچه بخواهد، انجام دهد و بار تکلیف و مسئولیت را وانهد». هیچ فردی بیهوده و بدون هدف آفریده نشده، تا دل مشغول دارد و قوای فکری خود را به کار نگیرد و متذکر اهدافی که خدا، برایش رسم کرده نشود و به لذت های فنا پذیر روی بیاورد. هیچ انسانی رها نشده و آزاد نیست و بدون مسئولیت و تکلیف نمی باشد، تا هر کاری بخواهد انجام دهد و سرگرم شود و از راه بماند. بنابر این، خلقت آدمی هدف دار است و عبث نیست، آدمی جهت رسیدن به آن اهداف، دارای برنامه است. به انسان در همه مراحل توجه شده و برای او تکلیف و مسئولیتی تعیین گردیده، تا بتواند با مسئولیت پذیری و انجام آنچه از او خواسته اند، به هدف راه یابد و به ملاقات حق بشتابد. آن حضرت (علیه السلام) در خطبه دیگری می فرماید: «فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثاً و لم یترکم سدی و لم یدعکم فی جهالة و لا عمی. قد سمی آثارکم و علم اعمالکم و کتب آجالکم و انزل علیکم الکتاب تیاناً» [۲۵]. «خداوند سبحانه، شما را به عبث نیافریده و بی هدف وانگذاشته و در نادانی و نابینایی رها نساخته است. آنچه را باید به انجام رسانید معلوم کرده و به کردارتان آگاه است و مدت عمر شما را معین کرده است. برای شما کتابی نازل کرده است که بیان دارنده هر چیزی است.» [۲۶] حضرت در ابتدای خطبه به صفات حق، علم و غلبه و قدرت او اشاره دارد. چنین خدایی با این صفات، خدایی نیست که بود و نبودش یک سان باشد. او با تو مرتبط است و بر تو مسلط است و بر هر شیء احاطه دارد. در نتیجه تو در برابر چنین خدایی، مسئول هستی و باید در فرصتی که به تو داده، عامل باشی، و بار امانتی را که بر دوش شما گذاشته، به منزل برسانی. کتابش را رعایت کنی و حقوق و تکالیفش را انجام دهی. زیرا حکمت خداوند اقتضا دارد که هیچ مرحله ای از حیات برای انسان بدون برنامه نباشد. او انسان را عبث و بیهوده خلق نکرده است. او از خلقت هدفی دارد و بعد از خلق، انسان را به خود وانگذاشته و زندگی را برای او پوچ قرار نداده است. اگر خدا برای این دنیا برنامه ای را تدارک دیده، آدمی را نسبت به آن بی خبر قرار نداده و او را در ظلمت رها نکرده است؛ زیرا او را به خیر و شر و نور و ظلمت هدایت کرد. برای چگونه زیستن او، کتاب را نازل کرد و با چه کسی رفتن، نبی و رسول را برانگیخت و بایدها و نبایدها و راه را با اکمال دینش به پایان برد، پس بر انسان حجت را تمام و برای او مواضع عذر را بیان کرد. آن گاه حضرت امیر (علیه السلام) بعد از مرحله معرفت و شناخت حق و مبدأ و راه و راهنما، به چگونگی آمادگی آدمی اشاره دارد، و اخلاق و موانع خلق او را بیان می کند. چگونه حجت خدا، بر ما حجت را تمام کرده و اندکی را جا نگذاشته است و او با تعیین جایگاه آدمی و رابطه او با خالق، بر ضرورت حجت تصریح دارد. در پایان خطبه، امام آگاهانه می فرماید: ملازم راه بودن و از اهداف غافل نشدن، و از امکانات و حجت باطنی بهره گرفتن، به این است که از آنچه زمینه عبث و لغو را فراهم می کند و موجب فراموشی حجت باطنی و ظاهری - ذکر و رسول - می شود پرهیز کرد، و آن را تکذیب نمود.

[۲۴] - نهج البلاغه، حکمت ۳۷۰. [۲۵] - نهج البلاغه، خطبه ۸۶. [۲۶] - در سراسر کتاب از آوردن متن کامل سخنان آن حضرت (علیه السلام) - به جهت رعایت اختصار - پرهیز شده است. بر خواننده عزیز است که با مراجعه به متن کامل نهج البلاغه و دقت و تأمل در آن، با این نوشتار همراه گردد.

همیشگی و پیوستگی حجت

همیشگی و پیوستگی حجت

بحث ضرورت وجود حجت، با اشاره به بعضی از دلیل‌های عقلی و نقلی آن گذشت. در این مرحله از دوام و استمرار حجت سخن می‌گوییم. بعد از این که ضرورت وجود حجت برای انسان ثابت شد، به طور طبیعی تا انسان موجود است، باید چنین حجتی همراه او باشد. در غیر این صورت خلاف آن چه تبیین شد، پیش خواهد آمد. بنابر این ترکیب خاص آدمی و ساختمان وجودی او و هدف دار بودن وی و نیز محدود نبودن به دنیا، راه و راهبری را لازم دارد. قرآن بر این مطلب و استمرار وجود راهبر، صحنه می‌گذارد و نهج البلاغه - که محور بحث ما است - نیز بدان اشاره دارد.

پاورقی

[۲۷] - فاطر، ۲۴. [۲۸] - فاطر: ۹. [۲۹] - فاطر: ۱۱. [۳۰] - فاطر: ۱۵. [۳۱] - نهج البلاغه حکمت ۷۷، در بعضی از نسخه‌ها به جای «بعد الطریق»، «طول الطریق» ضبط شده است. [۳۲] - نجم، ۲۹. [۳۳] - فاطر، ۱۹ - ۲۲. [۳۴] - فاطر، ۲۴. [۳۵] - فاطر: ۲۷. [۳۶] - فاطر: ۳۲. [۳۷] - کنز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷. حدیث فوق به صورت‌های مختلفی نقل شده است. [۳۸] - فرقان، ۳۰.

پیوستگی حجت در قرآن

پیوستگی حجت در قرآن

ابتدا این بحث را از منظر قرآن، با نگاهی کلی و گذرا به بعضی از آیات، بررسی می‌کنیم و سپس ادامه بحث را در نهج البلاغه پی می‌گیریم. قرآن می‌فرماید: (... وَ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) (۲۷). «... و هیچ امتی نبوده مگر این که در آن هشدار دهنده‌ای گذشته است» شایسته است برای فهم آیه، نظری اجمالی به سوره فاطر افکنده شود، تا هم از نور هدایت قرآن بهره مند شویم و هم جایگاه آیه را به دست آوریم. سوره فاطر مکی است و در ابتدای بعثت و آغاز دعوت رسول برای جامعه‌ای که گروهی از آن، معاند و اندکی سرگشته هستند، مطرح می‌شود. سوره با حمد خداوند آغاز می‌شود، همو که فعال ما یشاء است و مخلوقات به ویژه جامعه انسانی را متحول می‌کند و بعد از خلق آن‌ها به تقدیر و تدبیر و تعیین حد و مرز و ایجاد فاصله، همراه با ارتباط بین آن‌ها اقدام می‌کند. آیه از رسالت ملائکه برای تمام نظام هستی سخن می‌راند، آن‌گاه انسان‌ها را متوجه نعمت‌هایی می‌کند که توجه به آن‌ها خالقیت و رازقیت و وحدانیت حق را شهادت می‌دهد، و نیاز آدمی به این راه را ثابت می‌کند، زیرا به رغم همه موانع و خودفریبی‌ها، امور به حق رجعت دارد، بنابر این آدمی باید باور کند که راهش تا حق ادامه دارد و محدود به دنیا نخواهد بود، هر چند شیطان او را وسوسه کند. از این رو انسان باید دشمنان خود را بشناسد که آنها او را دعوت به ماندن و توقف در چهاردیواری دنیا می‌کنند. باید باور کند این‌ها دشمن او هستند، نه دوست او؛ هر چند حرف‌ها و دعوت‌های آن‌ها، او را خوش آید. آدمی باید خوب شود و از لغو‌گریزان باشد و از بی‌خیال بودن فاصله بگیرد؛ در غیر این صورت نرمی مار، نیش او را به همراه دارد و خنکی لذت، گرمی آتش را. به طور طبیعی، آدم‌ها در مقابل این تذکرها و موانع شیطانی، دو دسته خواهند شد؛ آن‌ها که با تذکرها به ادامه راه خود ایمان می‌آورند و بر اساس ایمان، اعمال جهت‌دار را انجام می‌دهند، که خداوند از تقصیرات

آن‌ها خواهد گذشت و برای آن‌ها اجر در راه بودن و به قرب حق رسیدن را در نظر خواهد گرفت. در مقابل این‌ها گروه دومی هست، که از راه چشم می‌پوشد و به خسران تن می‌دهد و سوختنِ نرفتن را می‌چشد. راستی! در نظام قانونمند هستی که راهی را برای آدمی قرار داده‌اند و ضیافتی برای او مهیا نموده‌اند، تفاوت ندارد آن‌که در صراط قدم برمی‌دارد، با آن‌که به بی‌راهه و چپ و راست می‌گراید و دشمنان او اعمال زشتش را برایش زینت می‌دهند و او هم باور کند که همین راه است! حقا که هدایت و ضلالت دست او است، که این‌گونه زمینه‌ها را فراهم می‌کند و حجت‌ها را تمام می‌نماید، تا آدمی انتخاب کند؛ آن‌هم آگاهانه و هوشیارانه، چنان انتخابی که از آن دفاع کند و با همه گمراهی، آن را توجیه نماید و تزیین کند و نیکو بیندارد. وای بر ما که از این معجزه زنده، که این چنین با فریاد، آیه‌ها را بر ما تلاوت می‌کند و آفات و دشمن‌ها را می‌شناساند تا در دریای غفران حق شناور شویم و به ما می‌گوید: خوب شوید تا اجر بگیرید، چشم می‌پوشیم و کافر می‌شویم و خانه دشمن را محل امن خود می‌پنداریم؛ غافل از این‌که در دست دشمن اسیر، و در دام او می‌سوزیم. بین چه رسول مهربان و رؤوفی، خود را با تمام وجود وقف ما می‌کند و برای ما دل می‌سوزاند، تا ما را بسازد و با وجود این‌که ما زشتی‌ها را انتخاب کرده‌ایم و در خانه دشمن منزل گرفته‌ایم و به خسران نشسته‌ایم، باز ما را رها نمی‌کند. (وَاللّٰهُ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيَّاحَ...)[۲۸] «و خدا همان کسی است که بادهای ناخوشانه می‌کند...» خداوند در عالم ملکوت، رسولانی به نام ملائکه دارد، و در طبیعت، رسولانی به نام ریاخ دارد. بادهای نشأت گرفته از رحمت حق با وزیدن، زمین مرده را روح می‌دهند و زنده می‌کنند. یادآوری این نعمت و ارتباط خاص باد و ابر و باران با احیای زمین مرده، معرفی توحیدی را در انسان زنده می‌کند. تنها خداوند است که چنین قدرتی دارد و او است که بر قدرت خویش قاهر است و مغلوب آن نمی‌گردد. عده‌ای در محدوده‌ای خاص، ممکن است قدرت داشته باشند، ولی توان اداره چنین قدرتی را ندارند و سوار بر قدرت نیستند، بلکه اسیر آن هستند. قدرت فریب‌شان می‌دهد و عزیز نخواهند بود. عزت و تسلط بر قدرت، خاص حق است و آدمی که به تسخیر طبیعت رو آورده و قدرت مند شده، دریاها و کرات را مسخر کرده و اتم‌ها را شکافته است، وقتی می‌تواند به این قدرت جهت دهد که هماهنگ با نظام هستی و خالق آن شود و این ممکن نیست، مگر این‌که به حق اعتراف نماید و به قدرت او اقرار کند و اعمال و کردارش را جهت دار نماید، در غیر این صورت نقشه‌ها و طرح‌های ناشی از قدرت ناهماهنگ، جز گرفتاری و ناامنی، حاصلی به بار نخواهد داشت. امروزه بشر برای این‌که در چنگ قدرت خویش گرفتار نیاید، تصمیم به نابودی سلاح‌های مخرب گرفته است، که گاه قدرت تخریبی یکی از آن‌ها، ده برابر زمین را نابود خواهد کرد! این نقشه‌ها با همه پیچیدگی و گستردگی، از آن رو که از جهتی برخوردار نبوده و هماهنگ نیست خریداری نخواهد داشت، و چیزی جز هلاکت طراحان صحنه را در پی ندارد. (وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ...)[۲۹] بخش سوم سوره مروری بر کیفیت خلقت آدمی است. تأمل در پیدایش انسان او را به ادامه راه خود فرامی‌خواند، و بر خالقیت حق - الله - گواهی می‌دهد؛ که چگونه او را جفت آفرید. این وحدت حق را گواهی می‌دهد. بعد از خلقت، آگاه بودن خدا از انسان مطرح است و وجود کتابی که همه مراحل سیر آدمی را دربردارد، آن‌گاه بر تفاوت انسان‌ها اشاره دارد که گروهی دستاوردی ندارند و گروه دیگری... تذکر به تحول دو زمان شب و روز، و ماه و خورشید و تسخیر آن‌ها برای انسان، و زمان مند بودن آن‌ها، و تذکر این نکته که الله و خالق و رازق و علیم و حکیم و قدیر، کسی جز رب نیست. الله است که شما را می‌پروراند و دیگران هرگز نمی‌توانند، مری شما باشند؛ زیرا کسی باید مری باشد، که بر استعدادها و امکانات انسان واقف بوده، هدف انسان را که برای آن خلق شده، بشناسد و او جز کسی که انسان را خلق کرده و به او رزق داده و همه زمین و آسمان‌ها را مسخر او کرده، نمی‌تواند باشد. (بَايٰٓهَا النَّاسُ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ...)[۳۰] «ای مردم شما نیازمندان به سوی خداوند هستید». چند قسمتی از سوره که از آن سخن رفت، حمد خداوند و اثبات خالقیت و الوهیت او، از راه توجه به نعمت‌ها و چگونگی خلقت و تدبیر و مرحله‌ای بودن اشیا بود. در این بخش خطابی دیگر به جمیع توده‌ها به چشم می‌خورد، تا افتقار ذاتی خود را دریابند و آن را با غنای ذاتی حق پیوند بزنند، و بر غنای حق متکی باشند. احساس نیاز به

خدا، به آدمی می‌فهماند برای حیات و تداوم آن باید بر غنای او تکیه کند، که او غنی و بی‌نیاز است. اگر خداوند اراده کند، انسان‌ها را از صحنه هستی می‌زداید و خلق جدیدی ایجاد می‌کند. از آن جا که انسان‌ها فقر ذاتی دارند و همه محتاجند، هیچ کس توانایی برداشتن بار دیگری را ندارد، و هیچ انسانی - چه به طور فردی و چه به صورت جمعی - توان اداره امور دیگران و حل مشکلات و زدودن فقر آنان را ندارد. هر چند امروزه بشر ادعای بی‌نیازی از خدا و استغنا از انبیا و رسولان الهی را دارد، ولی این فقر را کسی احساس می‌کند، که برای زندگی خود ادامه‌ای را باور دارد و خود را محدود به حیات دنیوی نمی‌داند. او عوالم دیگری را احتمال می‌دهد و در این راه دراز بابضاعت و توشه کمی که دارد، به حق و دستگیری او نیاز پیدا می‌کند. و آهش را بلند می‌نماید و می‌گوید: «آه من قَلَّةُ الزَّادِ وَ بَعْدَ الطَّرِيقِ» ([۳۱]) «وای از کمی توشه و دوری راه» ولی آن کس که جهان بینی اش تا نوک بینی اش است و «وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» ([۳۲]) «جز زندگی محدود دنیوی چیز دیگری را نمی‌خواهد» تنها به همین قانع است. او با کسی که عوالمی را فرا روی خود می‌بیند، یکسان نخواهد بود و هم سو نخواهد شد، زیرا او رفتنی، و این ماندنی است. او شدن است و این گنبدیدن، او نور است و این ظلمت، او حرارت است و این برودت، او حیات است و این مرگ. ([۳۳]). پس این آدمی که خالقیت و رازقیت و الوهیت و ربانیت الله را شهادت داد، و با سیر و تأمل در هستی و در خلقت خویش و انسجام جهان، به غیب و ادامه راه و وجود عوالم دیگر ایمان آورد، ناظر خواهد بود که خداوند در هر طبقه‌ای از مخلوقات خویش رسولانی دارد که چه در عالم امر و ملکوت و چه در عالم طبیعت و جبروت. وقتی او بر فقر ذاتی خویش به الله آگاه شد و به این مرحله رسید که از طریق غریزه و حس و تجربه و تعقل، نمی‌تواند پاسخ گوی نیازهای خود باشد، خود را نیازمند رسول می‌بیند و به وحی رو می‌آورد، تا از ظلمت برهد. در این صورت، رسول برای او منذر می‌باشد، و او را به یادآوری نعمت‌ها و آشنایی با فقر خود و آگاهی از تمامی راه و دوری از آفات و موانع و دشمن، و امی دارد و سایه رحمت را بر او می‌افکنند، و او را به پایان راه خود واقف می‌کند. این سنت در حیات انسان‌ها و همه امت‌ها جاری است. خداوند با توجه به این نیاز، آدمی را در هر مرحله به خود و انبیا، برای او نذیر و بشیر را به عنوان رسول و حجت فرستاده است (وَإِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) ([۳۴]). «ما تو را به حق، بشارتگر و هشدار دهنده گسیل داشتیم، و هیچ امتی نبوده مگر این که در آن هشدار دهنده‌ای گذشته است» هیچ امتی از انذار دهنده و حجت خالی نخواهد بود. اگر «خلأ» را از «خلأ» بی‌ی که حرف آخر آن همزه است، اخذ کنیم، به این معنا است که هیچ امتی نخواهد بود مگر این که انذار دهنده‌ای در آن ثابت باشد. همراه هر امتی، استمرار نذیری را شاهد هستیم و آخرین امت - امت آخر الزمان - از این سنت الهی استثناء نشده است، زیرا رسولی همراه با حق و با دو مؤلفه نذیر و بشیر بودن ارسال شده است. هر چند که انسان‌ها همچون سایر ملل در مقابل دعوت او دو دسته شدند: مدبرین به حق، که او را تکذیب کردند، و به اخذ عزیز - عذاب شدید - گرفتار آمدند و مقبلین به حق، که پذیرای دعوت حق شدند و برای بی‌نهایت، بار و توشه خود را بستند و تا نور رهسپار شدند. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً...) ([۳۵]). «آیا ندیده‌ای که خدا از آسمان، آبی فرود آورد» جلوه دیگر حق این است که خداوند از همین آب، چگونه میوه‌های مختلف با رنگ‌های متفاوت به وجود می‌آورد، با این که همه با یک آب، آبیاری شده‌اند. در میان کوه‌ها راه‌هایی و دره‌هایی با رنگ‌های سفید و قرمز و سیاه پررنگ، آفریده است. در میان انسان‌ها و سایر جانداران این تفاوت رنگ‌ها و این اختلاف چهره‌ها مشهود است، و تأملی را طالب است، تا با نظاره این جلوه‌های جمال طبیعت، انسان به خالقیت و ربوبیت و جمال حق آگاه شود و در برابر او به خشیت و تواضع برسد. خداوند با اتمام رسالت و انقطاع وحی، امت را رها نکرده و به آن‌ها علمایی را ارزانی داشته که در برابر حق، تسلیم و خائف‌اند و کتاب او را، هم خود تلاوت می‌کنند و بر تلاوت آن استمرار دارند و هم بر کسانی که به خویش آگاه شده‌اند و ادامه حیات خود را باور دارند، آن را تلاوت می‌کنند. آنان نماز را، با تمام حدودش، پیاپی دارند و از آن رو که نماز، عمود دین است، با پیاپی داشتن آن، دین رسول را پیاپی دارند و آن را احیا می‌کنند، که اقامه نماز با قیام به نماز و خواندن آن، تفاوت دارد و مراد از این عالمان، در درجه اول، ائمه (علیهم

السلام) هستند، که خود فرمودند: «نحن العلماء» عالم ربّانی و واقعی، تنها ما هستیم و شیعیان مامتعلم و طالب علم می باشند. این کتابی که با خود حکم، حکمت و حکومت دارد و نوری است که راه را می نمایاند، حافظ می خواهد و همراه می طلبد، تا خاموش نگردد و وارونه نشود و تنها در جهت هدف خود، به کار رود. (ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اضْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا... [۳۶]) «سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم». تا رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هست، خود حافظ و مفسّر آن است، ولی با رفتن رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) وارث او کیست، تا بر امتش شاهد و راهنما باشد و کتاب را حافظ و پاسدار؟ از این رو است که خداوند، هرچند رسول را آخرین پیامبر قرار داد، ولی امت را از حجت محروم نکرد و کتاب را به کسانی که آن ها را برگزید داد. آن ها از صاف ترین و خالص ترین افراد، پس از رسول و از شجره نبوت بودند، و خدا این ثمرات را از آن درخت چید و برگزید. به گواه همه منابع تاریخی رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مکرر اعلام کرد: «أَنْتِ تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعُرْتِي أَهْلَ بَيْتِي أَنْهَمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ مَا أَنْ تَمْسُكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا» [۳۷]. «من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که خاندان من هستند و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و تا زمانی که به این دو چنگک زبید، گمراه نمی شوید.» این حدیث متواتر، بر پیوستگی حجت های الهی در کنار خاتمیت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) تا پایان تاریخ گواهی می دهد و این سنتی تغییر ناپذیر است. ما جانشینان کسانی هستیم که در مقابل دعوت حق دو گروه شدند: مؤمن و کافر. این سیر را در مدتی باید پیماییم تا رحمت خداوند بر ما ببارد و غم و حزن از ما برهد و بر حوض کوثر، نزد رسول وارد شویم. بارالها! تو بر ما حجت را تمام کردی و ما را از امت رسالت قرار دادی، بر ما ببخش، تا قدرشناس باشیم و به حب دنیا روی نیاوریم و دشمن محمد و آل محمد (علیهم السلام) نگردیم. خدایا! ما را اهل تلاوت قرآن بگردان، تا مشمول شکره رسول نشویم که فرمود: (... يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا) [۳۸]. «پروردگارا به راستی قوم من این قرآن را در شکل مهجورش برگزیده اند».

پاورقی

[۳۹] - مؤمنون: ۴۴. [۴۰] - همراه با مطالعه این بخش، به سوره مؤمنون توجه شود. [۴۱] - مؤمنون، ۷۳. [۴۲] - اصول کافی، کتاب الحجّة، باب معرفة الامام - شامل ۱۴ روایت - ص ۱۸۰. [۴۳] - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳، ذیل آیه ۷۳، در سوره مؤمنون. [۴۴] - مؤمنون، ۱۴.

پیوستگی حجت در سوره مؤمنون

پیوستگی حجت در سوره مؤمنون

آیه دیگری که شاهد استمرار حجج الهی است، این آیه است: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا... [۳۹]). «باز فرستادگان خود را پیاپی روانه کردیم» تأمل در این سوره [۴۰] و توجه به شروع و ختم آن و تدبیر در سیاق آیات، علاوه بر این که موجب هدایت و نقصان ضلالت است، بیان کننده سیر تاریخی ادوار مختلف بشر با رسولان الهی و برخورد توده ها با آنان است. تقسیم بندی اجتماعی به دو گروه مؤمن و کافر، با نگرشی بر خلقت انسان و عبث نبودن خلقت و رابطه انسان با معاد، همگی تأکید این است که انسان هدف دار نیاز به حجت دارد، تا او را به صراط مستقیم و عبودیت حق دعوت کند. این حجت در هر امت و قومی است تا حجت خدا را بر آن ها تمام کند، و عذر بشر را در عدم ارسال انبیا و نبود حجت رد کند. سوره بیان کننده این نکته است که ما رسولان را یکی پس از دیگری فرستادیم. بعد از این که انسان را در بهترین شکل خلق کردیم و راه های آسمانی را بر او گشودیم، او را با خود مرتبط کردیم و از نعمت های زمین و آسمان در شکل های مختلف او را بهره مند کردیم و از او غافل نبودیم. بعد از بیان این سنت جاری، خداوند به ترتیب از رسولان اولی العزم، از نوح (علیه السلام) تا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را نام می برد و

دعوت او را به صراحت ذکر می‌کند: (وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (۴۱). «به طور قطع تو آن‌ها را به راه راست می‌خوانی» یکی از لوازم دعوت به صراط مستقیم، معرفی هادی و راهنمای راه و حافظ میراث رسول است. در روایت آمده است، عبودیت - که به تعبیر قرآن صراط مستقیم است - بدون معرفت امام ممکن نخواهد بود (۴۲). در دعوت رسول، دعوت به امام مطرح است. در تفسیر قمی صراط مستقیم به ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تفسیر شده است (۴۳). راستی! چرا سوره با ذکر صفات مؤمنان شروع می‌شود؟ شروعی متفاوت با سوره فاطر. از پایان راه سخن می‌گویند و از وارثان فردوس، که آن را اعلی درجات بهشت می‌گویند. آن گاه از خلقت مؤمن می‌گویند، و در اثنای کلام از کفار سخن می‌رانند که همه آن‌ها در امت‌های متفاوت و قرون مختلف، یک اشکال می‌کنند که اگر خداوند لازم می‌بیند رسول بفرستد، چرا بشر می‌فرستد و ملک نمی‌فرستد؟ آیا این حکایت از آن ندارد که آدم‌ها خودشان را باور نکرده‌اند و به قدر خود آگاه نیستند که انسان را برای انجام رسالت الهی شایسته نمی‌دانند؟! (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۴۴) «آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است» باید انسان‌ها به عظمت خویش راه یابند و خود را حقیر نشمارند، تا برای شان بهت انگیز نباشد که دنیاها را دیگری هم هست و انسان محدود به این هفتاد سال نیست و بعد از مرگ مبعوث می‌شود و زندگی را شروع می‌کند. او نباید گمان کند عبث و بیهوده خلق شده تا رویش خود را از دست بدهد، و در تاریخ تنها به صورت احادیثی بماند که زبانزد مردم است، و آثار حیاتی از او باقی نماند و فقط به صورت اخباری در داستان‌ها و قرآن از او گفتگو شود، و همچون خار و خاشاک خشک شده بی‌مقداری شود که «خفت موازین» دارد و کفه میزان اعمالش سبک است. اما آنان که دعوت انبیا را لیک گفتند، چون به ارزش خود واقف شده و به ادامه راه خود ایمان آورده بودند، با معیارهای پابرجا به رویش رسیدند و ریشه دواندند و به ابدیت پیوستند و وارث فردوس گشتند. راستی! قرآن معجزه جاویدان است. نه از هدایت کم می‌گذارد و نه از ارائه هدایت ناتوان و عاجز است، نه اختلافی در آیات دارد و نه از انسجام و استحکام کاستی دارد. باید اعجاز قرآن را در این دید که چگونه در وجود انسان جریان می‌یابد و تار و پود او را می‌تند و او را زیر و رو می‌کند تا به صراط مستقیم بازگرداند، نه تنها در الفاظ قرآن، که امروز دیگر عربی نمانده که مجادله لفظی بکند و غیر عرب بگوید: اگر اعجازش در الفاظ هست، پس حجت بر ما تمام نیست. باید اعجاز را در چیز دیگری جستجو کرد که امروزه برای همه مدعیان هدایت و معتقدان به خرد نیز معجزه باشد. بارها! دل‌های ما را از غل و زنجیرهایی که بر آن بسته شده و ارهان، تا به فهم قرآن نائل آئیم و ما را از همزات شیاطین به دامن کبریایی خود پناه ده!

پاورقی

[۴۵] - رعد، ۷. [۴۶] - مانند دو سوره گذشته مراجعه به سوره لازم است. [۴۷] - انعام: ۹۲. [۴۸] - انعام: ۱۲. [۴۹] - رعد: ۷.

سوره رعد و پیوستگی حجت

سوره رعد و پیوستگی حجت

سومین آیه ای که به دائمی بودن حجج الهی تصریح دارد، این آیه است: (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) (۴۵) «ای پیامبر! تو فقط هشدار دهنده ای، و برای هر قومی رهبری است.» شروع این سوره با شروع دو سوره فاطر و مؤمنون متفاوت است. این سوره از آیات کتاب و حقانیت قرآن و از موضع گیری اکثر مردم در برابر این کتاب آسمانی، سخن می‌گوید. (۴۶) چرا قرآن حق است؟ و چرا اکثر مردم ایمان نمی‌آورند؟ حقانیت قرآن از آن جا است که فرستاده آن خداوندی می‌باشد که خالق و مدبر اشیا است و با نظام و قانون خاصی هستی را به پا داشته، و خورشید و ماه را مسخر کرده، و هستی را زمان مند نموده است. استواری سقف دنیا و قدرت و تسخیر و تدبیر، انسان را به یقین می‌رساند، و او زبان به حقانیت خداوند و کتاب می‌گشاید. نحوه استقرار زمین و وجود کوه‌ها و آب‌هایی که از دو جنس متفاوت هستند، و ثمراتی که هر یک جفت دیگری هستند، و چگونگی ارتباط شب و روز

آدمی را به تفکر دعوت می‌کند، تا از تکثر و ارتباط خاص آن‌ها و نظام حاکم بر هر کدام، به وحدت مدبر و خالق، راه یابد. با مطالعه در مایع حیاتی به نام آب و ثمراتی که از آن نشأت می‌گیرد، انسان به تعقل و اداری می‌شود تا بسنجد تنها آنچه ثابت و ماندنی است، خداوند خالق و مدبر است و غیر او باطل و از بین رفتنی است. چرا آن‌ها ایمان و گرایش به حق و کتاب ندارند؟ چون ادامه حیات خود را باور ندارند و می‌گویند: مگر می‌شود انسانی که بعد از مرگ به خاک بدل می‌شود، حیات و خلقت جدیدی داشته باشد؟! آنان کسانی هستند که وجود عظیم انسانی را در قفس دنیا محبوس کرده و بردست و گردن خود زنجیر اسارت زده‌اند. وقتی من تا آخر عمرم از فاصله دو روستا بیش تر نمی‌گذرم و حداکثر راهی را که باید بروم، ده کیلومتر است، ماشین و هواپیما و جت مافوق صوت را می‌خواهم چکار؟! وقتی که خود را به همین دنیا محدود می‌بینم، کتاب هدایت به دنیای دیگر را باور ندارم، و نمی‌خواهم. قرآن می‌فرماید: (... وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ) ([۴۷]) «و کسانی که به آخرت ایمان می‌آورند، به آن [قرآن نیز] ایمان می‌آورند» کسانی که به بیش از دنیا گرایش دارند، به کتاب و راهنمای آن عالم نیاز دارند. (الَّذِينَ حَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) ([۴۸]) «خودباختگان کسانی اند که ایمان نمی‌آورند» آن‌ها که به خود ظلم کردند و سرمایه‌های وجودی خویش را به بار نشانند و دچار خسران و زیان شدند و خود را به کم‌تر از آنچه بودند فروختند، آن‌ها ایمان نخواهند آورد، و گرایش در آن‌ها شکل نخواهد گرفت. راستی! از این انسان عجب نیست که با وجود آیات محسوس و مشهود در درون خویش و در اطراف خود، به ادامه حیات خویش بی‌ایمان است و این همه سرمایه و استعداد را در این قفس دنیا محدود کرده است؟! انسان منحرف بر دروازه‌های دل خود قفل زده و از آنچه او را به رفتن دعوت می‌کند بیزار است، و آیات دیگری را می‌خواهد که با خواسته‌های محدود و هوس‌ها و آرزوهای بی‌مقدارش هماهنگ باشد! آیاتی که بودنش را توجیه کند، و شعله شهواتش را دامن زند، و مسئولیت‌ها را از او بردارد، و او را آزاد بگذارد تا هر هوسی دارد آن را برآورده سازد. اما چگونه می‌شود خداوند حکیم که خالقیت و ربوبیت و الوهیت و تدبیر را با هم جمع کرده و این گونه نظام هستی را هدف مند و با جمال و اتقان اجل بنا گذاشته، آدمی را به خود رها کند تا بسوزد و در غل و زنجیر توهم و جهل و هوس گرفتار آید؟! خدا او را به خود وانگذاشته و به او اجازه نمی‌دهد از حق تجاوز کند که با تفکر و تعقل در این نظام، مبدأ نمایان است و مقصد جهان نیز روشن است. (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) ([۴۹]) «[ای پیامبر!] تو فقط هشدار دهنده‌ای، و برای هر قومی رهبری است» خداوند تو را رسول منذر این امت قرار داده و در این مرحله که آن‌ها بر ماندن خود در دنیا لجاجت دارند، وظیفه تو انذار است، که از ارزش آن‌ها بگویی و از ادامه و استمرار حیات، آنها را خبر دهی و تنها کتاب هدایت را قرآن معرفی کنی. خداوند برای هر قومی هادی گذاشته است تا آن‌ها را به حق هدایت کند. این از سنت‌های جاری الهی در بین بشر است که او را بدون هادی نخواهد گذاشت، هر چند مردم به هادی‌های خود جفا کنند و از آن‌ها روی برگردانند. آیات نشان می‌دهد که اعجاز قرآن در هدایت‌گری است، و کفار از آن غافل‌اند و آن‌ها را باور ندارند. آن‌ها چیزی را می‌خواهند که چشم‌هایشان را پر کند و هوس‌هایشان را برآورد، نه این که دل‌های آن‌ها را جلا دهد و حق را نشان دهد. این سوره در ادامه، اهل تأمل و تعقل را می‌طلبد که روی خود را به دنیای جدیدی بگشایند و به حقارت دنیایی که به آن دل بسته‌اند، پی ببرند. این سه آیه از سه سوره، که هر سه مکی و در آغاز دعوت رسول نازل شدند بررسی شد، تا ابتدای دعوت، همراه با این معرفت باشد که آدمی به حجت و رسول و هادی و منذر و مبشر و ولی نیازمند است. این نیاز تعبدی نیست، بلکه با بررسی زمینه‌هایی از وجدان، هستی و از خالق که برای هر بیگانه و بی‌اعتقاد به قرآن، حجت و برهان است، فهمیده می‌شود. بعد از بررسی آیات به مرور کلمات نورانی نهج البلاغه می‌پردازیم. باشد که خداوند ما را با خویش آشنا کند و از نور هدایت کلام اولیائش بهره‌مند نماید!

استمرار و دائمی بودن حجت و بررسی آن در نهج البلاغه

«و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم، لَمَا بَدَلْ اَکْثَرُ خَلْقِهِ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَجَهِلُوا حَقَّهُ وَ اتَّخَذُوا الْاِنْدَادَ مَعَهُ، وَاجْتَالَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ عَنِ مَعْرِفَتِهِ وَ اقْتَعَتَهُمْ عَنِ عِبَادَتِهِ فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسَلَهُ وَ وَاَتَرَ إِلَيْهِمْ اَنْبِيَائَهُ». اولین خطبه نهج البلاغه با حمد خداوند و صفات سلبی او شروع شده، از خلقت عالم و ملائکه سخن می گوید، و پس از آن به خلقت حضرت آدم و طغیان شیطان و وسوسه او و فریفته شدن آدم و هبوط او اشاره دارد. در ادامه، بعثت انبیا و اهداف آن ها و هدف از بعثت و نیز بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و کتاب خدا مطرح می شود. خطبه با ذکر حج و هدف آن و خصوصیات و جایگاه آن در اسلام به پایان می رسد. ترجمه خطبه: «خداوند - تبارک و تعالی - از بین فرزندان آدم (علیه السلام) خالص ترین آن ها را به عنوان پیامبر برگزید و از آن ها با وحی - چه در مرحله دریافت و چه در مرحله ابلاغ - پیمان محکمی گرفت که بر وحی آگاه باشند و از آفت نسیان و ابهام و اجمال و تحریف پیراسته باشند و حجت را بر خلق خدا تمام کنند». قرآن کریم به این مطلب اشعار دارد: (وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ اَخَذْنَا مِنْهُمُ مِيثَاقًا غَلِيظًا لَيْسَ لَكَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ اَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا اَلِيمًا) ([۱]). «و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پسر مریم، و از [همه] آنان پیمانی استوار گرفتیم. تا راستان را از صدقشان باز پرسد، و برای کافران عذابی دردناک آماده کرده است.» خداوند از پیامبران اولی العزم پیمان اخذ کرد. در آیه اشاره ندارد بر چه چیز اخذ میثاق شده است. حضرت در خطبه توضیح می دهد که این اخذ میثاق غلیظ، بر وحی بوده تا انبیا وظیفه سنگین شان را به آخر برسانند و پیامبر اسلام اولین کسی می باشد که از وی اخذ میثاق شده است، زیرا از همین آیه به دست می آید «مِنَكَ» قبل از نوح و سایر پیامبران است. روایات بسیاری این را تأیید می کنند. در زیارت رسول الله آمده است: «اول النبیین میثاقاً و آخرهم مبعثاً» ([۲]) و قرآن می فرماید: (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ اِلَّا - وَحْيٌ يُوحَى) «رسول به سبب وفاداری به آن میثاق، از هوی گریزان است و جز وحی چیزی بر زبان جاری نمی کند». ([۳]) در جای دیگر می فرماید: (مَا كَانَ لِيُشِيرَ اَنْ يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللهِ) ([۴]). «این چنین نیست که خداوند به بشر و نبی، کتاب و نبوت را اعطا کند - و با او میثاق وحی ببندد -، آن گاه رسول عهد شکنی کند و به جای دعوت به حق به خویش دعوت نماید». «و علی تبلیغ الرسالة امانتهم». خداوند در مرحله تبلیغ رسالت و آن چه انبیا مأمور به ابلاغش بودند، از آن ها امانتی را اخذ کرد، یعنی وحی را و تبلیغ رسالت را به پایان ببرند و آن را به اهلش برسانند. حضرت امیر (علیه السلام) درباره ملائکه می فرماید: «این ها امانت دار وحی هستند و در ارسال وحی به انبیا کوتاهی ندارند». ([۵]) از به کارگیری کلمه «امانت» در آیات قرآن و عبارات نهج البلاغه به دست می آید که امانت، عبارت از عهد و پیمانی است که بسته شده است و آنچه را طرف مقابل قبول کرده، امانتی نزد او است. لذا خداوند، که با انبیا بر وحی پیمان بسته، میثاق او بر وحی امانتی در دست انبیاء است، که باید آن را ادا کنند و به رسالت خویش که تبلیغ وحی است، اهتمام داشته باشند. آن گاه خداوند از آن ها این امانت را اخذ کرده، آن ها را مورد بازخواست قرار می دهد. شاید منظور از «صادقین» در آیه بعدی همین «نبیین» باشد که از صدق آن ها سؤال می شود. تعبیر «الصادقین عن صدقهم» می رساند این ها در ادای امانت صادق بودند. آن حضرت در یکی از نامه هایش می فرماید: «و من لم یختلف سرّه و علانیته و فعله و مقالته فقد ادّی الامانه» ([۶]) این حدیث می گوید: تطابق قول و فعل و نیت، انسان را صادق می سازد، که طبعاً به امانت، وفا خواهد کرد. کتاب و حکمت و نبوت، آن طور که در آیه هشتماد و یک آل عمران آمده است، امانتی است که انبیاء آن را پذیرفته و از آن ها بر این امانت اخذ میثاق شده است. اخذ میثاق انبیاء در شرایطی است که اکثر مردم به امانت و عهد الهی خیانت کرده، در آن تغییر و تبدیل روا داشتند. از یک سو بر عبودیت خداوند عهد بسته بوده اند ([۷]) که با به کار نگرفتن ابزار معرفتی که خداوند در وجود آن ها به ودیعه گذاشته بود، - یعنی قوای ادراکی و حواس ظاهری - عهد را شکستند و در نتیجه نسبت به حق خداوند، جاهل شدند، و سرانجام به شرک روی آوردند. آن ها چون از

قدر خویش غافل شدند، خداوند را نشناختند، پس شیطان از این فرصت استفاده کرد و از این روزنه رسوخ کرده، آدمی را از معرفت حق منحرف کرد. آن طور که «ابن اثیر» در نهاییه معنا می کند شیطان ابتدا انسان ها را به استخفاف کشاند، آن گاه همراه آن ها در ضلالت سرگردان شد. و فرعون نیز با همین شیوه بر قوم خویش مسلط شد. (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ) [۸]. این استخفاف از استعمار و استضعاف مقدم تر است. بنابر این، معنایی که شارحان نهج البلاغه کرده اند - که چون مردم منحرف شدند، خداوند از انبیا اخذ میثاق کرد - صحیح نیست، بلکه انسان هر چه قدر هم بر فطرت خویش باقی می ماند و بر قدر و درک خود فائق می آمد، نیازش به انبیا بیش تر می شد. شاید به یک اعتبار معنای شارحان درست باشد، که حضرت نمی فرماید: آن ها را ارسال کرد، بلکه می فرماید: بر آن ها میثاق غلیظی گرفت که با انحرافات مردم شدت عمل بیشتری اعمال کنند، تا اکثر خلق را به صراط، هدایت کنند، در آن هنگامی که شیطان در حوزه معرفت آدمی رسوخ کرد و او را به استخفاف کشاند و راه رشد و فلاح آدمی را بست، و راه عبودیت انسان را قطع کرد [۹]. «بعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء» [۱۰]. این بخش دنباله و عطف به ابتدای کلام است؛ یعنی «اصطفی سبحانه من ولده الانبیاء...». خداوند سبحان بعد از اخذ میثاق و داشتن شایستگی و بایستگی انبیا برای رسالت عظیم، آن ها را بعد از برگزیدن، برانگیخت، آن هم در بین همان اکثریت که از جنس خود آنها بودند، نه از غیر انسان، تا به آدم ها بقبولانند که انسان استعداد درجات بالایی را دارد و می تواند رسول وحی و امین حق شود. با این که اهل خسران در اوج ناباوری می گفتند: مگر بشر می تواند پیام آور وحی باشد؟! و این ها که مدعی نبوتند، بر خداوند افترا می بندند. خداوند پیامبران را مبعوث کرد، و بعث و ارسال را استمرار بخشید، و به سوی مردم انبیا و حجت های خود را پیاپی برانگیخت. کلمه «واتر» که با کلمه «تری» - در آیه - از یک واژه است، به معنای فرد و تنها می باشد. کلام حضرت تصریح دارد که خداوند انسان را لحظه ای بدون حجت وانمی گذارد. سپس امام (علیه السلام) در ادامه کلام به اهداف و انگیزه برانگیختن انبیا اشاره دارد، که توضیح آن در اهداف انبیا خواهد آمد. حضرت بعد از چند بخش که از فلسفه بعثت انبیا سخن می گوید، مجدداً تأکید بر استمرار حجت دارد و می فرماید: «و لم یخل الله سبحانه» [۱۱]. «خداوند سبحان خلقتش را از حجت صامت و ناطق، خالی نگذاشته است. همیشه در بین خلق پیامبری هست که به سوی آن ها ارسال شده، یا کتابی هست که بر آن ها نازل شده و یا حجتی وجود دارد که همراه خلق است». خلق بدون این حجت نمی تواند باقی باشد و بر طریق و سنت ها پابرجا و استوار بماند. از آن رو که حضرت در بخش بالا و در این جا کلمه «سبحانه» را تکرار می کند، وجه عنایت و اهتمام حق را می رساند، که خداوند برای هدایت خلق و اتمام حجت و تبیین آیات و بینات، هیچ کم نگذاشته و پاک و منزّه از هر نقصی است. و اگر انسان دیروزی یا انسان معاصر کمبودی را احساس می کند، یا کمبودها را توجیه می کند و در دفاع از دین می گوید نباید از دین و رسول انتظار زیادی داشت. باید ریشه این احساس را در جای دیگر جستجو کرد، که یا از جهت (ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ) [۱۲] «دنیا نهایت علم این ها است» بوده و انتهای علم این ها به چهار دیواری دنیا خلاصه می شود، و یا غافل از شناخت ارزش خویش هستند، و یا برای دین و رسول چندان رسالتی قائل نیستند. (سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا) [۱۳] «او پاک و منزّه است و از آنچه می گویند بسی والاتر است». نکته دیگری که حضرت دارند، انتخاب کلمه «خلق» به جای انسان یا بشر و یا ناس است، که معنای عامی دارد و سایر مخلوقات از جمله جن را دربر می گیرد. لطافت دیگر وجود کلمه «او» است که می توان آن را به معنای او گرفت، یعنی نبی و کتاب و سنت و حجت و آیات بینات، همیشه در بین خلق موجود است یا «او» به معنای خودش باشد، که دلالت دارد: حداقل یکی از این ها از خلق جدا نیست. «رسل لا تقصیر بهم قلّه عددهم...» [۱۴] حضرت آن گاه در توصیف حجاج الهی و ارتباط آن ها با هم دیگر در ادوار مختلف زمانی، سخن می گوید، که هیچ عاملی رسولان را در تبلیغ رسالت و ادای امانت و وفای به عهد مانع نشد. کمی عدد این ها و کثرت مخالفان و تکذیب کنندگان، موجب کوتاهی این ها در انجام وظیفه نشد، حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: «والله لو لم یکن فی الدنيا ملجأ ولا مأوی لما بایعت یزید بن معاویه» [۱۵]. «اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نداشته باشم با یزید بیعت نخواهم

کرد». با این که حجج الهی در یک زمان با هم نبودند، ولی از آن جا که هدف مشترک داشته و از یک منبع تغذیه می شدند و همه امت واحد بودند، پیشینیان آن ها پیامبران آینده را می شناختند و به دیگران می شناساندند و زمینه را برای ظهور آن ها فراهم می کردند و مردم را در انتظار آن ها آماده می نمودند. آن ها مبشرانی برای آینده بعد از خود بودند. در آیه (۶) سوره صف، و آیه (۱۵۷) سوره اعراف، دو رسول اولی العزم - موسی و عیسی - جامعه بشری را به ظهور و بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) خبر دادند، و یوسف به ظهور موسی در جامعه بنی اسرائیل خبر داد. انبیاء و رسولان بعد، از پیامبران گذشته یاد کردند و از اهداف آن ها و از قوم و عاقبت امرشان خبر دادند. قرآن یکی از فوائد ارتباط و اطلاع انبیاء از پیشینیان را، تسکین و تثبیت قلب نبی ذکر می کند: (وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ) ([۱۶]). «وهریک از سرگذشت های پیامبران خود را که بر تو حکایت می کنیم، چیزی است که دلت را بدان استوار می گردانیم، و در اینها حقیقت برای تو آمده، و برای مؤمنان اندرز و تذکری است». آیات سوره هود از فشاری که رسول از مخالفان می بیند، خبر می دهد که چگونه برخورد کفار و نسبت افترا دادن به رسول و انتظارات بی جا و بی موردی که آن ها داشتند، بر رسول سنگین آمده و این، حکایت از خسران وجودی آن ها دارد که قدر خود را نشناخته و ارزش ها را در فرشته بودن رسول جستجو می کردند! خداوند در برابر این ها رسول را با «بینات» مسلح می کند، بینات و شواهدی از خود پیامبر ([۱۷])، یعنی علی (علیه السلام) و ریشه ای که او در تاریخ دارد و در ادیان سابق، اسمش مکتوب و ثابت است. آن گاه از دو گروهی که در برابر هم صف بندی کرده، سخن می گوید و رسول را به عظمت کارش آگاه می کند ([۱۸]). آن گاه به داستان نوح، اولین پیامبر اولی العزم، می پردازد و در آیات بعدی، پس از ذکر این داستان غیبی، رسول را به صبر دعوت می کند و از عاقبت امر خبر می دهد. (... فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ) ([۱۹]) سپس داستان هود را دنبال می کند و از ثمود و پیامبرشان صالح سخن می راند و از ابراهیم و قوم لوط سخن می گوید و از شعیب در میان قوم مدین و سپس از جریان موسی و فرعون خبر می دهد. آن گاه خطاب به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرماید: (فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ) ([۲۰]) «تو - ای پیامبر - و کسانی که به حق بازگشته و همراه تو هستند آنطور که امر شده اید و از شما خواسته شده، باید استقامت کنید». پیامبر در این باره فرمود: «شیبتنی هود» ([۲۱]) «سوره هود من را پیر کرد» خداوند برای سبک کردن این مسئولیت سنگین، از انبیاء و قوم آن ها و عاقبت هر یک، سخن راند، تا دل رسول را قوی دارد و موعظه و تذکر باشد برای آن ها که به رسول پیوسته اند. «علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور...» ([۲۲]) و این سنت جاریه الهی در استمرار انبیاء و عدم انقطاع حجج الهی، در ادوار مختلف تاریخ عبور ملت ها و گذشت روزگار و پدید آمدن نسل های جدید ادامه یافت، تا به خاتم انبیاء و از او به خاتم اوصیا رسید. مرحوم صدوق در کتاب امالی روایتی را از امام صادق (علیه السلام) به نقل از حضرت رسول روایت می کند، که حضرت، برگزیدگان الهی را از آدم (علیه السلام) تا علی (علیه السلام) برمی شمارد ([۲۳]). آن گاه حضرت در پایان، از بعثت رسول و شرایط فرهنگی و اجتماعی عصر بعثت، و این که خداوند حضرت را برگزید تا به وعده اش عمل کرده، حجّت را بر خلق تمام کند و دور نبوت را به پایان برساند، سخن می گوید. ان شاء الله در مبحث خاتمیت توضیح این بخش خواهد آمد. حضرت در ذیل خطبه، این کلام نورانی را می فرماید: درست است نبوت به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ختم شد و بعد از او، پیامبری مبعوث نخواهد شد، لکن خاتمیت به معنای ختم حجّت نیست، تا دیگر برای خلق حجتی نباشد، بلکه به شیوه انبیای سلف، آن حضرت نیز، حجتی را برای امتش به جا گذاشت. زیرا هدف دار بودن و عنایت و لطف حق و نیاز آدمی اجازه نمی دهد خلق بدون حجّت باشد. خلق خدا در مسیر حرکت و سلوک خویش به سوی حق، هم نیازمند صراط روشنی است و هم راهنمایی که راه عبودیت را به او بنمایاند. از این رو حضرت می فرماید: «خَلَّفَ فِيكُمْ مَا خَلَّفَ الْانْبِيَاءُ فِي أُمَّهَاءِ، اذْ لَمْ يَتْرُكُوهُمْ هَمَلًا، بَغَيْرِ طَرِيقٍ وَاضِحٍ، وَ لَا عِلْمٍ قَائِمٍ» ([۲۴]). «محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز در میان امت خود چیزهایی به ودیعت نهاد که دیگر پیامبران در میان امت خود به ودیعت نهاده بودند، زیرا هیچ پیامبری امت خویش

را بعد از خود سرگردان رها نکرده است، بی آن که راهی روشن پیش پای شان گشوده باشد یا نشانه ای صریح و آشکار برای هدایت شان قرار داده باشد.» این کلام درست همان معنای حدیث متواتر نقلین است.

پاورقی [۱] - احزاب: ۸ - ۷. [۲] - مفاتیح الجنان، زیارت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) از بعید. [۳] - نجم: ۴ - ۳. [۴] - آل عمران: ۷۹. [۵] - نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [۶] - نهج البلاغه، نامه ۲۶. [۷] - (الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان... وآن عبدونی). یس: ۶۱ - ۶۰. [۸] - زخرف، ۵۴. [۹] - تعبیر «اقتطع» به جای «قطع» نشان می دهد انسان دعوت شیطان را با رغبت پذیرفت، زیرا قبل از آن از خداوند فاصله گرفت. [۱۰] - نهج البلاغه، خطبه ۱. [۱۱] - مدرک پیشین. [۱۲] - نجم، ۳۰. [۱۳] - اسراء، ۴۳. [۱۴] - نهج البلاغه، خطبه ۱. [۱۵] - بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۹. [۱۶] - هود، ۱۲۰. [۱۷] - هود: ۱۷. [۱۸] - پیشین: ۲۴. [۱۹] - پیشین: ۴۹. [۲۰] - پیشین، ۱۱۲. [۲۱] - امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۱، ح ۴، ص ۳۰۴. [۲۲] - نهج البلاغه، خطبه ۱. [۲۳] - امالی صدوق، مجلس ۶۳، ح ۳، ص ۴۸۶. [۲۴] - نهج البلاغه، خطبه ۱.

خطبه ۹۱

خطبه ۹۱

«فلما مهد ارضه و انفذ امره اختار آدم (علیه السلام) خیره من خلقه، و جعله اول جبلته و اسکنه جنته و ارغد فیها اُکله، و اوعز الیه فیما نهایه عنه و اعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصيته و المخاطرة بمنزلته، فاقدم علی ما نهایه عنه - موافاه لسابق علمه - فاهبطه بعد التوبه لیعمر ارضه بنسله و لیقیم الحجة به علی عبادہ، ولم یخله بعد ان قبضه، مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدہم بالحجج علی السن الخیره من انبیائه و متحملی ودائع رسالته، قرناً فقرناً حتی تمت بنبینا محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) حجته و بلغ المقطع عذره و نذره». «چون زمینش را بگسترده و فرمان خود روان ساخت، آدم را از میان آفریدگان خود برگزید و او نخستین آدمیان بود. در بهشت خود جایش داد و عیش او فراوان و گوارا گردانید و به او آموخت که از چه کارهایی پرهیز کند و گفتش که اگر چنان کارهایی از او سرزند مرتکب معصیت شده است و مقام و منزلتش به خطر افتاده. ولی آدم به کاری که خداوند از آن نهی کرده بود، مبادرت ورزید، و علم خدا در مورد او به وقوع پیوست هنگامی که آدم توبه نمود خداوند او را به زمین فرستاد تا زمینش را به فرزندان خود آبادان سازد و از سوی خدا بر بندگانش حجت و راهنمایی باشد. خداوند، جان آدم بگرفت. ولی مردم را در امر شناخت خویش بدون حجت رها نمود تا میان مردم و شناخت خود فاصله ای نیفتد، بلکه به زبان پیامبرانش، حجتها و دلایلها فرستاد و از ایشان پیمان گرفت. پیامبران قرنی پس از قرنی بیامدند و ودایع رسالت او را به مردم رسانیدند. تا به وجود پیامبر ما محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) حجتش را تمام کرد و دیگر، جای عذری برای کسی باقی نگذاشت و هر هشدار و بیم که بود، بر همگان بداد». این کلام قسمتی از طولانی ترین خطبه نهج البلاغه به نام «خطبه اشباح» است. خطبه درباره ربوبیت پروردگار و صفات او است. حضرت این خطبه را در جواب سؤال کسی فرمود که از حضرت خواست برای او خداوند را وصف کند. حضرت می فرماید: چون خداوند نامحدود است و در محدوده عقل بشر نمی گنجد، باید او را از طریق آثارش شناخت. آثاری که خود او به ما ارائه داده، یعنی آیات انفسی و آفاقی. خداوند به سه طریق ما را نیازمند معرفت خویش کرده است، که خواهد آمد. حضرت در این خطبه نشانه های قدرت حق را توضیح می دهد. وقتی آدم به خلقت خود توجه کند می بیند از اسپرم به انسان صاحب عرض و طولی تبدیل می شود، به تعبیر قرآن: (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ) [۲۵]. «واز نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، پس بناگاه شما به صورت بشری هر سو پراکنده شدید.» این طریق اول است. راه دوم عجائبی است که آثار حکمت از آنها حکایت دارند. جهانی بر پایه جمال و نظام و دارای هدف، بر چه چیزی جز حکمت گواهی دارد؟ و راه سوم نیاز ذاتی مخلوقات به خالق هستی و درک این نیاز توسط مخلوقات است. «و اعتراف الحاجه

من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته... فصار کل ما خلق حجۀ له و دلیلا علیه» [۲۶]. «واعتراف آفریدگان بدین حقیقت که سراسر ناتوان و فقیرند و نیازمند و حقیر و واوست که باید بر آنان رحمت آرد، و به قوت خود بر پای شان دارد... پس هر چه آفریده برهان آفریدگاری و دلیل خداوندی او است». بنابر این همه مخلوقات و آن چه خلق کرده، حجت و دلیل بر وجود خداوند هستند. ادله عقلیه برای اثبات خالق حکیم، تمام و کامل است و ولی خداوند برای تأکید بر این حجت و جلوگیری از غفلت انسان و نبود عذر آدمی، پس از مهیا کردن زمین و خلق آدم (علیه السلام)، او را حجت قرار داد. «و لم یخلهم بعد ان قبضه ممّا یؤکد علیهم حجۀ ربوبیته... حتی تمّت بنیینا محمّد صلی الله علیه وآله حجته...» [۲۷]. بعد از قبض روح آدم (علیه السلام) بندگانش را برای معرفت مقام ربوبیتش، از حجت محروم نکرد و مردم را بدون حجت رها نمود و توسط انبیاء و حاملان رسالت با مخلوقاتش عهد و پیمان بست، و هر امتی پس از امت دیگر، این چنین سرنوشت محتومی را گذراندند، تا با بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نبوت به آخر رسید و بعد از او پیامبری نخواهد آمد و اما حجت همیشه می باشد، چون نیاز به او همیشه هست.

پاورقی

[۲۵] - روم، ۲۰. [۲۶] - نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [۲۷] - مدرک پیشین.

خطبه ۹۴

خطبه ۹۴

«فاستودعهم فی افضل مستودع و اقزهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام، کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف». «خداوند پیامبران را در برترین ودیعتگاهها به ودیعت نهاد و در بهترین قرارگاهها جای داد. آنان را از صلبهایی کریم به رحمهایی پاکیزه منتقل فرمود. هر گاه یکی از ایشان از جهان رخت بر بست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت». حضرت خطبه را با ذکر صفات خدا شروع می کند و از آن جا که خداوند نامحدود است، غایتی برای او قابل تصور نیست. مبارک و مستدام است. این وجود غیر منتهی و غیر قابل درک، حتی برای همت های والای دورانیش که از تیزیینی خاصی برخوردارند قابل درک نخواهد بود. نهایت درک ما از او به اندازه عقل ما است. حضرت در جای دیگری می فرماید: «و لا تقدّر عظمه الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین» [۲۸]. «عظمت خدای سبحان را به اندازه عقل خودت مسنج که از هلاک شوندگان حساب می شوی». و در وصف ملائکه می فرماید: «متولّه عقولهم ان یحدّوا احسن الخالقین» [۲۹] «فرشتگانی که عقلشان از شناساندن و وصف کردن بهترین آفرینندگان واله وحیران است». به دنبال این کلام، حضرت علت ناتوانی آن ها را توضیح می دهد که آن چه قابل درک است، چیزی است که دارای شکل و اعضا و جوارح باشد و محدود به زمان باشد که با به سرآمدن اجل و زمانش فانی شود. [۳۰] بنابر این ارتباط با وجود حی قیوم ازلی ابدی، جز با واسطه ممکن نیست. «وانت کما تقول و فوق ما نقول» خداوند باید خود را به خلق بشناساند. خداوند آن طور است که می گوید، نه آن چه که ما می گوئیم. به این جهت ما نیاز به حجت داریم که احسن الخالقین را به ما بشناساند. به همین علت حضرت از حُجج الهی می گوید و ابتدا از طهارت پدران و مادران آن ها می گوید، و این که خداوند آن ها را در بهترین ودیعت گاه ها گذاشت و در بهترین ارحام مادران، آن ها را مستقر کرد. این از اعتقادات شیعه است که نیاکان و پدران و مادران انبیاء موحد بودند نه شرکی در آن ها راه یافته بود و نه فسق و فجوری از آن ها سر زده است. جریان حضرت ابراهیم و «آذر» که در قرآن آمده است، [۳۱] هر چند در ابتدا از آن استشمام می شود که پدر ابراهیم مشرک بوده، ولی چنین نیست، زیرا قرآن تصریح دارد که پدر ابراهیم مشرک نبوده است و در نتیجه آذر پدر او نیست. گو این که آیات سوره مریم از مناظره ابراهیم با پدرش سخن دارد، و او پدر را انذار می کند، تا از بت پرستی دست بردارد. وقتی پدر او را تهدید می کند، ابراهیم در کمال ادب می فرماید: (... سَلَامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی...) [۳۲] «درود بر تو

باد، به زودی از پروردگرم برای تو آمرزش می‌خواهم». در سوره توبه خداوند بیان می‌کند که مسلمان حق ندارد برای مشرک دعا کند؛ آن‌گاه می‌گوید استغفار ابراهیم، زمانی مشخص داشت و در واقع مهلتی برای استغفار آذر بود. وقتی با سرآمد موعده، پدر در شرک باقی ماند، ابراهیم از او تبری جست. (۳۳) این آیات نشان می‌دهد که آذر در حال شرک ماند و ایمان نیاورد. از سویی قرآن خبر می‌دهد ابراهیم در آخر عمر - بعد از ساختن کعبه و پس از این که خداوند در پیری به او اسماعیل و اسحاق را عطا کرد - عرض می‌کند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ) (۳۴) «پروردگارا! روزی که حساب برپا می‌شود، بر من و پدر و مادرم و بر مؤمنان ببخشای» ابراهیم برای والدینش طلب مغفرت می‌کند؛ اگر این والد همان آذر باشد، ابراهیم حق ندارد برای او که مشرک است، استغفار کند. پس والد و پدر ابراهیم (علیه السلام)، آذر نبوده است. واژه «والد» صراحت در کسی دارد که شخص، فرزند او باشد، ولی «اب» کلمه عامی است که بر جدّ و شوهر مادر و هر سرپرستی اطلاق می‌شود (۳۵). بعد از این که حضرت از طهارت پدران و مادران انبیاء خبر می‌دهد، از پیوستگی آن‌ها سخن می‌گوید: «کَلِمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلَفَ قَامَ مِنْهُمْ بَدِينِ اللَّهِ خَلْفًا» (۳۶). «هرگاه یکی از ایشان از جهان رخت بر بست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت.» در اولین خطبه نهج البلاغه، که کلمه «واتر» داشت و تصریح بر استمرار حجج الهی بود، ابن ابی الحدید معتقد است: نیاز به فاصله زمانی است که یک نبی ظهور کند و بمیرد و سپس نبی دیگری - بعد از مدت زمانی - مبعوث شود (۳۷) هر چند توضیح داده شد «وتر» این معنا را نمی‌رساند، بلکه به معنای اتصال است. هر زمان که پیامبری به پایان مسیر خود رسید و درگذشت، شخص دیگری از جانشینان صالح آن‌ها، حافظ دین خداوند خواهد بود. بنابر این در نگاه عقل و قرآن و علی (علیه السلام) حجج الهی تداوم، پیوستگی و استمرار دارند.

پاورقی

[۲۸] - نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [۲۹] - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲. [۳۰] - مدرک پیشین. [۳۱] - انعام: ۷۴. [۳۲] - مریم: ۴۷. [۳۳] - توبه: ۱۱۳ و ۱۱۴. [۳۴] - ابراهیم، ۴۱. [۳۵] - المیزان، ج ۷، ص ۱۶۳. [۳۶] - نهج البلاغه، خطبه ۹۴. [۳۷] - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۱۴

خاتمیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

خاتمیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

خاتمیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با تصریح قرآن و تأکید رسول و معصومین (علیهم السلام)، پیامبر اسلام آخرین فرستاده ربّ العالمین، و خاتم پیامبران است. (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا) (۳۸) «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست ولی او فرستاده خداوند و کسی است که پیامبران به او ختم می‌شوند و پایان می‌پذیرند و خداوند به هر چیزی بسیار دانا است». سوره احزاب (۳۹) در نگاهی سریع، با خطاب‌های متعددی به نبی و مؤمنان، شروع شده، مسئولیت‌ها و ویژه‌گی‌های رسول را برمی‌شمارد، و به مسئولیت اهل ایمان در برابر رسول اشاره دارد، و رسول را الگو و سرمشق نیکوی آنان معرفی کرده، بر عصمت و طهارت اهل بیت تأکید می‌نماید، و با تقابل بین اهل بیت و زنان پیامبر، به معرفی اهل البیت می‌پردازد که آنها نه رجال قریش هستند و نه زنان رسول؛ آیاتی از سوره، از احزاب و دشمنان داخلی - منافقان - و دشمن خارجی، مشرکان و کفار سخن می‌گوید و از صف بندی دو جبهه ایمان و کفر و اتحاد کفر و نفاق، هر چند در شکل حزب‌های مختلف، گفتگو می‌شود و تا انتهای عالم و قیام ساعت، این تقابل پی‌گیری می‌شود. در پایان این سوره به عرضه امانت بر زمین و آسمان و کوه‌ها، و سرباز زدن آنها از پذیرش این امانت، و قبول آن توسط انسان برخوردار از آگاهی و آزادی که جهول و ظلوم بودن علامت آن است، اشاره می‌شود، و از عاقبت این آزادی و موضع‌گیری انسان در برابر این امانت گفتگو می‌

شود که انسان آگاه و آزاد در پذیرش امانت، ممکن است به آن خیانت کند، و راه کفر و نفاق در پیش گیرد؛ یا حق آن را تأدیه نماید و با گرایش و عشق به آن، توجه و گرایش و توبه حق را به خود جذب کند. پس سوره با محور قرار دادن شخص رسول، صفات او را بیان می‌کند و دوستان و دشمنان او را معرفی می‌نماید، و آنچه را که ویژه رسول است از جمله خاتم بودن او، ذکر می‌کند، و خصوصیات تداوم دهندگان او را توضیح می‌دهد که اهل بیت او و از عصمت و طهارت برخوردار و از هر پلیدی و ناپاکی مبرا هستند، و با تأکید بر آزادی و آگاهی انسان از موضع گیری او در برابر این امانت وحی سخن می‌گوید. این اشاره گذرایی بود به کلیت سوره، و تفصیل آن را به مباحث تفسیری ارجاع می‌دهیم ([۴۰]). بنا بر این آیه، که از محکمت آیات می‌باشد و برای احدی شبهه ای در آن پیش نیامده است، همراه با احکام و اتقان به این مطلب، صراحت دارد که رسول الله، خاتم النبیین است نه اینکه رسول خاتم (به کسر تا) انبیاء باشد تا گفته شود که شاید رسول دیگری را به عنوان پیامبر خاتم معرفی کرده است. او خاتم است یعنی او کسی است که پیامبران وحی به او پایان می‌پذیرند و او آخرین آنها است. چرا که کلمه خاتم مثل عالم و خاتم در اصطلاح ادبی اسم است برای چیزی که اشیاء و افراد به او ختم می‌شوند، و مهر را نیز از این جهت خاتم می‌گویند که نامه و قرارداد و نوشته با آن پایان می‌یابد و از آنجا که دارنده گان چنین مهرهایی - اعم از ملوک و دولتمردان و صاحب منصبان - آن مهرها را نگین انگشتر قرار می‌دادند، به نگین انگشتر نیز خاتم گفته می‌شود. و همین صراحت قرآن در کلام رسول و اهل بیت عصمت (علیهم السلام) همراه توضیح و تبیین، تأکید و تثبیت می‌شود. از جمله، در سخنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از اینکه از انقیاد و تسلیم محض عالم هستی در برابر خداوند، سخن می‌گوید و در عبارتی کوتاه قرآن را توصیف می‌کند، در باره پیامبر چنین می‌فرماید: «ارسله علی حین فتره من الرسل و تنازع من الالسن ففقی به الرسل و ختم به الوحی فجاهد فی الله المدبرین عنه و العادلین به». ([۴۱]) «خداوند او را در دوره فترت و فقدان رسولان و در دوره اختلاف ها و درگیری های زبان ها و فرهنگ ها فرستاد و او را در پی و ادامه رسولان قرارداد و وحی را به او ختم کرد. او در راه خدا با کسانی که از خدا اعراض کرده بودند و نیز کسانی که برایش شریک قرار داده بودند، جهاد کرد.» حضرت امیر (علیه السلام) در این خطبه همان معنای «خاتم» را توضیح می‌دهند، «ختم به الوحی» خداوند به وسیله پیامبر، به وحی خاتمه و پایان می‌دهد، نه اینکه رسول خاتم و رسول کسی که ختم کننده وحی است باشد. در کلام دیگری می‌فرماید: «بابی انت و امی یا رسول الله! لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوة و الانباء و أخبار السماء». ([۴۲]) «پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! با مرگ تو رشته ای بریده شد که به مرگ غیر تو بریده نشده بود. رشته نبوت و خبرهای غیبی و خبرهای آسمانی». این خطبه، اولین خطبه ([۴۳]) حضرت است که در هنگام غسل دادن و تجهیز پیامبر ایراد فرموده اند. در این خطبه بعد از عبارت «بابی انت و امی» تصریح دارند که آنچه که با مرگ سایر پیامبران قطع نشد با مرگ پیامبر قطع گشت، و نبوت پایان پذیرفت. نبأ و خبرهای مهم غیبی، همچنین اخبار و گزارش های آسمانی، و در یک کلمه وحی منقطع گشت و دیگر نه پیامبری ظهور خواهد کرد و نه وحی بر احدی نازل خواهد شد و با مرگ پیامبر طومار وحی در هم پیچیده می‌شود. شخصیت ممتاز رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) - که مادر گیتی هرگز مثل او نخواهد زاید - از این جهان رخت برمی‌بندد و دامن کشان تا بارگه دوست رهسپار می‌شود و این چنین مصیبت عظیمی سبک کننده همه مصیبت ها می‌شود، و همه در چنین مصیبتی خود را یتیم می‌بینند و علی (علیه السلام) این کوه صبر، تاب نمی‌آورد و از اشک خود سیل جاری می‌کند و در نهایت از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌خواهد که در بر دوست از ما یادی داشته باشد، تا او بر فقر و یتیمی ما ترحمی نماید، تا شاید از جانب او این فقدان نبوت و ابوت تدارک شود که در برابر هر چیزی که فوت می‌شود او خلف و جانشینی خواهد گذاشت: «عندک مما فات خلف» ([۴۴]) آنچه گفته شد امری قطعی و از قطعیات اعتقاد هر مسلمانی است که رسالت رسول با خاتمیت او، امر واحد تفکیک ناپذیری است، و آنچه باید گفته شود و قابل طرح است این که:

[۳۸] - احزاب: ۴۰. [۳۹] - همراه با این قسمت، سوره احزاب مطالعه و دقت شود. [۴۰] - تفسیر سوره احزاب از نگارنده. [۴۱] - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳. [۴۲] - مدرک پیشین، خطبه ۲۳۵. [۴۳] - امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) ساکت بوده و خطبه ای از او نقل نشده است، تنها خطبه ای در یمن هنگامی که به آنجا از جانب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گسیل شد ایراد نمود و خطبه دیگری هم در هنگام عقد فاطمه زهرا (علیها السلام)، از آن حضرت روایت شده است. [۴۴] - دعای مکارم الاخلاق، امام سجاد (علیه السلام).

چرا خاتمیت؟

چرا خاتمیت؟

و چرا انقطاع وحی و چرا قطع رابطه عالم غیب و شهود؟ و چرا محروم شدن بشر از این چشمه حیات؟ و چرا یتیم شدن او از داشتن چنین پدر و حیانی؟ و چرا...؟! مهم پاسخ به این چراهاست: ۱- آیا از آن جهت است که بشر به دوران افول استعدادهایش رسیده، دیگر تحمل وحی را ندارد و لیاقت و شایستگی چنین پیوندی را با عالم غیب دارا نیست؟ ۲- یا از آن جهت است که دیگر فردی از افراد انسان استعداد پیامبر شدن را ندارد و مادر گیتی توان زائیدن چنین فرزندی را از دست داده؟ هرچند جامعه به آن حد از بی ظرفیتی و بی لیاقتی نرسیده باشد؟ ۳- یا از جهت تأثیر ناپذیری انسان از وحی و بی اثر بودن آن در زندگی انسان است که بود و نبود آن برای انسان امروزی مساوی است و انسان با عصیان و طغیانش به وحی پشت پا زده است. ۴- چون پیامبر خود انسان کاملی است و از او کامل تر کسی نیست، پس نبوت به او ختم می شود که عرفاء به این وجه تمسک می جویند. ([۴۵]). ۵- و یا از جهت کامیاب شدن وحی در رسیدن به اهدافش - که هدایت انسان ها است - می باشد و با تحقق اهداف و حصول مطلوب، دیگر نزول وحی تحصیل حاصل و بی فایده است. ۶- یا از جهت استغنائی بشر از وحی است، زیرا وحی متعلق به دوران قبل از بلوغ عقلی و علمی انسان، و دوران بت پرستی او بود و اکنون که انسان با رشد عقلی و گسترش علوم و اوج گیری عرفان به دوران صنعتی و فراصنعتی دست یافته، خود با عقل گرائی و عقلانیت، پاسخگوی نیازهای خویش است و از وحی مستغنی است. و یا جهت دیگری دارد که باید خود وحی پاسخگوی آن باشد که چرا شروع و نزول وحی و چرا ختم و قطع آن؟ شاید بتوان گفت که پاسخ اول تا سوم گوینده ای ندارد و تنها به عنوان احتمال مطرح می باشد، چرا که واقعیت خارجی سیر تحول انسان ها و جوامع، خلاف آن را نشان می دهد و بشر شاهد تحول فکری و عقلی و تکامل همه جانبه خود می باشد و همین تحول سریع و تکامل شتابان، کسانی را در حوزه دین و اداری به طرح پاسخ پنجم و ششم نموده است. این دو پاسخ که در استغنائی از وحی خلاصه می شود با همان توضیحاتی که گذشت و خواهد آمد در کتاب «احیاء تفکر دینی» اقبال ریشه دارد و در مقاله «ریشه در آب است» ریشه دارتر شده است و قبلاً - مرحوم مطهری در کتاب خاتمیت، آن را نقد و بررسی کرده است. در مقاله نامبرده می خوانیم: «...نکته مهم معنای استغناست و همه سخن در گرو دقت در این دقیقه است. دو معنا و دو نوع استغنا متصور است: استغنائی محمود و استغنائی مذموم. حسن و قبح این دو استغنا در گرو نوع نسبتی است که میان طرفین طالب و مطلوب برقرار می شود. توضیح اینکه حصول پاره ای از نسبت ها از اصل برای نفی آنهاست و به عبارت دیگر، پاره ای از نسبتها هستند که به نفی خود بدل می شوند. رابطه طیب و بیمار را در نظر آورید؛ یک سو بیمار غیر طیب داریم و دیگر سو طیب غیر بیمار. اگر نسبت میان آن دو مشفقانه نباشد، طیب در راسختر کردن و تثبیت این نسبت خواهد کوشید، یعنی استخوان را لای زخم و بیمار را همیشه بیمار نگاه خواهد داشت. اما اگر عنصر شفقت در میان باشد، همه مساعی طیب معطوف علاج و بهبود بیمار خواهد شد که عین نفی نسبت اول و حصول استغنائی بیمار از طیب است... رابطه معلم و شاگرد نیز چنین است؛ ایجاد نسبت معلّمی و شاگردی اصولاً برای آن است که معلم آن قدر به شاگرد بیاموزد تا او را به سطح خود برساند به نحوی که از آن پس، شاگرد بتواند از معلم استغنا پیشه کند... اما استغنائی قبیح و

مذموم از بُن چیز دیگر است و آن، پا در راه حق و حقیقت نهادن و به معلم و طیب و مربی اعتنا نکردن و از محضر آنها در عین جهل و بیماری و فقر بهره نبردن است. برعکس استغناي نخست که نه تنها مذموم نیست، بلکه بسیار ممدوح و نیکو است... در تعالیم دینی رابطه نبی و امت به رابطه معلم و شاگرد، مربی و متربی، و نیز رابطه طیب و بیمار تعبیر و تصویر شده است... حال در مقام داوری در باب جوامع کنونی، باید به تفکیک این دو استغناء بیندیشیم و ببینیم در جامعه جدید، استغناي بشر جدید از مکتب انبیا به کدام دلیل است؟ آیا از این روست که تعلیمات انبیا چندان در ذهن و ضمیر آدمیان راسخ شده که در حکم بدیهیات درآمده اند و بی آنکه ولایتی معنوی بطلبند، مقبول می افتند و بشر جدید در دل این تعلیمات به دنیا می آید و با آنها زندگی می کند و در فضای آنها تنفس می کند؟ و یا از آن روست که در عین تهیدستی و جهل و از سر عناد و الحاد و معارضا با حق به آنها بی التفاتی و بی مهری می کند؟ اگر دومی باشد، لاجرم باید انگشت افسوس به دندان حسرت گزید و بر شکست انبیا اشک تأسف بارید، لکن حق این است که چنین نیست. کسانی از جمله مرحوم اقبال لاهوری در باب خاتمیت سخنانی گفته اند که از کلام آنها چنین استشمام می گردد که از خاتمیت همین معنا و نسبت را دریافته اند... بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم، این خواهد بود که غرض از ایجاد رابطه نبی و امت، نفی این رابطه است. یعنی ایده آل این است که مردم رفته رفته از تذکار نبی مستغنی گردند؛ همچنان که بیماران رفته رفته از طیب و کودکان رفته رفته از نظارت والدین مستغنی می شوند» ([۴۶]). این نظریه این چنین خلاصه می شود که اولاً جوامع بشری هدایت شده اند و در نتیجه انبیا کامیاب و موفق بوده اند، ثانیاً این جوامع با این وجه هدایت و بهره مندی، از انبیا مستغنی شده اند و این استغناء نیز ممدوح و محمود است. در پاسخ باید گفت: چنین نیست که برای اثبات کامیابی پیامبران بگوییم که جامعه بشری باید هدایت شده باشد، در غیر این صورت انبیا شکسته خورده هستند. زیرا کامیابی پیامبران در ابلاغ دعوت و فراهم کردن زمینه انتخاب انسان است که انسان بتواند خیر یا شرّ، خوبی یا بدی، یکی را انتخاب کند، و اگر همه انسان ها بدی و شرّ را برگزینند و ناپاک شوند باز همچنان انبیا کامیاب هستند؛ چرا که هدایت ارائه طریق است و نشان دادن راه: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) ([۴۷]) «ما راه را بدو نمودیم؛ یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاسگزار» (وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) ([۴۸]) «و هر دو راه [خیر و شرّ] را بدو نمودیم» که منظور دو راه خیر و شر است و این هدف انبیا است نه وصول به مطلوب، و بردن و کشاندن انسان ها به بهشت؛ این است که ما نوح را کامیاب می دانیم و لوط را ظفرمند، و صالح و هود را موفق؛ هر چند قوم آنها به ورطه هلاکت سقوط کردند و همگی نابود شدند. بلی! اگر بعد از طرح دعوت و ارائه طریق، گروهی به رسولان اقبال کردند و ایمان آوردند، رسولان وظیفه بالاتری نسبت به آنها خواهند داشت، و ولایت آنها را به عهده خواهند گرفت و این سخن دیگری است. خلاصه پشت کردن همه انسان ها به دعوت پیامبران و ناپاک شدن همه آنها، علامت شکست انبیا نیست. آن طور که سر تسلیم فرود آوردن در برابر اوامر انبیا نیز دلیل کامیابی آنها نیست، که کامیابی انبیا در فراهم کردن زمینه انتخاب برای انسان ها خلاصه می شود؛ من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم*** تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال انسان بعد از این روشنایی و بینات یا به راه می آید و شاکر می شود و یا چشم می پوشد و کافر می گردد؛ یا مذبذب می شود و مردد می گردد و بی هویت و منافق، و در نهایت به کفر منتهی می شود؛ و یا جزء گروه چهارم می شود که توفیق دریافت پیام دعوت را ندارد و به او خبری نمی رسد که مستضعف است و دوزخ از او دور است. (وَأَذِ تَأَذَّنْ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) ([۴۹]) اما این سخن که رمز و سرّ خاتمیت را باید در استغناي بشر از وحی جستجو کرد، جای بسی تأمل و درنگ دارد، و این پاسخ از چند جهت مخدوش و معیوب است: ۱- شما انسان امروز را با تکیه بر علم، تکنیک، صنعت و فراصنعت متکامل و مستغنی می دانید، امّا انسان دیروز - یعنی در فاصله خاتمیت تا شروع رنسانس - چه تحولی را شاهد بوده تا بی نیازی خود را از وحی اعلان نماید؟ و در این برهه زمانی - که نه پیامبری بوده و نه صنعتی - انسان چه گناهی نموده که مغضوب زمین و آسمان گردیده است؟ نه ستاره ای در آسمان درخشید و نه از زمین آتشفشانی فوران کرد. ۲- اگر پیامبران صرفاً طیب و مربی و معلم باشند، آیا جامعه

امروز سلامت کامل خود را یافته و تربیت شده و به علم ما کان و ما یکون عالم گشته است که دیگر نیازی به وحی نداشته باشد؟ قطعاً چنین چیزی محقق نشده، چنانکه صاحب مقاله اقرار می‌کند و می‌گوید: «...وضوح بیشتر سخن و مدعا، این توهّم و واہمه را زایل می‌کند. فرض کنیم چنین باشد، ببینیم این فرض چه اشکالی دارد؟ اگر همه مردم بر اثر مساعی انبیا خداپرست شوند و جامعه از عدالت لبریز شود و یاد مرگ و معاد دل آدمیان را چنان پر کند که دیگر به تذکار نبی محتاج نباشند (درست مثل جامعه ای که در اثر مساعی طیبیان همه سالم باشند و بیماران شدنشان نرود و به طبابت طیب هم محتاج نشوند) حال، این علامت شکست انبیاست یا علامت توفیق آنان؟ آیا این نهایت تأثیر و نفوذ پیامبران را نشان نمی‌دهد که مردم (آگاهانه و نا آگاهانه، مقلدانه و محققانه) نادیده از نبی تبعیت کنند و همان را انجام دهند که نبی می‌خواهد؟ اما می‌دانیم که چنین فرضی واقع نمی‌شود و این ایده آل محقق نمی‌گردد، همچنان که رابطه طیب و بیمار، معلم و شاگرد نیز علی‌العموم چنین است» ([۵۰]). پس اکنون که جامعه از سلامت کامل برخوردار نیست و آنچه‌ان تربیت نشده و پیراسته نگردیده و هنوز طفولیت علمی خود را می‌گذارند، همچنان محتاج است و مستغنی از وحی نمی‌باشد. ۳- پاسخ متقن آنطور که در ابتدای این نوشتار بیان شد، همان اضطراب انسان به وحی می‌باشد که چرا انسان به وحی روی می‌آورد؟ آنگاه باید در جامعه انسان امروزی دید که آیا آن عوامل و آن اضطراب رخت بر بسته و انسان امروز دیگر آن انسانی نیست که به وحی نیازمند و مضطرب شده بود؟ اگر جواب منفی باشد و عوامل اضطراب به وحی همچنان انسان امروز را نیز در خود می‌پیچد و حتی به عللی باید گفت که این اضطراب به وحی بیشتر شده است، چرا باید طرح استغناء بشر از وحی را در افکند و محترمانه دین را بوسیده و بر طاقچه گذاشت و آن را بایگانی کرد و روزنه‌های منتهی به آن را بست؟! اگر تو انسان را در هستی نه در جامعه، در عوالم نه در دنیا، نظاره کنی و او را در این حوزه ببینی و به قدر و اندازه وجودی او و به روابط پیچیده و استمرار او توجه داشته باشی، در می‌یابی که از دنیا بزرگتر است و از زندگی محدود به این عالم فراتر، آنگاه شاهد نیازهای او در این وسعت می‌شوی و در می‌یابی که نه غریزه مرکب او، و نه عقل راهبر او، و نه عرفان کشتی امن او، می‌تواند باشد، بلکه تنها وحی پاسخگوی نیازهای او خواهد بود، و وحی دارو نیست که با مصرف آن بهبودی پیدا کنی، بلکه آب حیات و هوایی برای استشمام است که بدون آن زندگی و حیات ممکن نخواهد بود، و هرگز تو از او مستغنی نخواهی بود، و به شهادت سوره روم انسان در دو مرحله به دین روی می‌آورد و نیاز خود را به آن احساس می‌کند. یکی در مرحله سیر فکری و سیر در انفس و آیات الهی، بعد از مرحله تفکر و تعلّم و سماع و تعقل و شهود در مجموعه هستی و آیات و نشانه‌های متعدد انفسی و آفاقی، این خطاب می‌رسد: (فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَیْمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) ([۵۱]) و مرحله دیگر که انسان با تجربه ایسم‌های متعدد و مکاتب مختلف و حکومت‌های غیر دینی که نتیجه‌ای جز ظهور فساد در همین پهن دشت زمین ندارند، آهنگ دین می‌کند و آن را می‌خواهد. همان کششی که در انسان امروز به «مهدویت» و «مصلح جهانی» احساس می‌شود و همان تعبیری که در بعضی روایات آمده است: «یملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً» که در همین سوره بعد از طرح: (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ اَيْدِي النَّاسِ ... قُلْ سِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ) ([۵۲]) این چنین خطاب می‌شود: (فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَیْمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ) ([۵۳]) البته تفصیل آیات در تفسیر سوره روم نگاشته شده است. در این دو مرحله سیر فکری و برخورد تجربی، این نیاز و گرایش به دین در انسان شعله‌ور می‌شود و تفاوت نمی‌کند که انسان امروز باشد یا انسان دیروز، هرچند که در مقطعی از زمان دست آوردهای علمی، او را مغرور نماید و از دین فاصله بگیرد. اما قرار گرفتن او در بن بست و زبانه کشیدن شعله‌های نیاز، او را به صراط و سیل و دین و وحی خواهد کشاند، و این رویکرد به دین همان چیزی است که در فرا تاریخ، فراگیری و جهانی شدن آن را شاهد هستیم. و نمی‌توان انسان منبسط و مفتقر را مستغنی از وحی دانست، و همین نکته ای است که صاحب مقاله در صفحه پانزده به آن تصریح می‌کند: «...و حتی اگر به ظاهر نسبت به انبیا بی‌اعتنایی و استغنا می‌رود

در عمق و باطن، ارتزاق و تغذیه از تعالیم آنان در کار است و جریان‌های به ظاهر الحادی و لائیک به واقع نه آتش در ریشه، بلکه در عود دین می‌زنند و عطر آن را منتشرتر می‌سازند». و حرکت‌های بنیادی صده و دهه اخیر، در روی آوردن به دین و مذهب خود شاهد صدقی بر به بن بست رسیدن مکاتب غیر الهی هستند؛ اگرچه ممکن است این حرکت‌ها و انقلاب‌ها در مرحله رسیدن به حکومت، با ضعف مدیریت و برنامه ریزی و فشار و محاصره استکبار، گرفتار مشکلاتی شوند و شاید در برهه‌ای سقوط کنند، یا منحرف شوند؛ اما خواست توده مردم جهت گیری الهی و صالح عمل کردن حاکمان، تحت لوای دین است. شبستری که خود از جمله کسانی است که در به انزوا کشیدن دین می‌کوشد، تحت عنوان مدرنیسم و وحی، چنین می‌گوید: «یک تحول عمده این است که در دهه‌های اخیر بُعد سیاسی - اجتماعی اسلام به شدت در میان مسلمانان، برجسته شده است. امروز حرکت‌های سیاسی با انگیزه اسلامی از این تفکر ناشی می‌شود که ایمان اسلامی را نمی‌توان از آثاری که در همین حیات دنیوی می‌گذرد جدا کرد و اسلام باید آثار دنیوی خود را نشان دهد».[۵۴] بنا بر این طرح انسان در هستی، و وجود نیازهای گسترده او، و محدود بودن غریزه، علم، عقل، عرفان و ناتوانی آنها در پاسخ به نیازهای چنین انسانی، او را مضطر به وحی می‌گرداند که هرگز با داشتن چنین فقر وجودی، از وحی مستغنی نمی‌شود.

پاورقی

[۴۵] - تفسیر موضوعی، جوادی آملی، ج ۸، ص ۱۲، ۱۳. [۴۶] - کیان، ش ۲۹، ص ۱۳، ۱۴. [۴۷] - انسان: ۳. [۴۸] - بلد: ۱۰. [۴۹] - ابراهیم، ۷. [۵۰] - کیان، ش ۲۹، ص ۱۴. [۵۱] - سوره روم، ۳۰. [۵۲] - روم: ۴۱ و ۴۲. [۵۳] - روم: ۴۳. [۵۴] - کیان، ش ۲۹، ص ۱۹.

چرا خاتمیت و انقطاع وحی؟

چرا خاتمیت و انقطاع وحی؟

انقطاع وحی از یک طرف و اضطراب انسان به وحی و مستغنی نبودن او از آن، از طرف دیگر و حکیم بودن خداوند و رها نکردن انسان و پاسخگوئی به نیازهای او، این را می‌طلبد که در پی جواب دیگری بود؛ تا بتوان از مجموعه سه گانه به یک جمع بندی روشنی رسید و دچار تناقض نشد. به طور خلاصه باید گفت: انقطاع وحی در کمال وحی و پایداری و کامل شدن آن است، و خاتمیت نیز ختم نبوت است نه ختم حجیت، و این کلام از زبان خود وحی گرفته شده که قرآن خود اکمال وحی را اعلام می‌دارد و تداوم حجیت را بیان می‌کند. وحی در این مرحله از حیات بشری به اکمال می‌رسد و همه نیازهای او را پاسخ می‌گوید و برای دسترسی بشر به آن، مکتوب می‌شود و بر خلاف سیر وحی در ادوار گذشته که دچار تحریف می‌شد، از تحریف مصون می‌ماند و صاحب وحی صیانت و حفظ آن را تضمین می‌کند: (إِنَّا نَعْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) ([۱]) «بی تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم، و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود». تأکیدهای فراوان این آیه کوتاه تصریح بر این نکته است که وحی از دستبرد تحریف مصون خواهد ماند و همین قرآن موجود - که وحی مکتوب است - پایدار و استوار، بدون هیچ زیاده و نقصان می‌ماند. سخن تفصیلی از آیه و از کیفیت نگهداری خداوند از وحی، در بحث‌های تحریف ناپذیری قرآن، آمده است که می‌توان مراجعه کرد. اکمال دین و بقاء آن، انقطاع وحی را به دنبال دارد، ولی تداوم حجج الهی و استمرار آنها در شکل دیگری غیر از نبوت، همراه اتمام دین انقطاعی ندارد. قرآن به دو حقیقت تصریح می‌نماید، و به طور روشن توسط خاتم النبیین بر بلندای تاریخ با حضور یکصد و بیست هزار نفر اعلان می‌دارد: (...الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) این خطاب بخش میانی آیه سوم سوره مائده می‌باشد که شایسته و سزاوار است از زوایای گوناگون به آن پرداخته شود؛ ارتباط این فقره از آیه با صدر و ذیل آن پرسشی است برای همه کسانی که با آن مواجه می‌شوند و در آن تأمل می‌کنند و ابهام ارتباط، آن چنان است که حتی مانند علامه طباطبائی در تفسیر المیزان بفرماید: قرار گرفتن

آیه در این جایگاه برخاسته از عمل پیامبر یا عمل مؤمنین بعد از پیامبر است. و چنانچه احتمال دوم را بپذیریم و بگوئیم مسلمانان بعد از رسول، آیه را در این جایگاه قرار داده اند، به شیوه خفیفی راه تحریف پذیری قرآن را، گشوده ایم. اگر مسلمین این چنین در حوزه قرآن و جابجائی آیات دخالت داشته باشند چه تضمینی بر عدم دخالت آنها در حوزه های دیگر قرآن هست، و شاید مرحوم علامه آن را تنها به عنوان یک احتمال مطرح کرده است. بررسی زوایای دیگر آیه طرح پرسش های کلیدی را می طلبد که عبارتند از: ۱- «الیوم» چه روزی است یا روز خاصی مد نظر نیست و به معنای در این روز گار می باشد؟ ۲- در این روز چه تحولی و حادثه ای واقع شده که کفار از دین مأیوس و ناامید شده اند؟ ۳- آنچه باعث اکمال دین در این روز شده است، چیست؟ ۴- آنچه موجب اتمام نعمت می شود، کدام است؟ ۵- نسبت اکمال با اتمام چیست؟ آیا هم معنا هستند، یا هر کدام معنای ویژه ای را بیان می کند؟

سوره مائده با این خطاب آغاز می شود: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...) و بر محوریت همین آغاز، سوره ادامه و پایان می یابد. در این سوره از عهدها و میثاق هایی که انسان ها با خداوند بسته و پیمان هایی که در روابط فیما بین امضاء می کنند، گفتگو می شود و در برابر همه این عهدها از مؤمنان - یعنی کسانی که از عشق و گرایش به حق سرشار هستند - وفا و ثبات و پایداری خواسته می شود تا حدود را پاس دارند و به فسق و خروج از عهدهای پذیرفته شده، دچار نشوند. و جهت تشویق و عبرت اهل ایمان نمونه هایی از پیمان شکنی های اهل کتاب ذکر می شود. در این سوره، بعد از بیان وفای به عهد، و به حدود و احکام پای بند بودن، و به خوبی و اطاعت روی آوردن، و حرمت حج را نگه داشتن، و دچار فسق و خروج از حق نشدن، و بعد از بیان احکام حرام و حلال بودن گوشت حیوانات، اکمال دین در آیه مذکور ذکر می شود. در سه آیه ابتدای سوره روابط انسان ها با خداوند و با خود و با حیوان ها ذکر می شود و بعد از بیان این روابط و حدود و حکم هر کدام، اکمال دین و اتمام نعمت و رضایت به اسلام اعلان می گردد و در خاتمه آیه، تفریع می شود که خروج از حوزه دین بعد از اکمال و اتمام جائز نیست، و روابط فیما بین بر این اساس تنظیم می گردد، مگر در شرایط خاصی که اضطراری دست دهد و بنای بر اثم و گنبدی و سستی در روابط نباشد که شکستن پیمان یا خروج از حد جائز می شود و با اعلان رضایت حق به اسلام، دین اسلام تنها روش مقبول است که باید بر مبنای آن روابط به پا شود و به کسی اجازه خروج از این حدود مقرر داده نمی شود، مگر در موارد نادر و اضطراری که این گونه انعطاف پذیری دین و کمال یافتن و تمامیت آن، برخاسته از بخشش و رحمت خداوند می باشد. و بدین سان آیه ها به هم پیوند می خورد. مجموع این آیه ها نشان می دهد که دین آمده تا به روابط انسان با خداوند و خودی و بیگانه و با سایر موجودات معنا بخشد و این روابط را نظام مند کند و از انسان در برابر این دین عهد و پیمان بگیرد. این تعهد و امضاء، این عهدنامه و مهر زدن بر آن، علامت کامل شدن آن است که انسان آنچه را در روابطش به آن نیاز دارد بیان شده، و گفته شده است و وحی با نزول تدریجی در طول سال های پیاپی برای این هدف، امروز به کمال می رسد و تکامل می یابد، و این نزول تدریجی و شروع از مراحل ابتدایی و نقصان و رسیدن به مراحل نهایی و کمال، به انقطاع وحی می انجامد - که کمال یعنی کامل شدن اجزاء یک مجموعه با توجه به هدفی که از آن انتظار می رود - و اگر دین صراط و راه آدمی است، و روش و مسلک او و مایه برپایی و قیام انسان است و در یک کلمه پاسخ به نیازهای انسان در روابط جمعی و فردی او است امروز این نتیجه حاصل شده، و نیازی نیست که بدون پاسخ مانده باشد، پس دین به کمال رسیده است. این نعمت که به حق منتسب و از او است نیازمند متممی می باشد که آن را به بهره مندی و باردهی برساند، و آن را در حیات جمعی و فردی انسان اجرا نماید، و به نطق و پاسخ گویی وا دارد. که تکامل یک چیز با تمامیت آن متفاوت است، و شیء کامل اگر در هدفی که برای آن ساخته شده به کار گرفته نشود عقیم و ابتر می ماند. ماشینی که کامل و بدون نقص است، نیاز به راننده ای دارد که آن را به مقصد هدایت کند و این تمامیت آن است، که اتمام نعمت دین نیز به این است که متممی پیدا کند و چیزی به او اضافه شود و پیوند بخورد که آن را آماده بهره دهی نماید، و همین نیز بیان نسبت اکمال و اتمام است که اکمال یعنی اضافه شدن آخرین جزء به مجموعه اجزاء و گذر از نقصان، و اتمام پیوند این مجموعه کامل با عنصر دیگری که آن را به

نتیجه و بهره مندی برساند و آن را از عقیم بودن و ابتر ماندن برهاند ([۲]). سؤال اساسی این است که آن عنصر تمام کننده چیست؟ که این نعمت کامل دین را تمام می کند. این چه چیزی است که خداوند در همین سوره از رسول می خواهد که اگر آن را اعلان و ابلاغ نمایی، رسالت را - که بیست و سه سال برای آن زحمت کشیده ای - بجا نیاورده ای و این متمم چیست؟ که رسول خوف ابلاغ آن را دارد تا آنجا که خداوند به او تضمین می دهد. (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَمْرَكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) ([۳]) «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای. و خدا تو را از گزند مردم نگاه می دارد، آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی کند». گویا با عدم ابلاغ و بیان نکردن آنچه که از رسول خواسته شده، رسول وظیفه رسالت را انجام نداده است و آنچه تا امروز گفته و ابلاغ کرده، بر باد خواهد رفت و به بار نخواهد نشست و ابتر می گردد. بنابر این، امروز روزی است که رسول آنچه را به او ابلاغ شده اعلان می دارد، و اظهار می کند، و او را خوفی از دیگران نیست، هر چند آنچه باید بگوید موجب تهدید او از ناحیه مردمی که به دنبال پوشیدن حق و مخفی کردن آن هستند، می گردد. آنچه باید رسول اظهار کند تا با اکمال دین، دین متولد شود و حیاتش را ادامه دهد و همه انسان ها را سیراب کند، آن چیز در این روز، به عنوان اتمام دین چیزی جز اعلام و نصب حجج بعد از خود نیست تا این حجت ها یکی پس از دیگری با ولایت بر انسان ها و صیانت از دین کامل، امام و جلودار انسان های سالک و راهبر آدمهای راهرو باشند و این حقیقتی است که تاریخ در جلوه های مختلف آن را ضبط نموده است که مراجعه به کتاب «الغدیر» علامه امینی (رحمه الله) تو را با همه این جلوه ها آشنا می کند و قطعیت آن را به اثبات می رساند. همین اعلان حجت ها به عنوان متمم نعمت دین، کفّار را مأیوس می کند که با وجود این حجج، هرگز دین را نمی توان پوشاند و آن را تحریف کرد، هر چند آنها به تهدید و ارباب و خشونت و قتل اقدام می کنند و کمر به قتل این حجت ها می بندند. تاریخ شاهد صدقی بر این است که حجت ها یکی پس از دیگری شهید می شوند و اما هرگز نابود نمی گردند و دین را رها نمی کنند. این آیه آن چیزی است که فلسفه خاتمیت را گوشزد می کند که خاتمیت کمال دین است و اضطراب انسان به وحی تداوم حجت را به دنبال دارد. این حقیقت از زبان رسول به گونه ای متواتر نقل شده که حضرت فرمودند: «أَنْتَ تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي مَا أَنْ تَمْسُكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا وَ انْهَمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ». در این کلام نورانی رسول، آنچه برای هدایت انسان ها در دوره بعد از خاتمیت لازم می باشد، اعلان گردیده است که رسول در میان مردم دو چیز را بجا می گذارد و آن دو، دو ثقل و دو پایه هدایتند. کتاب الله که همان وحی مکتوب است و عترت که همان حجت های بعد از رسول هستند. این دو مانع ضلالت و گم شدن انسان ها هستند، و ویژگی دوم آنها این است که هرگز از هم جدا نمی شوند و یکی متمم دیگری است. این دو تا پایان حیات بشر در این کره خاکی باقی و پایدار هستند. «حسبنا کتاب الله» شعار انحرافی بود که می خواست این دو را از هم جدا نماید، و مردم را از رجوع به اهل بیت (علیهم السلام)، باز دارد و آنان را خانه نشین کند تا خود و دار و دسته اش بر مسند حکومت بنشینند. ابن عاشور صاحب تفسیر «التحریر و التنویر» از اهل سنت، این کلام را از خلیفه دوم نقل می کند و می گوید: در هنگام اختلاف اصحاب در شأن نگارش پیامبر در بستر بیماری، عمر این شعار را داد تا اعلام نماید که کتاب خداوند ما را کفایت می کند، چون جامع اصول احکام می باشد ([۴]). این سخن و توجیه، مخالف قرآن است، زیرا به شهادت خود قرآن، کتاب به تنهایی مانع کفر و ضلالت آدمی نخواهد بود، بلکه در کنار کتاب نیاز به رسول می باشد: (وَ كَيْفَ تَكْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُثَلِّى عَلَیْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَ فَيْكُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ([۵]) «و چگونه کفر میورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او میان شماست؟ و هر کس به خدا تمسک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است». پس دو عامل مانع کفر است: یکی تلاوت آیات و دیگری وجود رسول و همین آیه شاهد صدقی بر جانشینی رسول و وجود حجت بعد از رسول می باشد. زیرا این دو با هم - نه به تنهایی - مانع گم شدن آدمیو عامل هدایت او هستند. خلاصه: انسان همچنان نیازمند وحی است و انقطاع وحی، اکمال دین

است و امامت و ولایت ادامه نبوت است، و دو ثقل «کتاب و عترت» دو دستگیره اعتصام به الوهیت هستند.

پاورقی [۱] - سوره حجر، آیه ۹. [۲] - تمام الشیء ما تم به، تمامیت شیء چیزی است که آن شیء با آن چیز تمام می شود. «اتمت الناقه ای دنا نتاجها» شتر نزدیک است که بچه اش متولد شود. [۳] - مائده، ۶۷. [۴] - ج ۷ - ۶، ص ۱۰۴ در ذیل آیه ۳، سوره مائده. [۵] - آل عمران، ۱۰۱.

ویژگی های حجت های بعد از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)

ویژگی های حجت های بعد از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)

بعد از اثبات تداوم رسالت، و نیاز انسان امروز مانند انسان دیروز به وحی و حتمیت حجت بعد از خاتمیت، اکنون این پرسش مطرح می شود که این حجج چه کسانی هستند؟ از چه ایل و تباری می باشند؟ چه ویژگی ها و صفاتی دارند؟ و چه مسئولیت هایی را دارا هستند؟ و وظیفه و مسئولیت توده ها در برابر آنها چیست؟ پاسخ آنها را در نهج البلاغه پی می گیریم و اشاره اجمالی به بیان قرآن از آنها داریم. قرآن کریم از این اولیاء و حجت های بعد از رسول سخن ها دارد و کرائم و مدایح او در وصف اینها است. در نگاه قرآن حجت های بعد از رسول این ویژگی ها را دارند: ۱ - از عصمت برخوردار و از رجس و پلیدی بیزار و از هر تعلقی آزاد هستند [۶]. ۲ - نفس رسول هستند و با رسول دو گانگی ندارند [۷]. ۳ - بعد از خدا و رسول از ولایت بر مردم برخوردارند و اولو الامر هستند و اطاعت آنها را خداوند واجب کرده است. [۸] ۴ - وارثان کتاب و برگزیدگان رب الارباب هستند [۹]. ۵ - اجر رسالت رسول هستند و رسول در برابر انقلاب عظیمش، از مردم مودت آنها را خواسته است [۱۰]. ۶ - صاحبان علوم رسول هستند و سینه های آنها منزل قرآن است [۱۱]. ۷ - زبان صادق ابراهیم و احیاگران راه او هستند [۱۲]. ۸ - آنها سیل و صراط به سوی حق هستند [۱۳]. البته بحث از حجج بعد از رسول در قرآن، خود موضوع مستقلی است که هرچند دیگران به آن پرداخته اند و زوایایی از این حقیقت را نشان داده اند، ولی به بحث فراگیرتری نیازمند است و نگاه و فرصت دیگری را می طلبد. معرفی این حجت ها در نهج البلاغه یکی از محوری ترین مباحث این کتاب است. حضرت علی (علیه السلام) بر خود لازم می داند که به نسبت انکار جامعه بعد از رسول، به اثبات و معرفی آنها پردازد، و اجازه ندهد تداوم نبوت و مسیر مستقیم اسلام به انحراف کشیده شود، و قرآن و وحی مکتوب بدون ترجمان بماند. آنچه آن حضرت به بیان آن پرداخته، خود گزارش گسترده ای را می طلبد که در این نوشتار به گوشه ای از آن اشاره می رود.

پاورقی

[۶] - احزاب، ۳۳. [۷] - آل عمران، ۶۱. [۸] - النساء، ۵۹ و مائده، ۵۵. [۹] - فاطر، ۳۲. [۱۰] - شوری، ۲۳. [۱۱] - عنکبوت، ۴۹. [۱۲] - شعرا، ۸۴. [۱۳] - فرقان، ۵۷، این آیه به ضمیمه آیه ۲۳ شوری چنین معنا می دهد.

ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در دومین خطبه

ویژگی های اهل بیت (علیهم السلام) در دومین خطبه

این خطبه در کوتاه ترین جمله ها رساترین کلامی است که به نیاز بشری که به مرحله انسانیت و بلوغ رسیده و از مرز حیوانیت و محدودیت عبور کرده، پاسخ می دهد. و گزافه نیست اگر بگوییم تنها همین یک خطبه از علی (علیه السلام) در معرفی و شناخت حجت های بعد از خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله وسلم)، ما را از هر سخن دیگری بی نیاز می کند. شراره سخن با حمد مستمر آن حضرت آغاز می شود. حمدی که علامت خروج انسان از عالم حس و شهود و پیوند او به عالم غیب است. ستایشی که انسان را از بی حاصل بودن و عقیم ماندن نعمت ها و سرمایه هایش به اتمام و بهره دهی آنها می رساند. ستایشی که او را از هر تعلقی آزاد و

رها می کند و به عبودیت و تسلیم فرا می خواند و او را از هر عصیانی و سقوطی در ورطه هلاکت نگه می دارد. چرا که تنها او غنی است و در سایه عنایت و کفایت او، انسان فقر و جودیش را غنا می بخشد، و غیر از او همه محدودند و محتاج و واگر با او پیوند خوردی و او تو را هدایت کرد، هرگز خود را گم نمی کنی و اسیر راهزنی چون دنیا و شیطان نمی گردی، و اگر به او پشت کردی و در ظلمت فرو رفتی، هرگز پناهگاهی و تکیه گاهی نخواهی یافت، و چون به او روی آوردی و در کنف حمایت او قرار گرفتی و او تو را کفایت کرد احساس فقر و نیاز از تو رخت برمی بندد. این ها حقایقی است که حضرتش در این چند جمله کوتاه بیان کرده است: «احمده استتماماً لنعمته و استسلاماً لعزّته و استعصاماً من معصيته، و استعینه فاقه الی کفایته، انّه لا یضلّ من هداه و لا یثل من عاداه و لا یفتقر من کفاه». «او را سپاس می گویم و خواستار فزونی نعمت او هستم و بر آستان عزّتش سر تسلیم نهاده ام و خواهم که مرا از گناه در امان نگه دارد. از او یاری می جویم که نیازمند آنم که نیازم برآورد. هرکسی را که او راه بنماید، گمراه نگردد و هرکس را که با او دشمنی ورزد، کس پناه ندهد، و هرکس را که تعهد و کفایت کند، بی چیز نشود». علی (علیه السلام) بعد از بیان حقیقت حمد و پیامدهای آن، و پس از ذکر غنا و بی نیازی ربّ و محدودیت عبد، بر این نتیجه تأکید می کند که حمد و ستایش خدا در ترازوی عقل و سنجش، وزین ترین چیز است و با ارزش ترین و زیادتین چیزی که انسان در پی ذخیره آن است که آدمی سرمایه و جودیش را به چه کسی ببخشد و در کدام بازار این کالا را به فروش برساند تا دچار خسران و سوختن سرمایه اش نشود. انسان به هر کس غیر خدا روی بیاورد به دنیا، خلق، نفس و به شیطان، بازنده است و خاسر، چرا که هر کس غیر او، در عوض آنچه از تو گرفته یا کمتر از آن را می دهد و یا آن را می بلعد و زیرا غیر از او همه فقیرند و نیازمند و محدود، و تنها او صمد است و نامحدود و می بخشد و نمی گیرد. «فانّه ارجح ما وزن و افضل ما حُزن». «که حمد و سپاس و ستایش او از هر چه به سنجش آید، افزون است و از هر چه اندوختنی است برتر». امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از حمد - که علامت شکر انسانی است که به حکمت و معرفت رسیده، و خود را شناخته است و در پی این شناخت چهار دیواری دنیای محدود را فرو ریخته، و به غیب رو آورده است - مرحله دیگری را آغاز می کند و آن شهادت و اقرار به آنچه که یافته و آن این که او تنها معبود است که با ویژگی غنا و عزّت نمی توان برای او شریکی قرار داد که با فرض شریک، او محدود می شود و با محدود شدن مفتقر و نیازمند. «و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له». شهادت بر الوهیت، وحدانیت و نفی شریک، شهادتی است مستمر که تنها لقبه زبان نیست، بلکه شهودی است بعد از همه بن بست ها، و بعد از همه تجربه ها و شهادتی برخاسته از پاکی و خلوص از هر شک و ریبی که بر اخلاص آن پیمان بسته شده است، تا دستگیره ای برای چنگ زدن در تمامی حیات و اندوخته ای برای عوالم بعد از ممات باشد. آنجا که از تو بازخواست می کنند و از آنچه که در این عالم به تو داده اند می پرسند. آنجا که اعمال تو حسرتی است که تو را به هول می افکند و تو را دعوت به ویل می کند. در این بحران به چه چنگ می زنی و چه چیزی را عرضه می داری تا گواه صدقی بر گرایش و ایمان تو باشد، و کلید گشودن بخشش های بی منت گردد، و موجب رضایت صاحب بخشش و دور کننده عامل حسرت یعنی شیطان باشد؟ آن چیزی جز همین شهادت و اقرار صادقانه و خالصانه نیست که شهود بدون شبهه، تو را مشمول باران رحمت او می گرداند. «و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، شهادة ممتحناً اخلاصها، معتقداً مصاصها، متمسک بها ابدأً ما ابقانا، و نذخرها لأهویل ما یلقانا، فانّها عزیزة الايمان، و فاتحة الاحسان و مرضاء الرحمن و مدحرة الشيطان». «و شهادت می دهم که خداوندی جز الله، خدای یکتا نیست. یگانه است و بی هیچ شریکی. شهادت می دهم، شهادتی که خلوصش از بوته آزمایش نیکو برآمده باشد و اعتقاد به آن با صفای نیت همراه بود. بدان چنگ در می زنی، همواره تا آنگاه که ما را زنده می دارد و می اندوزیم آن را برای روزهای هولناکی که در پیش داریم. چنین شهادتی نشان عزم جزم ما در ایمان است و سرلوحه نیکوکاری و خشنودی خداوند است و سبب دور ساختن شیطان». این شهادت ناگزیر شهادت دیگری را در پی دارد و چرا که با این معرفت و شهود از ربّ، به حلقه واسطه ای بین تو و او، شهادت می دهی که تو را به او نزدیک کند و از ظلمت نفس و شیطان دور گرداند، و آن شهادت بر

عبودیت و رسالت خاتم النبیین است. کسی که محمود و احمد و محمد است، و این سه ویژگی را با عبودیت خود کسب کرده است. «اشهد انّ محمداً عبده و رسوله». در ادامه حضرت به محتوا و اهداف و عصر رسالت اشاره دارند. رسول را با مجموعه ای از دینی واضح و آشکار، و رهنمودهایی گیرا و روشن و پایدار، و کتابی نوشته شده و محفوظ، و نوری فراگیر و طولانی و روشنایی برق آسا، و امر و دستوری قاطع و روشن فرستاد تا با این مجموعه وحی، شبهات را ببرد و حق و باطل و خیر و شر و خوبی و بدی را از هم جدا و تفریق نماید و با بینات و روشننگری ها، حجت را بر خلق تمام نماید و با نشانه ها و آیات، توده را از سقوط در ورطه هلاکت باز دارد و با ارائه سرگذشت امت های گذشته و عقوبت هایی که متوجه آنها شده، مردم را هشدار دهد تا از یکسان بودن سرنوشت خویش با آنها ترسان شوند. پروردگار در زمانه و عصری رسولش را فرستاد که مردم در چنان فتنه هایی گرفتار بودند که در آن ریسمان دین پیوند دهنده جامعه انسانی و به وجود آورنده الفت ایمانی، گسسته بود و دین بدون یاور و دست و بازو مانده، و در پی آن پایه ها و استوانه های یقین شکست برداشته، می لرزید. زیر بنا و اصل و اساس آن درهم پیچیده گشته و پی آمد آن، تشتت و پراکندی رأی و نظر بود، و در این فضا راه خروج از گرفتاری ها و بن بست ها بسیار تنگ شده، برگشت به مرجع و ابتدای راه نیز به جهت تاریکی و ظلمت آن، غیر ممکن گشت. در نتیجه، هدایت و راهیابی و راهنمایی پژمرده شد، و ضلالت و تاریکی و کوری آن سان شایع و همه گیر که هدایت را آوازه ای نبود و در یک کلمه: خدای رحمان و بخشاینده هستی عصیان شد، و شیطان - مظهر ظلمت عالم - یاری گشت، و ایمان و محبت به حق، مورد بی مهری قرار گرفت، و خانه عشق فرو ریخت و نشانه هایش وارونه شد و پایه هایش سقوط کرد و راه های رسیدن به آن ویران گردید، و شیطان حاکمیت یافت و همه را به خود خواند و توده ها اجابت کردند، و او همه را با سم های ستور خود لگدمال کرد و با چنگال خود آنها را کوبید. جامعه بدون دین، و محکوم شیطان و گرفتار آمده در دل فتنه های او، دچار تیه و سردرگمی و حیرت و سرگردانی و جهالت و بی عقلی و فتنه و فریب شد. هرچند آن ها در بهترین خانه و جایگاه، یعنی مکه سکونت گزیده بودند، لیک بدترین همسایه برای آن بودند که در کنار خانه خدا و در خانه او بت ها را می پرستیدند. خواب شان در بی خوابی خلاصه می شد و سرمه چشمشان را اشک های روان تشکیل می داد. آن جا سرزمینی بود که از علم عالم بهره ای برده نمی شد، و زبان گویای او لجام خورده بود، و انسان سفیه و نادان بزرگ داشته می شد و در عزت و وسعت بود. این تصویر جامعه ای است که در روابط خود از دین یاری نجسته، حلقه اتصال خود با دین را شکسته است که انسان بدون دین هرچند در بهترین زمینه ها و نعمت ها باشد، چون از هماهنگی کردن آنها با ساختمان وجودیش ناتوان است، به بدترین برخوردها دچار می شود، و سرانجام در حیرت و سفاهت و غرور و فریب و فتنه فرو می رود. این وضعیت و چگونگی، مصلحی را خواهان است تا علم دین را به پا دارد و رسولی را می خواهد تا رسالتش را به پایان رساند و اتمام رسالت رسول به این است که حیات و بقاء دین را تضمین نماید تا بار دیگر جامعه و حیانی، به تیه و درجا زدن و به دور خود چرخیدن دچار نشود و سیر تحول و رشد و فلاح و رویش را ادامه دهد. اینجاست که علی (علیه السلام) بعد از این سخنان، به معرفی حجت های بعد از رسول می پردازد و ویژگی های آنها را بیان می کند تا نشان دهد که حیات وحی و تداوم رسالت را چه کسانی باید بر دوش بگیرند. هم: آنهایی که جانشینان خاتم النبیین هستند این ویژگی ها و برجستگی ها را دارند: ۱- موضع سرّه: جایگاه اسرار رسول هستند. آنچه که رسول از دیگران پوشیده دارد و جامعه آمادگی گشودن آنها را ندارد با اینکه به آنها نیازمند است، در قلب های آنها قرار می دهد. ۲- لجأ امره: امر رسول که امر خدا است، در حوزه اجرا برای رهایی از تحریف و پی آمدهای نابایسته، به آنها پناه می آورد، که با عصمت و آگاهی گسترده خود آنچنانکه شایسته است، امر حق را در موردش اجرا نمایند. اگر امر مفرد امور باشد، معنای آن این است که امور عالم در شب قدر بر اینها پناه می آورد و تکیه می دهد و نازل می شود. ۳- عیب علمه: گنجینه علم رسول خاتم هستند، تا با تحول جوامع و گسترش روابط و ظهور پرسش های نوحاسته و نیازهای انسان عصر بعد از رسول، پاسخگوی آن ها باشند تا مردم در جهل نمانند و در ظلمت نغلطند. ۴- و موئل حکمه: محل استقرار و مرجع حکم و حکومت و

ولایت رسول هستند و حکم رسول در نزد آنها از هر تحریف و تعدی و تجاوزی نجات می یابد و از هر کجی و دستبرد ریها می گردد. ۵- کهوف کتبه: هر کدام از آنها چون خانه ساخته شده در دل کوه، نگهدار و نگهبان احکام ([۱۴]) رسول هستند. هم حافظ احکام هستند و از اندراس و کهنه شدن آنها جلوگیری می کنند و هم از دستبرد دیگران آنها را مانع می باشند. ۶- جبال دینه: لنگرگاه دین رسول هستند و از تزعزع و لغزش ارکان آن جلوگیری می کنند و دین را ثابت می دارند و آن را اقامه می کنند و خیمه دین را برپا می دارند و اضطراب و فرو ریختن ستون های دین و متزلزل شدن، آن را باز دارنده اند. همه این صفاتی که علی (علیه السلام) برای حجت های بعد از رسول می شمارد، در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن، مسئولیتی است که بر عهده اهل بیت (علیهم السلام) گذاشته شده است. ۷- و بهم اقام انحاء ظهره: خداوند تنها به وسیله آنها کمر دین را، که زیر بار بدعت ها و تأویل های باطل و تحریف ها خم شده بود، برپا داشت و راست کرد. ۸- و اذهب ارتعاد فرائضه: تنها به وسیله همین اهل بیت (علیهم السلام) بود که لرزش و تزلزل ارکان و ستون های دین را از بین برد. همه این ویژگی ها در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن مسئولیتی است، بر عهده حجت های بعد از رسول، و دین بدون آنها به همان سرنوشتی دچار می شود که قبل از بعثت رسول به آن گرفتار آمده بود و در این خطبه به آن اشارت رفت. بعد از ذکر امتیازهای هشت گانه و قبل از بیان ویژگی های دیگر، حضرت جریبان مقابل جانشینان رسول را بسیار کوتاه و کوبنده توصیف می کنند. آنان که کمر به نابودی دین خدا بستند، و در برابر سنت ها و حدود و احکام قد علم کردند و به آنها پشت نمودند، و در پی یله شدن و رها گشتن و افسار گسیختگی رفتند و بذر این بی بند و باری و رهایی از قید و بند دین را پراکندند و کشتند و آن را با غرور و فریب و فتنه و ضلالت و گم گشتن خویش آبیاری کردند. اما راستی از این کاشت و داشت، با وجود سنت ها و قانونمندی و نظام مند بودن عالم هستی و ارتباط پیچیده و گسترده آدمی با این جهان، که چنان حساب شده است، که: اگر یک ذره را برگیری از جای***خلل یابد همه عالم سراپای چه برداشتی را می توان انتظار داشت؟ جز اینکه رهایی آنها به بن بست منتهی شود و آزادی خواهی آنها در برابر عبودیت حق، به اسارت، و کبر و غرور آنها به ذلت و حقارت تبدیل شود و حیات آنها هلاکت را و تجارت آنها خسارت را نتیجه و ثمر دهد: «زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور» «گناه می کارند و کشته خویش به آب غرور آب می دهند و هلاکت می دروند». شگفتا! چگونه در طلب رهایی از سنت ها، به بن بست نشستند و با ایجاد شکاف ها و پر کردن آنها از مرداب های غرور در مرداب ها غرق شدند و این بود کاشت و داشت و برداشت آنها! نمی خواستند آل محمد (علیهم السلام) را بر خود امیر گردانند و برای خود جدا از نظام مندی هستی، حیاتی را طالب بودند و فریب این را خورده بودند که خود را با آنها یکسان می دیدند و به آنها می گفتند: (قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلَنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ...) ([۱۵]) «شما جز بشری مانند ما نیستید، و خدای رحمان چیزی نفرستاده است». چون در بشره و ظاهر مثل هم بودند، خود را به آنها قیاس می کردند و با آنها برابر می دانستند و اینجا است که علی (علیه السلام) بر آنها نهیب می زند که نه تنها شما بلکه هیچ فردی از امت برگزیده، صلاحیت قیاس و برابری با آنها را ندارد. چگونه کسانی که ریزه خوار خوان نعمت اهل بیت (علیهم السلام) هستند، با آن ها مساوی باشند؟ اهل بیت (علیهم السلام) به شهادت قرآن متمم نعمت هستند و جریان و سریان و ریزش نعمت بر خلق، از بارش فیض آنان سرچشمه می گیرد، آن هم در شکل ابدی و مستمر و همیشگی. پس آنان چشمه های جوشان نعمت خداوند بر خلق، و واسطه فیض ربوبی می باشند. «لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه الأمة أحد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداً». «در این امت هیچ کس را با آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) مقایسه نتوان کرد. کسانی را که مرهون نعمت های ایشان اند، با ایشان برابر نتوان داشت». امیرالمؤمنین (علیه السلام) ویژگی های دیگر آنها را بعد از این مرحله برمی شمارند: ۹- هم اساس الدین: آنان پایه ها و شالوده ساختمان دین هستند، که دین با اینها و از اینها شروع می شود، آنگاه بر عالم انسانی و پریان سایه می افکند. دین از فلسفه شروع نمی شود و از عرفان کمک نمی گیرد و با عقل پروار نمی کند،

بلکه دین با رسول آغاز می شود و ولایت جامعه دینی را رسول و آنان که اساس دین هستند، عهده دار می باشند. ۱۰ - عماد الیقین: آنان استوانه و به پا دارنده یقین هستند، و بدون آنها غبار شبهات، همه را در خود فرو می برد. زیرا با درهم آمیختن حق با باطل، سره و ناسره، خوبی و بدی، و زشتی و زیبایی، یقین رخت برمی بندد. ۱۱ - الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی: مرکز ثقل هدایت و حیات هستند و آنها که جلو افتادند و رفتند و گم شدند، باید برای هدایت به سوی اینها هجرت کنند و آنها که در راه ماندند و مردند و هلاک شدند، برای زنده شدن و حیات پیدا کردن باید به اینها ملحق شوند و واصل گردند. آن حضرت در کلام دیگری، پس از اینکه مردم را به پیروی از اهل بیت پیامبر می خواند، چنین می فرماید: «ولاتسبقوهم فضلاً، ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا» ([۱۶]). «بر آنان پیشی مگیرید که گمراه شوید و از آنان واپس نمانید که هلاک گردید». با این ویژگی ها، حق ولایت که در قرآن عظیم به رسول کریم اختصاص یافته بود (النبیُّ اُولیِّ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) ([۱۷]) به آنها مختص می شود. از آنجا که آنها به صراحت آیه مباهله «نفس النبوی» هستند همچون رسول بر مردم از خود مردم اولاً-تر هستند. زیرا مردم، اگرچه خود را دوست دارند و می خواهند، اما این خواستن در شکل غریزی است، ولی اهل بیت (علیهم السلام) به مردم از خودشان آگاه تر و مهربانترند و در نتیجه بر آنها از خودشان اولاً-تر و سزاوارتر هستند. «ولهم خصائص حق الولاية، وفیهم الوصیة والوراثة». «ویژگی های امامت در آن هاست و بس، و وراثت نبوت منحصر در ایشان است». و این ویژگی ها است که آنها را وصی و وارث رسول خاتم می گرداند، نه آنکه چون از نسل نبی و بنی هاشم هستند، باید جانشین او شوند، تا جای طعن و نیش مستشرقان و مقلدان آنها باز شود و شیعه را متهم به سلطنت طلبی نمایند و آن را مولود و زائیده فرهنگ ایرانی. و شیعه هر کس را، با این جلوه ها و صفات جلودار و امام می داند، هرچند در واقع، به برکت دعا و خواهش ابراهیم (علیه السلام)، امامت در نسل رسول خاتم تبلور یافت و خداوند دعای خلیلش را در میان اینها اجابت کرد. چه کسی را غیر از فرزندان رسول می توان سراغ گرفت که این ویژگی ها را داشته باشد؟ با همه حاکمیتی که منافقان و جریان نفاق بر جهان اسلام پیدا کردند، و حکومت و امامت را به ملوک و خلافت و سلطنت تبدیل نمودند، و بیشتر قلم به دستان را مزدور خود ساختند، و قلم و زبان و ارستگان جویای حقیقت را، شکستند و بریدند، و تاریخ نویسی و تذکره نگاری را به نفع خود رقم زدند، با این همه، کسی را با این ویژگی ها، هرچند به دروغ، در تاریخ علم نکرده اند و این خود علی (علیه السلام) است که می گوید: «لم یکن لاحد فی مهمز و لا-لقائل فی مغمز» «نه برای کسی جای نیش زدن در من بود و نه برای گوینده ای جای اشاره با گوشه چشم در من بود تا بتواند با کناره پلکش عیب من را نشانه رود» ([۱۸]). بعد از این سیر و مراحل تبیین و روشنگری، از وحدانیت حق و حقانیت رسالت و اختصاص حق ولایت، اکنون زمان آن فرا رسیده که انسان ها تسلیم حق شوند و از آن کفر و چشم پوشی ننمایند و حق را به اهلش که اهل بیت رسول هستند، برگردانند و این حق را، به هر کس که به ناحق به او داده اند و او را با آل محمد (علیهم السلام) مقایسه کرده، برابر دانسته اند، از آنجا که بیوت الله که مقام ائمه است، منتقل نمایند. زیرا با این بینات عذری برای احدی باقی نمی ماند و حجت بر همگان تمام است و تنها حجت های بعد از رسول، آل محمد (علیهم السلام) و اهل بیت خاتم هستند. «الآن اذ رجع الحق الی اهله و نُقل الی منتقله» «اکنون حق به کسی بازگشته که شایسته آن است و به جایی باز آمده که از آنجا رخت بر بسته بود».

پاورقی

[۱۴] - کتاب به معنای حکم، و کتب به معنای احکام استعمال شده است، چنان که در آیه «صحف مطهّرة فیها کتب قیمه» به معنای احکام می باشد. [۱۵] - یس، ۱۵. [۱۶] - خطبه ۹۷. [۱۷] - احزاب، ۶. «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیک تر است». [۱۸] - خطبه ۳۷.

وجود خداوند و توحید او

وجود خداوند و توحید او

این خطبه (۱۹) با حمد خداوند شروع می‌شود، و با ذکر اوصاف حق همراه می‌گردد و در کوتاهترین عبارتها به معرفی و شناخت حق پرداخته می‌شود. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: وجود مخلوقات گواه بر وجود او است، و حادث بودن و از نبود به بود آمدن آنها، دلیل بر ازلی بودن و همیشه بودن او است، و تشابه و هم شکل بودن و فقر و نیاز خلق، نیز شاهد صدقی بر بی مانندی خداوند و فرق بین صانع و مصنوع است. در نتیجه او فراتر از دسترس ادراک و مشاعر ما می‌باشد، ولی نه بدانگونه که پنهان و مستور شده باشد، بلکه اصل وجود او، برای صاحبان اندیشه، از هر ظاهری ظاهرتر است. خداوند بسیط است و واحد و مثل و دومی ندارد و از این جهت دیدن و شنیدن و شهود او چون دیدن و شنیدن و شهادت دیگر موجودات نیست. همچنین همراهی و جدایی او، جهت مکانی ندارد و وجهه ترکیبی به خود نمی‌گیرد و چنین نیست که بعد مسافت داشته باشد، یا در ظهورش قابل دیدن باشد و پنهان و ناپیدا بودن او به جهت لطافت و ریزی و کوچکی او نیست. قهر و سلطه و قدرتش، او را از سایر موجودات جدا می‌کند و خضوع و تواضع آنها و سیر و تحول آنها، عامل جدایی و فرق داشتن آنها با حق تعالی است. بنابر این، خداوند را کسی نمی‌تواند وصف کند که وصف کردن او، محدود کردن او است و محدود کردن خداوند، معدود بودن او را در پی دارد. زیرا وقتی بی نهایت نباشد و محدود باشد، هر نهایت و حدی که برای او فرض شود، ابتدای موجود دیگری خواهد بود و پر کردن محدوده‌های دیگر، به وسیله دیگران، به شمارش و عدد درآمدن همه آنها را نتیجه می‌دهد و این یعنی ازلی نبودن آن که دیگری به او حد و مرز بخشیده و او را در ردیف دیگر معدودها گذاشته است. پس چون بی نهایت است، نه قابل توصیف است و نه قابل تعیین به مکان، ازلی و بی نهایت است و قبل از هر معلومی، عالم بوده و قبل از هر پرورش یافته‌ای، پروردگار بوده و پیش از هر مقدوری، قادر و توانا بوده است. راستی که باید علم توحید را از علی (علیه السلام) آموخت و خود را منحصر به مکتب او کرد و از دیگر مکتب‌های بشری بی نیازی جست، آنچنانکه فرمود: «رحم الله امرأً حبس نفسه علينا» (۲۰) «خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما کند».

پاورقی

[۱۹] - به اصل خطبه مراجعه شود. [۲۰] - بحار الانوار: ۵۲/۱۲۶.

چگونگی ارتباط انسان با خدا

چگونگی ارتباط انسان با خدا

پس از این فراز نورانی و بیان حقیقت توحید، علی (علیه السلام) به این پرسش پاسخ می‌دهد: اکنون که خالق هستی قابل توصیف و درک و رؤیت نیست، و از تشبیه و مماثله و محدودیت منزّه است، پس انسان خاضع، در برابر قدرت او و سالک به سوی او، چگونه می‌تواند با چنین خداوندی ارتباط برقرار کند و از او شیوه سلوک و حرکت و حیات را بیاموزد؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در فراز دوم پاسخ می‌دهد: خداوند با خلق و بندگان، با واسطه مرتبط می‌شود و خود را به وسیله انسان‌هایی با ویژگی‌های خاص، به خلق می‌شناساند و به آنها چگونه زیستن و چگونه مردن را آموزش می‌دهد. از آنجا که علی (علیه السلام) این خطبه را در مقطع تاریخی خاص و بعد از حادثه قتل خلیفه سوم ایراد نموده‌اند، فراز دوم را با مطلعی آغاز می‌کنند که هم تأسف و حسرتی است بر کنار زدن این واسطه‌های فیض، و هم بشارتی است به پایان یافتن دوران سیاهی و انحراف، و از سرگیری رابطه جامعه انسانی با آنها: آنکه در پشت ابرهای تیره جور و ستم، پنهان شده بود، سر برآورد و در میان فرار ابرها و به هم خوردن آنها، برقی جهید و نوری درخشید و شعاع آن، سر برآورد و نور آن تلالؤ زنان، گسترش یافت و همه جا را روشن ساخت. و کجی و انحرافی که در سایه تاریکی حاکم، شکل گرفته بود، از پرتو این طلوع و درخشش، اعتدال و راستی و درستی یافت، خداوند قومی را جایگزین

قومی نمود و روزگاری را به روزگار دیگری بدل کرد. این تحوّل - رفتن باطل و آمدن حق، و طلوع صبح رهایی بعد از سیطره سیاهی و رفتن ابرهای تیره و به هم خوردن آنها و بیرون جهیدن برق حیات - چیزی بود که ما انتظار آن را می کشیدیم، آنسان که قحطی زده گرفتار خشکسالی، به انتظار آمدن باران، به آسمان رحمت حق چشم دوخته است، تا زمینش حیات پیدا کند و تنگی زندگیش به گشادگی روزی بدل شود. «قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل، واستبدل الله بقوم قوماً، ویوم یوماً، وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر». «طلوع کننده ای طلوع کرد، درخشنده ای درخشیدن گرفت، آشکار شونده ای آشکار شد، و آنچه کج و منحرف شده بود، راستی یافت. خداوند مردمی را به مردم دیگر بدل نمود و روزی را به روز دیگر. دگرگون شدن روزگار را انتظار می کشیدیم، آنسان که قحطی زده چشم به راه باران دارد». باشد که با این تغییر و تحول، انسان ها چون زمین مرده، حیات پیدا کنند و جام های فلاح را از دست واسطه های فیض حق، سرکشند. زیرا زنده بودن و رویش و سبز شدن گل وجود انسان ها، به وجود این واسطه ها و حجت های بعد از رسول بستگی تام دارد چرا که: ۱ - اِنَّمَا الْاٰثِمَةُ قَوَامِ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ: تنها امامان و حجت های بعد از رسول خاتم، کسانی هستند که خداوند آنها را بر همه آفریدگانش قائم نموده است، تا خلق را به پا دارند و آنها را زنده نگهدارند و بر آنها حافظ و نگهبان باشند و بدون حجت، هیچ موجودی حیات ندارد و به پا نمی ایستد، زیرا تنها آنان، قوام و عماد و تکیه گاه خلق هستند و در نبود آنها همه چیز فرو می ریزد و زمین اهل خود را فرو خواهد برد. ۲ - عرفائه علی عبادہ: آنها کارگزاران خداوند بر بندگانش می باشند. خداوند آنها را مدبر، خلیفه و حاکم و رئیس بر بنده هایش قرار داده، تا به انسان ها روش سلوک و زندگی را بیاموزند و سیاست و چرخش امور فردی و اجتماعی آنها را عهده دار شوند. در یک مرحله، قوام و برپا داشتن خلق به آنها واگذار شده و در ادامه، تداوم حیات انسان ها و سیاست امور و نظام بخشیدن و شکل دادن به حیات آنها، در حیطه و حوزه مسئولیت آنها است. حضرت با تعبیر «اِثْمًا» و آوردن ادات حصر، این مسئولیت را منحصر در ائمه می داند که حاکمیت بر خلق و قیام به امور دین و دنیای آن ها، اختصاص به آنها دارد و غیر آنها هر کس باشد، طاغوت است و از مدار نظام الهی خارج است. ۳ - لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْكَرَهُمْ وَاَنْكَرُوهُ: آنها، نه تنها در عالم دنیا، قائم و عریف بر خلق و عباد هستند، بلکه در دنیای دیگر و عالم آخرت هم، میزان اعمال و معیار بهشت و دوزخ می باشند. شناخت شخصیت و پذیرش حاکمیت و تسلیم ولایت آن ها بودن، و اهتمام در تبعیت و ادای حقوق آنها، جواز ورود به بهشت است، که در آن صورت، آنان نیز تو را به این ویژگی ها می شناسند و به تو اجازه ورود می دهند. جهالت و پشت کردن و انکار نمودن و عصیان و ظلم به آنها، مساوی با حبس و خلود در دوزخ است و در آن وقت است که آنها نیز به تو پشت می نمایند و از تو اعراض می کنند و تو را به تشیع و تبعیت نمی شناسند. به همین جهت علی (علیه السلام) در جای دیگری می فرماید: «عليكم بطاعة من لا تعذرون بجهالته» ([۲۱]) «بر شما باد اطاعت از کسانی که در شناختن شان معذور نیستید». و به همین جهت شناخت حجت و امام از اصول دین است نه از اصول مذهب. این بیان حضرت، که در کلام امامان دیگر بر آن تأکید و بدان تصریح شده، در حقیقت تفسیر این آیه شریف است: (... وَ عَلَى الْاَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا - بِسَيِّمَاهُمْ وَنَادَوْا اَصْحَابَ الْجَنَّةِ اَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوْهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ) ([۲۲]) «و بر اعراف، مردانی هستند که هر یک از اهل بهشت و دوزخ را، از سیما و چهره آنها می شناسند بهشتیان را - که هنوز وارد آن نشده ولی بدان امید دارند - آواز می دهند که: سلام بر شما». که در ادامه سوره، در آیه (۴۹) جواز ورود از جانب همین ها داده می شود: (اَدْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا - خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ) «به بهشت درآید، نه بیمی بر شماست و نه اندوهگین می شوید». پرسش اساسی در آیه، این است که این رجال با این ویژگی که بالاتر از تقسیم بندی اهل بهشت و دوزخ، هر دو گروه را می شناسند و برای اهل بهشت جواز ورود به آن را صادر می کنند، چه کسانی هستند؟ آیا می توانند جز ائمه و کسانی که علی ۷ در این خطبه ها ویژگی های آنها را بیان نموده باشند؟ انسان های عادی در نهایت هر چند خوب باشند، می توانند اهل جنت باشند، اما اینکه بر انسان ها ناظر و شاهد بوده و قسیم بهشت و دوزخ باشند، چنین وصفی جز در حق کسانی که قائم بر خلق و عریف بر عباد

باشند، روا نیست. و عجب از مفسران که وضوح آیه را در پرده های ابهام فرو برده اند و به جای پرده برداری و تفسیر آیه، چه پرده ها و حجاب هایی که بر آیه نکشیده اند. و چه زیبا حضرت خطبه را در وصف اسلام و قرآن ادامه می دهند، با تأسف از اینکه ما از شرح آن معذوریم.

پاورقی

[۲۱] - نهج البلاغه، حکمت ۱۵۶. [۲۲] - اعراف، ۴۶.

هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

هدف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

از دیگر خطبه هایی که حضرت در آن از صفات ائمه سخن می گوید، خطبه (۲۳۹) است که ادامه خطبه ۱۴۷ می باشد. هر دو خطبه را «کلینی» با اختلاف کمی و تفصیل بیش تری بیان کرده است. ([۲۳]) خطبه ابتدا، هدف بعثت پیامبر اکرم را بیان می کند. خداوند رسولش را، با قرآنی که تبیین و اتقان هر چیز است، به حق برانگیخت، تا انسان ها را از بت پرستی به خدا پرستی، و از اطاعت شیطان به اطاعت رحمان رهنمود شود، و مردم با قرآن از جهالت و انکار برهند، و با پیرایش سینه ها و صفا یافتن قلب ها، به آگاهی و اقرار به پروردگار برسند. زیرا خداوند، در این کتاب نورانی، تجلی یافته است، آدمی با تأمل در این کتاب، جلوه های قدرت حق را خواهد یافت، و با یافتن عظمت الله، به تواضع و خضوع می رسد و سرانجام کسانی را که به دعوت رسولان وحی پشت کردند و دچار طغیان و نخوت و کبر و بن بست شدند نیز خواهد دید که، با عقوبات و نقمات و رنج، درو شده، محو گردیدند. این سنت الهی است که عاقبت تجاوز و طغیان و ستم، محدودیت و بن بست و محرومیت است و اجابت نکردن دعوت رسول، در ظلمت ماندن است.

پاورقی

[۲۳] - الروضة من الکافی، ص ۳۸۶، دار الکتب الاسلامیه، باتصحیح علی اکبر غفاری، ۱۳۶۲.

جاهلیت دوم

جاهلیت دوم

این شیوه علی (علیه السلام) است که دعوت به اهداف را، سرلوحه کار خود قرار می دهد، شاید جامعه منحرف به راه آید و «جاهلیت دوم»، که با مرگ پیامبر و در غیبت او شکل گرفته، ریشه نگیرد و اسلام، وارونه و معکوس نگردد. ولی افسوس که این جاهلیت، جاهلیت قبل از اسلام نیست که ناله ها و نعره های علی (علیه السلام) آن را بردارد. بلکه جاهلیتی مسلح است که با زر و زور و تزویر پیوند خورده است، و با شدیدترین دشمن رسول، یعنی یهود، مرتبط است. جاهلیتی گسترده تر از مرزهای شام و ایران، و محاصره کننده مدینه رسول، همراه با ارتداد اصحاب و دنیاطلبی و فزونی خواهی آنان، جاهلیتی سرشار از فتنه های تیره و تاریک و گمراه کننده، که آدم ها خود را در آن گم می کنند و در نتیجه راه و راهبر را نمی یابند، با این که بارها از پیامبر شنیده بودند: هر کس تا لحظه مرگ، امام خود را نشناسد، جاهلانه مرده است. علی (علیه السلام) آن ها را به آینده تاریکی که در پیش دارند و به عمق فتنه ای که از سقیفه شروع شده، توجه می دهد. جامعه، با پشت کردن به دو میراث پیامبر - کتاب و اهل بیت - در کمند فتنه بنی امیه گرفتار خواهد شد، و در آن زمان، ناشناخته ترین چیز، حق است و معروف ترین و محبوب ترین چیز نزد آن ها، باطل. در آن زمان، حتی حافظان قرآن، آن را فراموش می کنند و مانند بنی اسرائیل، کتاب را پشت سرشان می اندازند؛ گویا این ها امام و مقتدای کتاب هستند، نه کتاب مقتدای این ها! آن طور، که گذشتگان این ها به قتل و مثله کردن صالحانی چون حمزه

سیدالشهدا(علیه السلام) پرداختند، آن‌ها نیز، به قتل اولیا و صالحان خواهند پرداخت، و حادثه کربلا، بهترین شاهد این سخن حضرت است. آن‌طور که به پیامبر نسبت کذب و افترا دادند و او را شاعر و ساحر خواندند، به اوصیا و صالحان دین، همین نسبت را می‌دهند و ارتباط آن‌ها را با خداوند، افترا و کذب می‌خوانند. آن‌ها نیکی‌های کسانی را که به آن‌ها احسان کرده‌اند، به بدی پاداش می‌دهند. علی(علیه السلام) برای زمان بعد از خود، این‌گونه پیش‌گویی می‌کند، و آن‌هم تحقق می‌یابد. و این همان دوران غربت اسلام است، که امام(علیه السلام) فرمود: «الاسلام بدأً غریباً و سيعود غریباً كما كان، فطوبی للغرباء» ([۲۴]). «اسلام غریبانه [تنها وبی‌یاور] آغاز شد و دوباره به همان صورت باز خواهد گشت، و خوشا به حال غریبان». دو غریب - کتاب و اهل بیت - یار هم هستند و با هم انس دارند و از هم یاری می‌گیرند. رسول(صلی الله علیه و آله وسلم) نیز، پیش‌تر فرموده بود: «آن‌چه در بنی اسرائیل، از قتل انبیاء و اوصیا و بت پرستی و تعدی و عصیان، اتفاق افتاد، در امت من واقع خواهد شد». ([۲۵]) آن‌گاه علی(علیه السلام)، به علتی که گذشتگان را در بن بست نشانده و آن‌ها را هلاک کرد - و اکنون جامعه نیز به آن مبتلا است - اشاره دارد. علی(علیه السلام) دو عامل را، سبب هلاکت و نابودی جامعه می‌داند: ۱ - دل بستن به دنیا و دل خوش کردن به آن، با داشتن آرزوها و آمال دور و دراز، که در دنیا زندگی ابدی را جویا شوند. ۲ - استمرار و ادامه زندگی را فراموش کردن و از دنیای دیگری که آدمی برای آن خلق شده بریدن، و از شروع زندگی جدید که با مرگ آغاز می‌شود، بیگانه شدن. این دو عامل است که جامعه را به تباهی و هلاکت می‌کشاند، زیرا آرزوها، تو را از عمل باز می‌دارد و فراموشی زندگی جاوید، تو را در محدوده دنیا گرفتار می‌کند، در حالی که سعی تو، تو را بارور می‌کند و عمل تو پای حرکت را می‌سازد. (لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) ([۲۶]) «انسان جز سعیش چیزی ندارد». یاد مرگ و باور سفر جهان دیگر، تو را با هستی هماهنگ می‌کند و با اولیای خدا همراه می‌نماید. در بخش سوم خطبه، حضرت به وعظ مردم می‌پردازند، شاید نورانیت کلام، غبار فتنه برخاسته از غیبت رسول را، پراکنده کند. شاید این انسان‌های به فتنه گرفتار شده، به خود آیند و گمشده خود را باز یابند و به سرنوشت گذشتگان مبتلا نشوند. ایها الناس! آن کس که در دل تاریکی‌ها و در دامن بن بست‌ها - آن‌جا که عقل قد نمی‌دهد و دل شهودی ندارد - به سوی خداوند برگردد و از او نجات بخواهد، توجه به حق، او را توفیق خواهد داد و آدمی را بر توان مندی‌هایش آگاه خواهد کرد و از توانایی‌اش، بهره‌مند خواهد شد. آن‌جا که عقل را محدود و غریزه را ناقص و عرفان را ناتوان دیدی و به قرآن و وحی رو آوردی، این کتاب تو را به راست‌ترین راه‌ها هدایت می‌نماید. تو را به چیزی هدایت می‌کند، که دیگران از آن ناتوانند. تو با همنشینی با خدا، به امن می‌رسی و از خوف و دلهره از آینده، می‌رهی. آن‌کس که خدا را باور ندارد و وحی را ضروری نمی‌داند، یعنی انسان گرفتار آمده در بن بست محدودیت‌ها، باید خائف باشد و ترسان. انسانی که حقارت غیر خدا را باور کرد و عظمت را تنها در او دید، شایسته نیست به طاغوت و غیر خدا روی آورد، چه طاغوت درون خویش، که تفرعن را در خود احساس کند، و چه طاغوت برونی، زیرا سلامت، در تسلیم الله واحد قهار بودن است. علی(علیه السلام)، بعد از بیان این حکمت و این‌گونه آگاهی و حیات دادن، نهیب می‌زند و نهیب می‌کند: چرا مانند انسان سالمی که از جرب گرفته می‌گریزد و تندرستی که از بیمار، کناره می‌گیرد، شما از حق‌گریزان هستید؟! با وجود معرفت به عظمت و قدرت حق، نباید این چنین از حق نفرت داشت و دوری جست.

پاورقی

[۲۴] - بحار الانوار: ج ۸، ص ۱۲. [۲۵] - بحار الانوار: ج ۲۵، ص ۱۳۵. [۲۶] - نجم: ۳۹.

مقایسه راه شناخت

مقایسه راه شناخت

علی(علیه السلام) حکمت و کلام محکم دیگری را بیان می‌کند تا «کسی که هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که

زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند» [۲۷] او با این کلام حجت را تمام می کند زیرا یکی از راه های شناخت اشیا، شناخت ضد آن ها است. باید دانست، ارزش ها در مقایسه با ضد ارزش ها شناخته می شود. بنابراین، شناخت کامل رشد و فلاح، در شناخت کسانی است که آن را رها کرده اند یعنی قاسطین. و وقتی شما انسان ها می توانید به عهد و پیمانی که خداوند - در کتابش - با شما بسته، وفادار باشید و آن را اخذ کنید که عهد شکنان و ناکثین را شناخته باشید و آن گاه می توانید به کتاب حق چنگ زیند و تمسک جوید، که واگذارندگان قرآن، یعنی مارقین را بشناسید. زیرا آن هایی که کتاب خدا را پشت سر انداخته و آن را رها کرده اند، از دین خارج شده اند و جزء مارقین هستند. اما چگونه می توان قاسط و ناکث و مارق را شناخت تا به شناخت رستگاران و اهل کتاب و میثاق رسید؟ آیا با ترازوی عقل، به تنهایی می توان این گرایش ها را شناخت، به ویژه در جامعه امروز و فردا که آدمی در پیچیدگی روابط حیران است و سخن ها و طرح ها و نظرها، آن چنان دل نشین است که رسول خدا را نیز به اعجاب و امی دارد؟ (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) [۲۸] «واز میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می گیرد، و حال آن که او سخت ترین دشمنان است.» در حالی که او شدیدترین خصومت را با اهل دین دارد و باورش این است که دین افیون توده هاست! دین امری درونی و خارج از حوزه دنیا است. این انسان عقل گرا است، که با عقلانیت خویش، به جنگ دین آمده، ولی نه در قالب خشونت و تهدید، که با دیالوگ و استدلال و قیافه حق به جانب. او با طرح تقسیم حق و این که هر جریان چپ و راست و شرقی و غربی، از حق بهره ای دارد، می گوید: حقیقت دین در کثرت و پلورالیسم است، و آن طور که طبیعت و امکانات و منافع را باید از انحصار بیرون آورد و به تقسیم منافع تسلیم شد، حق را نیز باید این چنین تقسیم کرد، و جنگ هفتاد و دو ملت را باید در جهل آن ها جستجو کرد. این جا است که علی (علیه السلام) برای تفکیک حق از باطل و عهد شکن و عهد پذیر و وحی پذیر و وحی ستیز، معیار می دهد و می فرماید: باید به اهل قرآن و آل رسول متمسک شد و از آن ها خواست، تا تو را به صراط و راه، هدایت کنند، باید از آن ها سؤال کرد تا در جهل و تاریکی باقی نماند. «فالتمسوا ذلك من عند اهله» [۲۹]. چرا باید دانش و معرفت را در نزد اهل بیت جست؟ زیرا ائمه (علیهم السلام) تنها کسانی هستند که به علم، معنا می دهند. علم در محضر ائمه، زندگی می یابد و حیات جهت دار پیدا می کند. عیش، تنها حیات نیست، بلکه حیات و زندگی جهت دار است. از این رو علوم، اعم از تجربی، فلسفی، شهودی و عرفانی، وام دار دین است. دین و رسول و امام معصوم است که بر همه علوم هیمنه دارد و مسلط است. امام - چون از عصمت برخوردار است و از رجس و تیرگی ها منزّه و مبرا است و بر همه راه و سلوک آدمی تا مقصد نهایی و لقای ربّانی، آگاه است - می تواند انسان ها را حیات بدهد و آن ها را راه برد و جهل و ظلمت را با نور خود از بین ببرد و بمیراند. از این جهت است که «هُم عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ». «دانش به آنان [اهل بیت (علیهم السلام)] زنده است و نادانی به دانش آنان مرده».

پاورقی

[۲۷] - انفال: ۴۲. [۲۸] - بقره: ۲۰۴. [۲۹] - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

راه های شناخت ائمه (علیهم السلام)

راه های شناخت ائمه (علیهم السلام)

حضرت برای این دو ویژگی اهل بیت (علیهم السلام) - مایه حیات دانش، و سبب مرگ و نابودی نادانی بودن - نشانه و علامت ذکر می کند، تا مردم به حقیقت علم و دانش آنان رهنمون شوند. این نشانه، حکم همراه با حکمت آنها و حلم و ورزیدن در برخوردها، می باشد که حکم و امر و حکمت آن ها، از علم شان خبر می دهد - در خطبه (۲۳۹) به جای حکم، حلم آمده - و حلم آن ها شما

را به علم‌شان راه می‌برد. زندگی و برخورد ائمه (علیه السلام)، چه در مقام حکم، و چه در زمان حلم و ورزیدن، نمونه‌هایی از رهیابی به وسعت دانششان دارد. عمر در هفتاد مورد که حضرت علی (علیه السلام) او را از ظلم و جهالت رها کند، می‌گوید: «لولا علی لهلك عمر» (۳۰) «اگر علی (علیه السلام) نبود، عمر هلاک شده بود». برخورد امام حسن (علیه السلام) از چنان وسعت و ظرفیتی برخوردار است که مرد شامی را وادار به اقرار به امامت او می‌کند. «ابن ابی العوجاء» در برخورد با «مفضل» پس از آن که وی، با برخورد تندش ادعا می‌کند شاگرد جعفر بن محمد (علیهما السلام) است، از حلم و وسعت علم امام سخن می‌گوید. سکوت ائمه (علیهم السلام)، از استواری منطق و بیان آن‌ها حکایت دارد. سکوت آن‌ها بیان است و نگاه آن‌ها فریاد. انسان‌های دارای برهان قوی و روش جامع، با تأمل هستند. و سکوت آن‌ها، ما را به حکمت‌های بیان‌شان می‌کشاند. ظاهر آن‌ها آیات و نشانه‌هایی است که حق را می‌نمایاند. آن‌ها عبید رهیده از هر تعلقی هستند و هرگز با دین و ربّ مخالفتی ندارند. عصیان که نمونه‌ای از پلیدی است، از آن‌ها دور است. زیرا مخالفت با حق، یا از ناآگاهی است و یا از زیاده‌طلبی و امام چون از وسعت آگاهی برخوردار و میراننده جهل می‌باشد، جهل از او دور است، و چون از هر تعلقی به جز حق آزاد، از هر لذتی به غیر ذکر حق بیزار است و زیاده‌طلبی ندارد. اهل بیت (علیهم السلام) با دین مخالفت ندارند و از آن رو که آگاه و آزادند، در دین هم، با هم اختلاف ندارند و همه نور واحد هستند. پایه‌ها و تکیه‌گاه دینند، و دین را از اختلاف حفظ می‌کنند و مانع فرو ریختن و از هم پاشیدگی دین اند. ضامن انسجام و یک پارچگی دینند. آنان نه تنها اختلاف برانگیز نیستند، بلکه تنها کسانی اند که در اختلافات و فتنه‌های تیره و تاریک، انسان‌ها به آن‌ها اعتماد می‌کنند و با آنان به امتیّت می‌رسند. اهل قرآن با هیچ کس قرابتی ندارند و تنها با دین و رسول و قرآن هم سويند. آن‌ها مورد اعتمادند و از آن‌ها باید هدایت و نجات را خواست، زیرا: «هُم وَلاَئِحِ الْاِعتِصَامِ» (۳۱).

«آنان محرم اسرار و محل اعتمادند»

پاورقی

[۳۰] - الغدير: ج ۳، ص ۹۷، طبع دارالکتاب بیروت. [این کلام را صاحب الغدير از ۱۲ مأخذ اهل سنت نقل می‌کند]. [۳۱] - شارحان نهج البلاغه «وليجه» را که مفرد «ولائج» هست، به معنای پناهگاه گرفته‌اند، در حالی که «وليجه»، به کسی می‌گویند که از اهل تو نباشد، ولی تو به او اعتماد کنی. خداوند در سوره توبه آیه (۱۶) نهی می‌کند از این که انسان غیر از خدا و رسول و مؤمنان - آل بیت (علیهم السلام) - را «وليجه» قرار دهد.

ائمه (علیهم السلام) میزان حق

ائمه (علیهم السلام) میزان حق

صفت دیگری را که حضرت علی (علیه السلام) در توصیف ائمه (علیهم السلام) ذکر می‌کند، جایگاه آن‌ها در برابر حق و باطل است. حق به وسیله آن‌ها برمی‌گردد و در جایگاه خود قرار می‌گیرد، و نیز به وسیله آن‌ها است که باطل دور می‌شود و می‌رود. زیرا امامان معیار حق و باطل اند و از پلیدی پاک و منزّه هستند. فقط آن‌ها می‌توانند حق را احیا، و باطل را از بین ببرند که دیگران یا آشنا به حق نیستند، و یا دل داده باطل هستند؛ از این رو نمی‌توانند در میدان حق و باطل، حق را برویانند و باطل را بمیرانند. تنها حُجَج الهی هستند که آگاه اند و از آزادی کامل برخوردارند. آن‌ها دارای عصمتی هستند که نه جهل در آن راه دارد و نه کشش به غیر حق، آن‌ها را تهدید می‌کند. آن‌ها هم عارف به حق هستند و هم دشمن باطل اند، زیرا از عبودیت، سرشار و از غیر حق آزادند. حضرت در پایان، امر به تعقل در دین کرده و چگونگی آن را بیان می‌کند، که با تعقل و آگاهی و اندیشه، انسان به نیازمند بودن به دین و کتاب و نیز امام معصوم، پس از نبی رهنمون می‌شود. تعقل است که انسان را به یقین می‌رساند و می‌فهماند که فقط امام، دارای عصمت است و می‌تواند نگه دار و حافظ حق باشد و باطل را ریشه کن کند. سنجش ما از دین و حق،

نباید بر اساس شنیده‌ها و گفته‌ها باشد، گفته‌ها و شنیدنی‌ها، از آگاهی و ثبات برخوردار نیستند و از شائبه باطل پیراسته نمی‌باشند و از دسیسه و فتنه نیز خالی نیستند. چنانچه عبارت «عقلوا» ماضی (۳۲) خوانده شود، حضرت صفت دیگری از ائمه را بیان می‌کند؛ که آن‌ها دین را چنانکه باید، شناختند و فراگرفتند و به کار بستند و آن را از تحریف نگه داشتند، نه شناختی که منحصر به شنیدن باشد و شنیده را به دیگران گفتن، که راویان دانش بسیارند ولی نگهدارندگان و پاسداران آن اندک اند. سیوطی در تفسیر درالمنثور، در ذیل آیه (... وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعْيُنٌ) (۳۳) چند روایت نقل می‌کند که دلالت دارد بر این که مراد از «اذن واعیه» امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و این قسمت از کلام حضرت، توضیح همین تعبیر قرآنی در حق اهل بیت (علیهم السلام) است. پاورقی

۳۲- در روضه کافی به صورت امرآمده است، ولی در نهج البلاغه به صورت ماضی نقل شده است. [۳۳] - حاقه: ۱۲.

شیوایی کلام ائمه (علیهم السلام)

شیوایی کلام ائمه (علیهم السلام)
 «وَأَنَا لِأَمْرَاءِ الْكَلَامِ» خطبه (۲۳۳) از خطبه‌هایی است که علی (علیه السلام) در آن از ویژگی دیگر ائمه نام می‌برد. حضرت این خطبه را وقتی ایراد می‌کند که به خواهر زاده خود امر می‌کند به منبر برود و برای مردم خطبه بخواند. «جعده» وقتی بر منبر می‌رود و قصد سخن‌گویی دارد، زبانش بند می‌آید و توان سخن‌گفتن را از کف می‌دهد. سخنوران فراوانی در طول تاریخ دچار چنین مشکلی شده‌اند و از طرح ساده‌ترین مباحث عاجز مانده‌اند (۳۴). آن‌گاه علی (علیه السلام) خود به ایراد سخن می‌پردازد، که قسمتی از آن ذکر می‌شود: ابتدا حضرت به واقعیتی اشاره دارد که امروزه به طور تفصیل در مباحث روان‌شناسی رشد زبان مطرح است، و آن این است که حقیقت زبان و سخن گفتن چیست؟ چه عواملی در تحقق گفتار دخالت دارد و اساس زبان چیست؟ و موارد دیگری از این قبیل، محور بحث این خطبه است: (۳۵) «هان ای مردم! زبان عضو و پاره‌ای از انسان است و ابزاری است که در اختیار انسان قرار داده شده تا در کم‌ترین زمان، بیش‌ترین مطالب، نیازها و آن‌چه را که در روابط گسترده‌اش در جامعه، خانواده و هستی لازم دارد، بیان کند، و به دیگران انتقال دهد. کاربرد این عضو و ناتوانی آن، بازگشت به انسان و ذهن و فکر او دارد، که آدمی تا چقدر بتواند آن را به کار گیرد و از آن به نحو شایسته استفاده کند. از این رو وقتی انسان تحت شرایطی، مانعی داشته باشد، مثلاً ذهن یارای او نباشد، یا از نظر روانی در شرایط نامطلوبی قرار گرفته باشد، مانند اینکه ترس یا خجلت و یا شوق زیاد او را فرا گرفته و یا این که احاطه به موضوع ندارد و یا ضروری را متوجه خود می‌بیند و تعلق و ضعفی دارد، این موانع او را از سخن‌پردازی باز می‌دارد، و زبان و ابزار سخن، توان کمک‌رسانی به او را نخواهد داشت. ولی اگر انسان از وسعت ذهنی و فکری برخوردار شد و بر مباحث احاطه‌ای پیدا کرد و جامعیت یافت، این عضو را به کار می‌گیرد و از آن، نهایت بهره‌مندی را در بیان اهداف و خواسته‌هایش می‌برد». آن‌کس که از این وسعت وجودی برخوردار است و جامعیت و احاطه تمام دارد و سخن‌پیرو او است، نه او در بند زبان و کلام، علی و اولادش (علیهم السلام) هستند، که از وحی تعلیم گرفته‌اند و خداوند به آن‌ها کلام و بیان را تعلیم داده است. زیرا برای رساندن پیام و ابلاغ اهداف وحی به انسان‌ها، باید از فصاحت برخوردار بود، و احاطه بر همه راه‌های سلوک آدمی داشت، تا با بیانی بلیغ، رسا و اعجاب‌انگیز، حجت را بر آدمی تمام کرد و عذری برای او - در نفهمیدن کلام خدا - باقی نگذاشت. از این رو همه یک صدا در وصف کلام علی (علیه السلام) گفته‌اند: «دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق». «به کلام خالق (قرآن) نمی‌رسد و پایین‌تر از آن است ولی از کلام انسانها بالاتر و برتر است». علی (علیه السلام)، از پرتو قرآن - کلام خالق - بر همه نطق‌ها و گفتار بشر حاکم است. علی و اهل بیت (علیهم السلام)، امیر و حکمران کلام‌اند و کلام در کمند آن هاست، زیرا ریشه‌ها و اصول کلام و آن‌چه کلام را تحقق می‌دهد و آن را ساخته و پرداخته می‌کند، در وجود آن‌ها نشسته و به

آن‌ها تعلق دارد و شاخ و برگ آن بر سرشان سایه افکنده است. این افتخار علی (علیه السلام) نیست، بلکه لازمه رسالت علی (علیه السلام) است، تا آنان که امر خدا را زمین نهاده اند و فُشَل شده اند، به اقرار آیند و امر حق را بیان کنند و تا دل ظلمت‌ها را نور کلام علی (علیه السلام) بشکافد و دل‌های مرده را زنده کند و تشنگان حقیقت را سیراب سازد. تا حسن و حسین و زینب و سجاد و صادق و رضا و جواد و صاحب الامر (علیهم السلام) با تیرهای کلام، دشمنان انسانیت را از پای در آورند و به زانو بنشانند. نهج البلاغه سید رضی - که خدایش از او راضی باد - شاهدهی گویا بر این است که علی (علیه السلام)، امیر کلام است و کلام، ریشه در علی (علیه السلام) دارد و برگ‌های کلام به نوازش علی (علیه السلام) مشغول است. وه! چه زیبا ذهن علی (علیه السلام) حقایق را مجسم می‌کند و چه شیوا علی (علیه السلام) آن حقایق را به تصویر می‌کشد و در قالب و صورت الفاظ، بیان می‌کند! در روایت آمده است: شخصی از حضرت رضا (علیه السلام)، از این آیه سؤال کرد: (خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) ([۳۶]) آن حضرت فرمود: آن انسانی که خداوند، بیان هر چیزی را به او آموخته، امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. از این رو بهترین راه رشد درخت ولایت در دل‌ها، و سایه افکندن محبت اولیا بر انسان‌ها، انس با کلام آن‌ها است که نور است و روشن‌گر و فصیح است و فجر صادق و ابری پر رحمت است.

پاورقی

[۳۴] - ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، خطبای نامداری را نام می‌برد که دچار چنین عجزی شده اند. شماره خطبه در شرح ۲۲۸ می‌باشد. [۳۵] - به کتاب‌های روان‌شناسی رشد زبان، مهارت‌های زبان، روان‌شناسی زبان مراجعه شود. [۳۶] - سوره الرحمن: آیات ۳ و ۴.

خطبه ۱۰۵

خطبه ۱۰۵

علی (علیه السلام) سخن را با وصف پیامبر آغاز می‌کند. خداوند برای اتمام حجّت و قطعیت وعده خویش، محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را برانگیخت، تا با ظرفیت و سعه وجودی - که خاص او بود - بر احوال آدمی شاهد باشد و با این وسعت آگاهی، بشارت دهنده و بیم دهنده باشد. پیامبری که در دوران طفولیت، دوران خطا و اشتباه و فقدان عقل، بهترین برخوردها را دارد و از همه مخلوقات صاحب عقل، برتر و بهتر است، و خیر می‌باشد یعنی در برخوردها چنان دقیق است که از حرکت و سکون او در روابطش، شری بر نمی‌خیزد و همه خیر است. او در سن کمال و میان سالی نجیب‌ترین مردم و برگزیده‌ترین آنها بود. در تاریخ است که چون قریش کعبه را که بر اثر سیل خراب شده بود، بنا کردند و زمان نصب حجر الاسود رسید، در این باب اختلاف شد که چه کسی حجر الاسود را به جای خود نصب کند... چون پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از در درآمد، او را برای داوری درباره اختلاف خویش برگزیده، به حکم وی رضایت دادند، با این که اهل شرف و سروری و پیران قریش حاضر بودند. این جریان در سی و پنج سالگی آن حضرت بود، مردم آن حضرت را، به سبب وقار و رفتار درست و راست‌گویی و پرهیز از زشتی‌ها و آلودگی‌ها، به نام امین می‌خواندند. ([۳۷]) این صفات گواهی گویا بر نجابت آن حضرت بود. در طهارت و پاکی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از پاکان عالم واز آنان که از درون و برونی پیراسته و منزّه برخوردارند، پاک‌تر بود. در جود و بخشش، همچون باران نرم بدون رعد و برق، آرام و مدام بر درخواست کنندگان می‌بارید. نقل شده که آن حضرت سخنی ترین مردم بود و درهم و دیناری نزد آن جناب نمی‌ماند و اگر گاهی پولی نزد آن حضرت می‌ماند و شب فرا می‌رسید، به منزل نمی‌رفت تا آن را به فقرا برساند. این ویژگی‌های پیامبر بود که خداوند در حقش فرمود: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ) ([۳۸]) «وراستی که تو را خوبی والا است». «حتی بعث الله محمداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَهِيداً وَبَشيراً وَنَذيراً، خَيْرَ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً، وَانْجِبَهَا كَهْلاً، أَطْهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شَيْمَةً،

وَأَجُودُ الْمُسْتَمَطْرِينَ دِيمَةً». «تا این که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را به رسالت فرستاد، گواه، مژده دهنده و بیم دهنده. او در خردسالی بهترین مردمان بود و چون به سن کمال رسید، برگزیده ترین آنها. به سرشت، پاکتر از همه پاکان بود. باران نرم بخشش او بیش از هر بخشنده ای تشنگان را سیراب می نمود». وه! که چه زیبا علی (علیه السلام) آن حضرت را در جای جای نهج البلاغه توصیف می کند! و به راستی چه کسی جز علی (علیه السلام) می تواند رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را وصف کند؟! همان علی (علیه السلام) که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره اش فرمود: «أَنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ» (۳۹) «بطور قطع تو هم می شنوی هر چه را من می شنوم، و می بینی آنچه را من می بینم، جز آن که تو پیامبر نیستی». و علی (علیه السلام) در ادامه می فرماید: «أَرَى نَوْرَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةَ وَ اشْمَ رِيحَ النُّبُوَّةِ» (۴۰). «نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم». آن گاه علی (علیه السلام) از گروه مخالف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و اقدام های آنها پس از آن حضرت، سخن می گوید. همان گروهی که رسول دارای این صفات را، فراموش نمودند و پس از آن حضرت، ترک تازی کردند و اولیا و اوصیای رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) را کنار گذاشته، شمشیر بر روی آن ها کشیدند. بنی امیه بعد از پیامبر آن گونه با وارثان کرم و شرف و نجابت و جود، برخورد کردند. ولی باید بدانند هر خونی انتقام گیرنده ای دارد و هر حقی را خواهنده ای است. و آن که به خونخواهی ما بر می خیزد، در میان شما چنان داوری کند که گویی در حق خود داوری می کند، و بر استیفاء حق خود کاملاً مسلط باشد، و او خداوندی است که از گرفتن کسی ناتوان نگردد و کسی از پنجه عدالتش فرار نتواند کرد. او در آن چه منکر است و نمی پسندد بعد از امهال، تغییر (۴۱) می دهد. خدای علی (علیه السلام) خدای انسان امروزی غرب نیست که با ما کاری ندارد و ما در دنیای خود با او کاری نداریم، بلکه او حاکم و ناظر و منتقم است. برای همین حقیقت است که علی (علیه السلام) به بنی امیه می گوید: «به خدا سوگند می خورم، که به زودی دنیا را در دست دیگران و در سرای دشمنان خود می بینید». (۴۲) و هزار ماه حکومت آن ها با یک شب قدر که امام (علیه السلام) در آن، بر تمام هستی ناظر و شاهد است، قابل قیاس نیست، زیرا (لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) (۴۳). «شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است». در پایان این بخش، امام (علیه السلام) دو حکمت حیات بخش را گوشزد می کند، که بصیرترین و نافذترین چشم ها، چشمی است که خود را در امر خیر تیز کرده باشد و با هدف گرفتن خوبی ها و طلب آن در جهت خیر تمرکز بیابد و شنواترین شنواها، آنانند که گوش شان بدهکار پندها و حکمت ها است. بهترین گوش آن است که تذکر را بگیرد، و بپذیرد و گردن نهد. «إِلَّا أَنْ أَبْصَرَ الْأَبْصَارَ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفَهُ، إِلَّا إِنْ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعَ مَا وَعَى التَّذْكَيرَ وَقَبْلَهُ». «بدانید که بیناترین چشمها، چشمی است که نظرش در خیر باشد و شنواترین گوشها گوشی است که پند بشنود و بپذیرد». علی (علیه السلام) این دو حکمت را مقدمه بخش بعد قرار می دهد، تا مردم گوش تیز کنند و چشم باز نمایند و آماده امر او شوند. او خطاب می کند: ایها الناس! از شعله چراغ واعظی که قبل از وعظ، متعظ و پذیرای آن است، و عالم عامل است، روشنایی طلب کنید، و از چشمه زلالی که از تیرگی ها تصفیه شده، بهره مند شوید و آب حیات را از این چشمه برداشت کنید (۴۴). وجود سرشار علی (علیه السلام) با نور خویش، راه را می نمایاند، و با چشمه حکمت خالی از هر غش و ناپاکی، رهروان را سیراب می کند، و هر آن چه می گوید، خود در عمل بدان از دیگران جلوتر است. «ایها الناس استصحبوا من شعله مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفو عین قد روقت من الكدر». «ای مردم! از شعله چراغ آن اندرز دهنده ای که خود به آنچه می گوید عمل می کند، فروغ گیرید. و از آن چشمه ای آب بگیرید که آبش صافی و گواراست نه تیره گون و گل آلود». بار دیگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) بندگان خدا را، از آن رو که بنده خدا و متعلق به او هستند، خطاب می کند که از شعله چراغ هدایت، اقتباس نمایید و از آب حیات فوران زده از قلب علی (علیه السلام) سیراب شوید و به جهال که در مقابل مصباح هدایت ایستاده اند تا نور آن را خاموش کنند، روی نیاورید و بر ظلمت جهل تکیه نکنید، که این اعتماد بر جهل و نادانی، راه را ارائه نمی دهد. و تسلیم هوس های خود نشوید که اگر این آب حیات فرو رود و هوس ها مانع رسیدن به این چشمه نور گردد، دستاورد آن چیزی جز قرار

گرفتن بر لب پرتگاه هلاکت نیست. این هلاکت، محدود به انسان نمی شود، زیرا انسان با هلاکت خویش، آن چه را با او در ارتباط است نیز به هلاکت می کشاند، و آن کس که از نور دور شد و در ظلمت جهل و هوس فرو رفت، آرای متناقضی را به هم می چسباند و نظرهای متضادی را در کنار هم فراهم می آورد. زیرا وقتی نوری نباشد، همه چیز در تاریکی و سیاهی، مساوی است و تشخیص خوب و بد، زشت و زیبا، و راه و بیراهه ممکن نخواهد شد. علی (علیه السلام) از آن جا که نفس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است و نسبت به مؤمنان، رؤوف و دلسوز و مهربان است، و آن چه که موجب به رنج افتادن و هلاکت مردم شود، بر او سنگین و دشوار است، با بیان دیگری - از روی شفقت - با نشان دادن الله، هدف و غایت هستی، مردم را از پناه بردن و شکایت کردن به کسانی که باری از دوش آن ها بر نمی دارند و غصه ای از آن ها نمی گشایند، منع می کند. زیرا کسی که قدر خود را نمی شناسد، چگونه ممکن است به ارزش دیگران آگاه شود، تا بتواند باری از دوش آنها بردارد و در عقبه های زندگی، آنان را هدایت کند؟! و کسی که از رأی صائبی برخوردار نیست، تا بتواند گره های زندگی را بگشاید و بندها را باز نماید، چگونه می تواند راه گشا باشد؟! گشا باشد؟!!

پاورقی

[۳۷] - مروج الذهب: مسعودی، ج ۲، ص ۲۷۲، هجرت. [۳۸] - سوره قلم، آیه ۴. [۳۹] - نهج البلاغه، خ ۱۹۲. [۴۰] - مدرک پیشین. [۴۱] - خطبه ۸۸: «فان الله لم يقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء». [۴۲] - ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، چگونگی سرنگونی حکومت بنی امیه به دست بنی عباس را به تفصیل ذکر می کند. [۴۳] - سوره قدر، آیه ۳. [۴۴] - ناظر به آیه شریفه (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْرَبِحْ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ) است؛ که اگر از چشمه زلال علی (علیه السلام) بهره مند نشوید، تا فراق علی فرا رسد، بعد از او چه کسی به شما آب چشمه را می نوشاند؟

مسئولیت امام پس از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)

مسئولیت امام پس از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)

در خاتمه این خطبه، علی (علیه السلام) از مسئولیت امام می گوید و آن چه را امام درباره انسان ها بر عهده دارد، بیان می کند، تا جامعه انسانی با شناخت این مسئولیت ها، مصداق امامت را بیابد و در سایه مصباح هدایت، به هوس روی نیاورد و به جهال، گرایش پیدا نکند. اگر انسان بعد از رسیدن به معارف، شاکر باشد و نخواهد بر دروازه قلبش قفل بزند، باید از خانه علی (علیه السلام) فاصله نگیرد، و اگر عقب مانده است به او ملحق شود، و اگر پیشی گرفته است به سوی او برگردد. «انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظة و الاجتهاد فی النصیحة و الاحیاء للسنه و اقامه الحدود علی مستحقیها و اصدار السهمان علی أهلها». «هر آینه، آنچه بر عهده امام است، این است که آنچه را که خداوند به او فرمان داده به جا آورد: چون رساندن مواعظ، و سعی در نیک خواهی، و احیای سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، و اقامه حدود خدا بر کسانی که سزاوار آن هستند، و ادای حق هر کس از بیت المال». این صفات و ویژگی های حُجَج بعد از رسول، از زبان علی (علیه السلام)، گویای رسالت و مسئولیت وسیع آن ها است. حجت و امام بودن برای همه انسان ها در همه ادوار تاریخ، و تربیت و هدایت همه نسل ها، وظیفه ای است که بر دوش چنین آدمیان بر گزیده ای نهاده شده است. این مسئولیتی است که آن ها عهده دار آنند؛ همان رسالت و مسئولیت انبیاء و پیامبران، ولی در حوزه ای وسیع تر و در زمانی طولانی تر. علی (علیه السلام) در جاهای گوناگون، مسئولیت هدایت از ظلمت به نور را بیان می کند، از جمله در همین خطبه که علی (علیه السلام) آن را پنج روز بعد از پذیرش حکومت ایراد می کند، تا بهتر مردم را بیابانند که امام کیست؟ و وظیفه او چیست؟ آیا امام تنها کسی است که به رفاه جامعه بیندیشد و به توزیع عادلانه روی بیاورد، آن طور که امروز از هر رهبر، رفاه و امنیت و آزادی را می خواهند، یا بالاتر از این ها هم، اهداف والاتری هست؟ امام تنها یک

مسئولیت دارد و آن بر دوش کشیدن امر پروردگار است، زیرا خداوند او را برگزیده و از پلیدی‌ها پیراسته، تا قائم به امر حق باشد و جلودار کسانی باشد که بار سفر بسته اند، تا با عبور از گردنه‌ها به لقای پروردگارشان بار یابند. آن گاه امام، «امر خدا» را توضیح می‌دهد که مسئولیت امام در مقابل ربّ چیست؟ ۱- الابلاغ فی الموعظه: اولین مسئولیت امام، ابلاغ دین و رساندن پیام پروردگار به انسان‌ها است، تا آدمی در سایه این ابلاغ راه روشن خود را باز یابد و در ظلمت نماند و از اسارت جهل و جاهلان برهد. ابلاغ پیام‌های حق به وسیله امام، به صورت موعظه انجام می‌پذیرد. وعظ، کلامی است که دل و قلب را جلا و نرمی و ترس بخشد و تنگی و قساوت و سختی آن را مداوا کند، و آن را آماده پذیرش حکمت و هدایت نماید (۱). همان‌طور که در قرآن (۲) به پیامبر امر می‌شود که به وسیله موعظه و حکمت و در هنگام لزوم جدال، با جدال احسن به راه حق دعوت نماید، امام نیز که تداوم بخش راه رسول است، به این شیوه تبلیغ و دعوت مأمور است (۳). ۲- الاجتهاد فی النصیحة: دومین رسالت امام، تلاش در نصیحت کردن است. امام بعد از ابلاغ رسالت و آماده کردن قلوب، با کوشش و جهد آن‌ها را نصیحت کرده، خیر و صلاح‌شان را به آنها گوشزد می‌کند و خالصانه و بدون توقع پاداش، آن‌ها را از چشمه حکمت سیراب می‌کند. این دو مسئولیت که برای امام (علیه السلام) ذکر شد، رسالت انبیاء نیز هست، که در آیه‌های (۶۲ و ۶۸ و ۷۹ و ۹۳) سوره اعراف از زبان نوح، هود، صالح و شعیب بازگو شده است. رسول هم ابلاغ امر حق می‌نماید و هم برای مردم ناصحی (۴) (امین است، تا حجّت خدا بر بندگانش تمام شود ﴿أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ (۵)). «پیام‌های پروردگارم را به شما می‌رسانم و برای شما خیرخواهی امینم». ۳- الاحیاء للسنّة: زنده کردن سنت حق و زنده نگه داشتن آن، و پشت پا زدن به سنت باطل، یکی دیگر از وظایف امام است. امام باید به این میثاق پای بند باشد و بر آن گردن نهد، هر چند این احیاء به قتل امام منتهی شود و حاکمیت و خلافت او غصب گردد. که آنچه علی (علیه السلام) را در شورای شش نفره خلیفه دوم کنار زد و تداوم غصب حق امام را در پی داشت، این بود که علی (علیه السلام) تنها بر سنت پیامبر و کتاب خداوند میثاق بسته بود و سنت شیخین را سنت رسول نمی‌دانست. زیرا وصیت رسول بر عهده داری و ولایت مردم، به غیر امام نبود، از آن رو که خلافت و عهد خداوندی به ظالم نمی‌رسد: (لا- يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (۶). «پیمان من - پیشوایی - به بیدادگران نمی‌رسد». و سنت رسول یعنی اهداف رسول و سیره عملی او، برای رسیدن به آن اهداف که نتیجه اش رساندن انسان به رشد و فلاح می‌باشد در قرآن است: (... إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ...)) (۷). «راستی ما قرآنی شگفت آور شنیدیم که به راه راست هدایت می‌کند» این سنت و سیره باید ادامه یابد و بر امام است که از کیان و حیات سنت، دفاع کند و آن را زنده نگه دارد. زیرا حیات سنت، حیات جامعه انسانی را به دنبال دارد. ۴- و اقامه الحدود علی مستحقیها: احیای سنت و اقامه دستورهای کتاب خداوند، به قضاوت و اجرای احکام قضایی و نظام اقتصادی ارتباط دارد. زیرا حفظ جامعه از کثری‌ها و انحرافات و درمان انسان‌های مریض، بستگی به اجرای قانون حدود دارد، تا آن‌ها که مستحق مجازات هستند، خود را باز یابند و با ادب شدن، از آنچه که به سلامت جامعه و افراد لطمه می‌زند، دست بردارند. زیرا هر جرمی در سه حوزه فردی و جامعه و هستی اثر دارد. ارتکاب جرم در فرد، انحطاط روحی را به دنبال دارد، که با توبه مداوا می‌شود و اثر آن در جامعه، انحراف و اختلاف است، که با اجرای حدود، برطرف می‌شود و اثری در هستی دارد که به بیان قرآن، ظهور فساد در خشکی و دریا می‌باشد. (۸) پس اگر انسان با نصیحت و موعظه تربیت نشد، باید با اجرای حد و مجازات محدود شود تا امنیت جامعه تضمین گردد و این آخرین راه و چاره است، چنانکه حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: «آخر الدواء الکی» (۹). «آخرین درمان، داغ کردن است» ۵- و اصدار السهمان: وظیفه امام برپایی نظام عدل اقتصادی در جامعه است، تا حقوق به یغما رفته افراد را برگرداند، و حقّ‌شان را از بیت المال بدهد، تا عدالت در تمام جامعه برپا شود. امنیت و عدالت و رفاه از جمله رسالت‌های ولیّ امر است که زمینه رسیدن به اهداف او، یعنی رشد و فلاح را فراهم می‌کند. امام حسین (علیه السلام) در نامه‌ای که توسط مسلم به اهل کوفه می‌نویسد، از امام و مسئولیت او سخن می‌گوید و می‌فرماید: «فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن

بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله» [۱۰]. «به جان خودم سوگند، سزاوار امامت و پیشوایی نیست مگر آن که طبق کتاب خدا حکم و داوری کند، و عدالت را بپا دارد، و متدین به دین حق باشد، و خود را در بست، وقف خدا کرده باشد».

پاورقی [۱] - خلیل نحوی - صاحب کتاب لغت العین، اولین کتاب مدون در لغت عرب - وَعَظَ را چنین معنا می کند. اَتَعْظُ: تقبیل العِظَةُ و هو تذكیرك اياه العِیر و نحوه مما یرق له قلبه. [۲] - نحل، ۱۲۵. [۳] - مترجمان و شارحان نهج البلاغه این عبارت را به مبالغه در موعظه و کوتاهی نکردن در آن معنا کرده اند، که به نظر ما ناصواب است. [۴] - نصیحت کلام خالصی است که مخاطب را سیراب کند. عرب در آب دادن به شتر می گوید: نَصَّحْتَهَا. [۵] - اعراف، ۶۸. [۶] - بقره، ۱۲۴. [۷] - جن، ۱ و ۲. [۸] - روم: ۴۱. (ظهر الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت أیدی الناس). [۹] - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۸. [۱۰] - الارشاد مفید، ص ۲۰۴، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

وظیفه مردم در برابر امام

وظیفه مردم در برابر امام

بعد از این که حضرت از وظایف و مسئولیت های امام سخن می گوید، به وظیفه مردم در برابر حجت های خدا اشاره دارد و می فرماید: «بادروا العلم من قبل تصویح نبته ومن قبل أن تشغلوا بأنفسکم عن مستشار العلم من عند أهله». «قبل از این که برگ ها و بوته علم و سرشاخه های آن بخشکد و پیش از این که فتنه ها شما را به خود مشغول کند و از ظهور علوم اهل البیت جلوگیری شود، به تحصیل و فراگیری آن بشتابید و سبقت گیرید». و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «طلب العلم فريضة» «آموختن دانش، واجب است» از این رو بر مردم واجب است، از اهل بیت علم بیاموزند. رسول باید در شروع دعوت به سوی مردم بیاید و «طیب دَوَار» باشد یعنی چون طیب دوره گرد به سوی توده ها برود و آن ها را از نادانی شفا دهد. آن گاه برای تداوم رسالت و مکتب، تکیه گاهها و کشتی نجات را که پیشوای معصوم است، به مردم معرفی کند. از آن پس مردم باید با قرار گرفتن در مدار توحید و رسالت، به امام مراجعه کنند و از او بیاموزند، قبل از آن که امام از دنیا رخت بر بندد و به دیار دوست رهسپار شود. از این رو، امام علی (علیه السلام) بارها فریاد زد: «سلونی قبل ان تفقدونی». «قبل از این که مرا از دست دهید، از من سؤال کنید». به همین جهت آن حضرت در خطبه - بعد از معرفی حجت ها و امام - به مردم امر می کند: «پس به تحصیل علم بشتابید، پیش از آن که کشته اش خشک شود. و پیش از آنکه به خود پردازید و از برگرفتن ثمره علم از صاحبان حقیقیش محروم مانید». برای جلوگیری از بروز فتنه ها و از دست رفتن علوم اهل البیت، باید از زشتی و ظلم نهی نمود و خود را آماده جهاد و مبارزه کرد. باید فساد و فتنه را کنار زد، تا از تابش نور آفتاب ولایت بهره مند شد و با علوم آن ها به حیات جدیدی رسید. قبل از نهی از منکر و مبارزه برونی، باید به جهاد درون و تربیت خویش روی آورد و خود، از منکر پرهیز کرد که خداوند قبل از امر بودن، به عامل بودن و قبل از ناهی بودن، به نهی پذیری، امر کرده است. انسانی که به گفته هایش عامل نیست، در واقع خود را بازیچه قرار داده است. آنان که می خواهند دیگران را به سوی اهل البیت (علیهم السلام) دعوت کنند، باید ابتدا موانع راه را بردارند، و برداشتن موانع به این است که شخص داعی، خود مانع نباشد.

تشکیل حکومت دینی

تشکیل حکومت دینی

توجه به کلام نورانی علی (علیه السلام) درباره مسئولیت امام و نیز تأمل در نامه امام حسین (علیه السلام) به اهل کوفه، جای شبهه ای باقی نمی گذارد که امام با تشکیل حکومت دینی می تواند این اهداف را اجرا کند. زیرا امر به معروف و نهی از منکر، احیای سنت

رسول، و اقامه حدود، و تقسیم بیت المال، و اقامه قسط و عمل به کتاب، یعنی اجرای احکام است، و در جایی که حاکمیت با طاغوت است و دست های امام معصوم (علیه السلام) بسته، چگونه امام می تواند این اهداف را در جامعه پیاده کند؟! امام در خطبه سوم نهج البلاغه - شقشقیه - تصریح می کند: «من محور و مرکز حکومت هستم، آن طور که مفتول آهنی مرکز سنگ آسیا است، و این سنگ تنها با وجود این محور، به حرکت در می آید. حکومت و خلافت، حق من است و دیگران با تبانی و رشوه آن را غصب کردند و به همدیگر پاس دادند و آن چه را از رسول، به من ارث رسیده بود، غارت کردند». بهتر است توضیح کامل خطبه را به پس از ذکر اشکالی که مطرح شده، واگذاریم تا هم شبهه جواب داده شود، و هم حق خطبه بهتر ادا گردد. در پنجاه سال اخیر که حرکت های بنیاد گرای اسلامی - بعد از دوران طولانی خمود و بی خبری و حاکمیت استعمار بر کشورهای اسلامی - شکل گرفته، و با انقلاب مشروطه و حرکت های «اخوان المسلمین» و پیروزی انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده است، این باور، که دین داعیه حکومت دارد و محدود به یک سلسله احکام فردی نیست، و نمی شود دنیا را از آخرت تفکیک کرد، قوت گرفت و معلوم شد مذهب، مذهب حداکثری است که برای تمام شئون آدمی برنامه دارد، و بحث ولایت فقیه و اختیارات او و طریقه انتخاب او - که تقریباً نه نظریه را به خود اختصاص داده - در مباحث فقهی و کلامی به طور جدی مطرح شد. در برابر این سیل خروشان و پیوند دین و حکومت، دو حرکت به موازات هم به وجود آمد: حرکتی قهرآمیز، توسط قدرت های مسلط جهانی که برای خاموش کردن نور برخاسته از مشرق، از امکانات مالی و تسلیحاتی و تبلیغاتی استفاده کردند. آن ها آزادی و دموکراسی و حقوق بشر را که مدعی آن بودند، با به وجود آوردن اسرائیل و کودتای الجزایر و ایجاد حکومت لائیک ترکیه، زیر پا گذاشتند. و با برپایی جنگ عراق و ایران، و بحران خلیج فارس و بپا کردن حکومت مصر به عنوان مهم ترین مرکز علمی جهان تسنن، این آیه شریفه را مصداق دادند: (وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَزِدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ) ([۱۱]). «و آنان پیوسته با شما می جنگند تا شما را از دینتان برگردانند». آن چه برای آنان مهم بود از بین رفتن انسان های شرقی نبود، زیرا آن ها به «اومانیسم» و انسان محوری معتقد بودند. مهم از بین رفتن دین است که تنها مانع نظم نوین جهانی و یکی شدن آدم ها است. اگر آن ها جنگ مستقیم را شروع نکردند، هرگز از فتنه گری و مشغول کردن آدمی به شبهات کوتاهی و گمراه کردن او ننمودند. به همین جهت قرآن می فرماید: (وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) ([۱۲]). «فتنه از قتل بزرگتر است» حرکت دوم، حرکت خودی بود که با طرح مذهب حدائق و دنیوی نبودن دین و محدود دانستن آن، شروع شد تا جایی که برای طرد ولایت فقیه، به طرح دینی نبودن حکومت پیامبر و علی (علیهما السلام) پرداختند، و این که هیچ کدام از انبیاء و ائمه حکومت را حق خود نمی دانستند، و برای رسیدن به حکومت تلاشی نداشتند، و مؤمنان را تشویق به تشکیل حکومت دینی نمی کردند. این طرح توسط کتاب حکمت و حکومت، دکتر مهدی حائری و سخنرانی مهندس مهدی بازرگان، به نقل از مجله کیان ([۱۳])، و کتاب الاسلام و اصول الحکم تألیف علی عبد الرزاق، و اندیشه های صاحب نظریه قبض و بسط و جریان دگر اندیشان، در ایران مطرح شد و در واقع حرکت دوم بهترین وسیله، برای حرکت اول شد، که حرکت نوپای دین را توسط مدعیان دین داری از بین ببرند و چندان هزینه ای را هم برای این مهم، نپردازند. مهندس بازرگان، سال ها برای نزدیک کردن دین به علم و علمی نشان دادن دین تلاش کرده بود، تا شاید انسان امروزی که مقهور علم شده، دین را موافق علم بیابد و بدان روی آورد - مانند برخوردهای آماری، نه اصولی و طبق موازین او - بازرگان با این که عمری را در راه مبارزه و سیاست سپری کرده بود، چون به حکومت رسید و با مشکلات متعدد در مرحله اجرا، مواجه شد، به جای پیدا کردن نقطه ضعف ها و حل مشکلات به پاک کردن صورت مسأله روی آورد و به طور کلی منکر حکومت دینی رسول و ائمه گردید، با این که ایشان در سال ۱۳۴۱، در یک سخنرانی به نقش سیاسی ائمه (علیهم السلام) پرداخته، می گوید: «از نظر شیعه، ائمه ما بنا به تصور متداول دو دسته بودند: دسته برکناران از خلافت و حکومت و سیاست، و دسته واردین در سیاست. از امام چهارم تا یازدهم را در حساب دسته اول می آوریم و زندگی سه امام اول را، هر یک به وجه خاصی توأم با امر حکومت و سیاست می دانیم. سراسر زندگی حضرت امیر (علیه السلام)

بعد از اسلام آوردن چه در شب میت (۱۴) و در مأموریت هایی که رسول اکرم می دادند و در غزوات، و چه در خانه نشینی، و بالاخره دوره پنج سال خلافت، یکسره آغشته به مبارزات اجتماعی و جنگی و سیاسی به مقیاس زمان بوده است. و حضرت امام حسن (علیه السلام) به خلافت رسید و صلح کرد. حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) که رأساً و شدیداً در مرکز میدان مبارزه سیاسی قرار گرفت و شهید شد. ولی حقیقت این است که ائمه دسته اول نیز به هیچ وجه برکنار از امر امت و به اصطلاح امروری برکنار از سیاست، نبودند. برکنار زده شده بودند، ولی خود را برکنار نمی گرفتند... این همه تهدید و تعقیب و حبس و کشتار امامان و امامزادگان و شیعیان برای چه بود؟ جز برای خلافت و سلطنت و حکومت یعنی سیاست؟ با افراد بی طرف و بی کار و بی مال که کسی کاری ندارد» (۱۵). بازرگان بعد از یک دوره ۳۰ ساله مبارزه و پس از تشکیل حکومت ولی فقیه، با روی کرد مشکلات و هجوم شبهات، این چنین صورت مسأله را پاک می کند و در سخنرانی سال ۱۳۷۱ می گوید: «نه خلافت به معنای حکومت به دست او (علی (علیه السلام)) افتاد، و نه او برای قبضه کردن قدرت تلاش و تقاضایی کرد... همین قدر این فرصت به دست آمد که علی (علیه السلام) مجموعه ای از حکومت مردمی شورایی را که همان حکومت اسلامی یا حکومت الله است، نشان داد و خوشبختانه به عنوان سند تاریخی خطبه ها و نامه های فراوان از او به یادگار مانده است که جامع ترین آن ها عهد نامه مالک اشتر... فرمانی است مفصل و جامعه شناسانه با دستور العمل ها و درس های فراوان در آیین ملوک داری و مردم داری و خدمت گذاری، و با تفکیک کامل دین از سیاست... (حضرت رضا (علیه السلام)) ولایتعهدی را بنا به مصالحی فقط به صورت ظاهری قبول می کند. در صورتی که اگر امامت او همچون نبوت جدش ملازمه قطعی - یا ارگانیک و الهی - با حکومت و در دست گرفتن قدرت می داشت، آن را قبلاً اعلام و اجرا می کرد... امام جعفر صادق (علیه السلام) وقتی نامه ابو مسلم خراسانی،... را دریافت می دارد که از او برای در دست گرفتن خلافت، دعوت و تقاضای بیعت نموده بود، جوابی که امام به نامه رسان می دهد، سوزاندن آن روی شعله چراغ است» (۱۶). در ادامه آن، مهندس مهدی بازرگان می گوید: «جنگ و شهادت یا قیام و نهضت امام حسین (علیه السلام)... نشانی از این حقیقت می داد که خلافت و حکومت از دیدگاه امام و اسلام، نه از آن یزید و خلفاست، نه از آن خودشان و نه از آن خدا، بلکه از آن امت به انتخاب خودشان است» (۱۷). «...مسلم است که اگر امام حسن (علیه السلام) خلافت را ملوک شخصی و مأموریت الهی یا نبوی می دانست به خود اجازه نمی داد آن را به دیگری صلح کند. همان طور که رسول اکرم نبوت و رسالت الهی را در معرض صلح و معامله قرار نمی داد و هیچ یک از امامان ما امامت خود را به مدعی واگذار نمی کردند. از نظر امام حسن (علیه السلام)، خلافت به معنای حکومت و مباشرت امور امت، از آن مردم بود» (۱۸). بازرگان در ادامه می گوید: «حضرت رسول و امامان و بزرگان دین، مانند هر انسان و بندگان مؤمن و برجستگان امت، علاوه بر وظایف رسالت و امامت، معلم و مصلح و موظف به خدمت و اعمال صالح بودند و می بایست به مصداق (... لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (۱۹) الگو و نمونه باشند. بنابر این در کنار وظایف نبوت و سوق دادن به خدا و آخرت، هر جا که عهده دار کاری برای زندگی شخصی یا عمومی شده اند، به اصلاح و آموزش مردم و به دعوت به خیر یا امر به معروف و نهی از منکر نیز پرداخته و به عنوان «انسان مسلمان» و خداپرست با ایمان، به خدمت و تربیت هم نوعان مبادرت می کرده اند. تعلیماتی که از این نظرها داده اند در عین ارزنده و ممتاز بودن جزء دین و شریعت حساب نمی شود و مشمول (انْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) نمی گردد» (۲۰). خلاصه کلام ایشان این است که سیاست و حکومت، جزء دین و اهداف انبیاء و ائمه نیست، هر چند که این ها با حکومت و سیاست مخالفتی ندارند. و اگر مردم آن ها را انتخاب کنند، می پذیرند. آن ها با شور و بر اساس آیه: (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (۲۱) «وکارشان به صورت مشورت در میان آن ها است» حکومت را اداره می کنند و می گویند: اگر دولت و حکومت حق، دین ساز و انسان ساز نیست، انسان دین دار و خداپرست واقعی، دولت حق ساز هست» (۲۲). دکتر حائری به طور تفصیل در کتاب حکمت و حکومت می گوید: «...آیین کشور داری نه جزئی از نبوت است و نه در ماهیت امامت که همه دانایی است، مداخلت دارد» (۲۳). «خداوند عمل بیعت مردم

را پس از انجام این گزینش مردمی مورد توشیح و رضامندی قرار داده است و در قرآن فرموده است: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) (۲۴) زیرا صریح این آیه شریفه بر این نکته دلالت دارد که بیعت به فرمان و ابتکار الهی نبوده، اما پس از انجام آن مورد رضایت و خشنودی پروردگار واقع شده است» (۲۵). دکتر حائری در جایی دیگر می‌گوید: «هیچ گاه ولایت به معنای سیاستمداری نیامده است» (۲۶). امامت هم گون با نبوت، حضور در محضر علم عنایی ربوبی، به جهان قانون مند الهی است. و ولایت هم، به معنای همین حضور و احاطه بر این نظام احسن، تشریح است... دیگر چگونه می‌توان باور نمود که برخی از مقامات روحانیت شیعه، اصرار می‌ورزند که ولایت را... که جز به معنای امامت نیست - از همگونی با مقام نبوت تنزل داده، و در امور کشورداری و قدرت طلبی، به رهبری سیاسی تفسیر کنند. آن هم نوع سیاست و حاکمیتی که هرگز خدا برای پیامبر خود نخواسته است» (۲۷). و به او می‌فرماید: (فَدَكَّرُ أَنْمَا أَنْتَ مُدَكَّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّطٍ) (۲۸) این روایت همان کلام حضرت امیر(علیه السلام) است که می‌فرماید: «و لا بدّ لكلّ قوم من امير، بر او فاجر» و این فرمایش صراحت بر جدایی دین از سیاست دارد» (۲۹). وی در باره آیه شریف: (الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (۳۰) می‌گوید: اولی صیغه افعال التفضیل است و در صورت تراحم میان اولویت خود مردم بر صغار و مجانین مسلماً پیامبر اکرم اولویت دارد. به علاوه (الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ)، نه «علی انفسهم» مگر در هنگام جهاد» (۳۱). دکتر حائری در مورد آیه شریفه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (۳۲) می‌گوید: «اولی الامر در این جا از قبیل ذکر عام بعد از خاص است و اطاعت، اطاعت ارشادی است و ممکن است مقصود از اولی الامر کسانی باشند که از اوامر و نواهی خدا آگاهی دارند و چون اینان از احکام واقعی شریعت به خاطر عصمت آگاهی دارند، پیروی از آن‌ها واجب. اما نه به دلیل ولایت امر بلکه به دلیل کشف حقیقت. و هر کس چه امام و چه پیامبر و چه هر شخص دیگری که از احکام واقعی خدا آگاه باشد، عقلاً از او اطاعت کنند و حاصل اولی الامر در این جا به معنای ولی امر نیست، بلکه به معنای هر کسی است که آگاهی بر شریعت دارد و وجوب اطاعت و وجوب عقلی است نه شرعی، و الا تسلسل لازم می‌آید» (۳۳). نقل گفتار این دو شخصیت، برای روشن شدن مقصود آن دو لازم می‌نمود، تاجواب نوشتار آن دو، تیر در تاریکی نباشد و حق بحث به نحو کامل ادا گردد. در نقد این سخن - نفی حکومت دینی و جدایی دین از سیاست و موظف نبودن نبی و ولی به تشکیل حکومت - باید گفت: در این کتاب بارها تکرار کردیم که براسستی فلسفه وجودی امام و حجّت چیست؟ و نیاز آدمی به حجّت در چه مرحله ای است؟ و انسان در چه شرایطی نیازمند به دین، وحی و امام است؟ و جایگاه وحی در زندگی آدمی کجا است؟ و دنیا و آخرت چه نحوه ارتباطی با هم دارند؟ این‌ها سؤالاتی است که پاسخ صحیح به آن، موضع ما را روشن، و مخالفان را آگاه خواهد کرد. هر چند قبل از این به جواب عقلی و نقلی آن‌ها پرداخته شد، ولی به طور اختصار باید گفت: انسان با تأمل در خویش و مقایسه خود با دیگر موجودات، به وجود استعدادها و تواناییهای گسترده خود، چون عقل و تفکر و احساس و... پی می‌برد. واز مقایسه این داراییها با دنیای اطرافش به این نتیجه می‌رسد که از دنیا بزرگتر است و دنیا برایش به منزله رحم برای طفل نه ماهه است، و به تعبیر حضرت علی(علیه السلام) برای دنیای محدود خلق نشده است (ما خلقت للدنيا) و عوالم دیگری پیش رو دارد. او با این ادراکات بلا واسطه و حضوری، می‌یابد که کیست، واز کجا آمده، و به کجا باید برود، و با اندیشه در محدودیت غریزه و عقل و تجربه و فلسفه و عرفان بشری و وسعت وجودی خویش و طولانی بودن راه بین مبدء و مقصد، و جهلش نسبت به آنچه که در پیمودن این مسیر لازم است، احتیاج خود را به راهنمایی و دستگیری وحی می‌یابد. از این رو قرآن می‌فرماید: کسانی که کتاب و وحی و قرآن روی می‌آورند، و به آن ایمان پیدا می‌کنند، که قبل از این خود را درک کرده باشند و به آخرت و استمرار حیات خود ایمان داشته باشند: (وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ) (۳۴) «و کسانی که به آخرت ایمان می‌آورند، به قرآن نیز ایمان می‌آورند». این سخنی بلند و ارجمند است که تو وقتی به وحی احساس نیاز می‌کنی و بدان عشق می‌ورزی که خود را باور کرده باشی و بدانی که فقط برای این دنیا خلق نشده‌ای. طرف مقابل آن را هم، قرآن می‌فرماید: (الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (۳۵)

«خودباختگان و کسانی که سرمایه های وجود خویش را از دست داده و گرفتار خسران شدند، ایمان نمی آورند». وقتی به سرمایه های وجودی ات آگاهی پیدا نکردی، و آن ها را در دنیا محدود کردی و سوزاندی، به غیب و عالم ماورای شهود گرایشی پیدا نخواهی کرد. پس از احساس نیاز به وحی و ثقل اکبر، به ترجمان و مفسر آن، یعنی پیامبر و امام (علیهم السلام) نیازداری، تا گمراه نشوی، و از صراط خارج نگردی، که این دو باهم مانع کفر و گمراهی می باشند، چنانکه خداوند می فرماید: (وَكَيفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) [۳۶] «وچگونه کفر میورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود و پیامبر او میان شماست؟» آیات و رسول و بعد از او امام، توأمند و باهم مانع ضلالت ابدی خلق خواهند شد. بنابراین انسان که در بهترین شکل خلق شده و در آغاز راه قرار گرفته، تا بعد از درنور دیدن عوالم، به ملاقات پروردگارش بار یابد، در این راه، به صراط، راهنما و روش رفتن - دین - نیازمند است، تا پیامبر و کتاب و امام، خدا را به او معرفی کنند و انتظار خدا و دین را از انسان، به او گوشزد نمایند، تا آدمی نگوید: (رَبَّنَا لَوْلَا - أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) «پروردگارا! چرا فرستاده ای به سوی ما نفرستادی تا از آیات و احکام تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم». این امام باید دارای علم و عصمت باشد و آگاه و آزاد، تا با جهل خود، بشر را گمراه نگرداند و با تعلق و وابستگی هایش، انسان را به اسارت نکشاند. این جا است که عقل و جوب اطاعت را برای چنین امامی ثابت می داند. انسان از نظر عقل حق ندارد در مقابل چنین امامی، دیگری را انتخاب کند، البته او مختار است، ولی در صورت اختیار دیگری، فعل حرامی انجام داده است. این انسان حق ندارد مفضول را بر افضل برگزیند. از این رو است که خداوند امر به اطاعت خود و رسول و چنین امامی، به عنوان اولی الامر دارد و این امر، ارشاد به حکم حق است و وجوب شرعی دارد. و چون اطلاق دارد و قید نخورده است، تمام جوانب حیات آدمی را در بر می گیرد. پس آیا می شود اطاعت خدا و رسول را مقید به امور فردی انسان کرد و گفت: خداوند فقط در این محدوده اطاعت می شود و تنها این مقدار عمل برای رسیدن به صراط حق و پایان راه لازم است؟! آیا می توان گفت: امور سیاسی و حکومتی جزء اوامر و نواهی خداوند نیست؟ آیا این، غیر از شرک چیز دیگری است که بگویی من در این حوزه فقط خدا را راه می دهم و در حوزه های دیگر به عقل و شورا بسنده می کنم؟ آیا از این حرکات و روابط اجتماعی و سیاسی، در آخرت سؤال نمی شود و این ها عقاب و ثوابی ندارد، تا از حوزه شرع خارج باشد؟ آیا این همه نهی از اعتماد بر ظلمه و ستم گران و پذیرش ولایت شیطان و طاغوت، خارج از مباحث سیاسی است؟ (لَا تَتَّبِعُوا عِدْوِي وَ عِدْوَكُمْ أَوْلِيَاءَ) [۳۷] «دشمن من و دشمن خودتان را سرپرست و سرور و دوست مگیرید» یهود و صهیونیست ها، دشمن خدا و مؤمنان می باشند، ولی امروز آنها بر جهان حکومت دارند، آیا این حاکمیت من را به قیام نمی خواند؟ درست است، که من حق دارم انتخاب کنم، ولی آیا تکلیفی بر عهده من نیست؟ انسان برای هر حرکت و سکونش حکمی را می طلبد و ضابطه ای می خواهد، تا از راه خارج نشود و دچار خسران نگردد. الگو و سرمشق او ابراهیم است که می گوید: (إِنَّ صِيَائِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) [۳۸] «در حقیقت، نماز من و سایر عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهانیان است.» مرگ و حیات آدمی متعلق به خدا است و حیات آدمی اختصاص به حیات فردی او ندارد. از این رو است که خداوند بدون قید و به صورت مطلق فرموده است: (الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) [۳۹] «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و [نزدیکتر] است.» چون نبی از من به خودم آگاه تر و مهربان تر است، بر من ولایت دارد. او - طبق آیه شریفه - بر تمام مؤمنان ولایت دارد، نه این که تنها بر سفیهان و محجوران، پس به چه دلیل برخی همچون آقای حائری، ولایت نبی بر مؤمنان را، به ولایت بر محجوران تفسیر کرده اند؟ آیا این تفسیر به رأی نیست؟ ایشان چگونه گفته اند: باید به جای «من»، «علی» باشد، تا ولایت بر مؤمنان ثابت شود؟ ظاهراً ایشان قواعد ادبی را فراموش کرده اند که «افعل تفضیل» در صورت عدم اضافه و نبود «الف و لام» با «من» استعمال می شود، و این آیه نه تنها ولایت و حکومت بر جمع، که ولایت بر فرد را نیز می رساند. فرد بر خودش ولایت دارد و حاکم سکانات و حرکات خویش است، ولی رسول چون از او آگاه تر و مهربان تر است، ولایتش برتر از ولایت خود فرد مؤمن است. این ولایت به طور مطلق است،

نه به هنگام تراحم. همچنان که ولایت بر همه مؤمنان است، نه بر محجوران و سفیهان. این حد فاصل بین ولایت معصوم و ولایت غیر معصوم و فقیه است؛ یعنی چون فقیه و غیر معصوم بر اندازه وجودی و ارزشها و شرایط خاص شخص واقف نیست، بر او ولایت ندارد. از این رو فقیه نمی تواند به شخصی بگوید: این کار را بکن، یا این کار را ترک کن، یا مثلاً با فلان کس ازدواج کن. ولی از آن جا که فقیه به شرع از دیگران آگاه تر است، با فرض مخالف بودن با هوس، و مطیع امر معصوم و مولا بودن، در حوزه حکم و حکومت، ولایت دارد و واجب است از او اطاعت کرد. به بیان دیگر انسان قبل از حجت و ارسال رُسل، در ضلالت و بدون اختلاف، در امت واحدی زندگی می کرد. ولی با بعثت انبیاء همراه با بینات، کتاب و میزان، انسان ها دعوت شدند تا با آگاهی از دو راه هدایت و ضلالت، یکی را انتخاب کنند. در برابر دعوت کتاب و رسول، انسان ها به چند دسته تقسیم شدند: گروهی به حق روی آوردند و مؤمن شدند، گروهی از حق بریدند و کافر شدند، گروهی مذبذب و بی هویت و منافق گشتند که در نهایت با مخالفان جمع شدند، البته گروه چهارمی نیز بودند که حق به آن ها نرسید؛ یعنی مستضعفان. این هدف انبیاء بود تا برای انسان ها زمینه انتخاب فراهم شود، و هر کسی که هلاک می شود با دلیلی روشن هلاک گردد، و آن کس که زنده می شود و حیات می یابد با آگاهی باشد: (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) ([۴۰]) پس در برابر دعوت رسول همیشه دو گروه و دو جبهه شکل گرفته است؛ گروهی مؤمن و گروهی کافر، و از آنجا که کافران مانعی بر سر راه انبیاء بوده و سعی می کرده اند تا زمینه انتخاب را که توسط رسول ایجاد شده، از بین ببرند، قهراً بین این دو گروه اصطکاک و برخورد پیدا می شده و به تعبیر قرآن جهاد، برای برداشتن مانع ها امری ضروری می نموده است. مؤمنان نیز در روابط خود نیاز به قانون، برنامه، طرح و تقسیم قدرت دارند و رسول همه آنچه را که لازم باشد، به آن ها می دهد. پس این جامعه که رسول را انتخاب کردند، در حقیقت به دعوت رسول جواب داده اند، نه این که رسول را وکیل کرده باشند، و این اجابت، ولایت رسول را به دنبال دارد. آن طور که کُفار، شیاطین را انتخاب کردند و به طاغوت روی آوردند و دعوت آن ها را اجابت کردند. مگر می شود رسول به مؤمنان بگوید: بروید و خودتان حکومت تشکیل دهید و هر کس را، اگرچه از مشرکان باشد به سرپرستی برگزینید؟! مگر رسول و امام می تواند جامعه را رها کند، و آن ها را به دست حوادث بسپارد؟ او که وقتی از شهر خارج می شود، کسی را بر مردم می گمارد، آیا می تواند به جامعه انسانی بی اعتنا باشد؟! این است که رسول و امام بدون تشکیل حکومت نمی توانند اهداف را پیاده کنند، و انسان ها بدون ولایت معصوم، در ذلت غوطهور خواهند شد. سیر کلی سوره بقره را بنگرید که چگونه با طرح هدایت کتاب، صف بندی انسان ها شروع می شود و در ادامه به تفصیل از جریان بنی اسرائیل سخن می رود، و آن گاه مباحث انفاق، جهاد، قتال، و حج مطرح می شود، و با شکل یابی جامعه دینی احکام تشریح می شود، و از روابط مؤمنان که جامعه دینی را شکل داده اند، سخن به میان می آید. این سیر طبیعی است و بدون این، مؤمنانی که دعوت رسول را اجابت کرده اند، سرگردان خواهند شد. رسول نیامده است تا آدم ها را بر دوش کشد و تا دروازه بهشت ببرد. رسولان آمده اند تا انسان ها با آگاهی از قدر خویش، راه را انتخاب کنند و با پای خود و پیروی از رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) - که سرمشقی نیکو است - به حق راه یابند، و این معنای: (فَدَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُدَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ) ([۴۱]) «پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده ای، تسلطی بر آنها نداری که بر ایمان مجبورشان کنی». است. رسول راه و مبدأ و مقصد و چگونه رفتن را نشان می دهد، و انسان ها می توانند، اجابت کنند یا نپذیرند. رسول به اجبار نمی تواند همه را به بهشت ببرد. پس آدمی در سلوک خود، چه سلوک فردی و چه جمعی، و نیز از ابتدا تا انتهای راه که بر آن واقف نیست، به انسانی نیاز دارد که از دو ویژگی آگاهی بر تمام راه و آزادی از همه کششها برخوردار است. و چون بشر قادر به شناخت چنین انسانی نیست، باید خداوند او را نصب کند و به مردم نشان دهد، و از مردم اطاعت و فرمانبری آن ها را بخواهد. از این رو است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در غدیر خم با تکیه بر این که: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) ([۴۲]) است، علی (علیه السلام) را به ولایت و امامت جامعه انسانی نصب می کند. این حق علی (علیه السلام) است و سیر زندگی او نشان می دهد که چگونه و تا چه

اندازه برای به دست آوردن حقّ خود کوشید، و چه خون دل ها خورد و ناله ها سر داد، و آن طور که مهندس بازرگان می گوید - که برای قبضه کردن قدرت، تلاش و تقاضایی نکرد - نیست. سراسر خطبه ششقیه تقاضا و فریاد علی (علیه السلام) است. امام صادق (علیه السلام) به شخصی می فرماید: «اگر به تعداد این گوسفندان - که هفده عدد بیشتر نبودند - یار داشتیم، ساکت نمی نشستیم». همین نکته، سرّ پاره کردن نامه ابو مسلم خراسانی است که آقای بازرگان از آن استفاده کرده که لابد امام خواستار حکومت نیست. با فراهم شدن شرایط و نیرو، حکومت حق امام است. سوزاندن نامه ابو مسلم حرکتی سیاسی بود، تا نامه به دست دشمن نرسد. بنابر این انسان با پذیرش ولایت معصوم و اطاعت از او، در تمام جوانب حیات فردی و اجتماعی خود، با معصوم پیوند می خورد و امام نیز در تمام مراحل سلوک جمعی و فردی، جلودار او است. منطقی نیست که بگوییم: انسان در حوزه فردی، امام را لازم دارد، ولی در حوزه جمعی، مستقل از معصوم است. تا مهندس بازرگان بگوید: حکومت نبی و علی در حیطة وحی نیست و آیه: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۴۳) بر آن منطبق نیست! آیا این استحسانی بیش نیست و اختصاص «ما ینطق» به عبادت ها و امور فردی امری ذوقی نمی باشد؟ چه شاهدی بر این اختصاص هست؟ رسولی که در حوزه جمع، از وحی نگوید و از هوس بگوید، چگونه مورد اعتماد است؟! چه بسا در همان محدوده فردی نیز، ناطق به وحی نباشد! اگر بگویید: در امور اجتماعی بر اساس آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) (۴۴) رسول مشورت می کند، پس نظر جمع لحاظ می شود، نه نظر رسول، باید گفت: آیه در ادامه می گوید: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) (۴۵) و نمی گوید: «فاذا عزمتم فتوكلوا»! این نشان می دهد که مشورت جمع آوری اطلاعات است، نه جمع آوری آرا و این طور هم نیست که دستور مشورت برای تفنن و تشویق مؤمنان باشد، که ایشان از فقهای مخالف مشروطیت نقل می کنند (۴۶). رسول همراه با شخصیت دادن به انسان ها، اطلاعات آن ها را جمع آوری می کند، آن گاه تصمیم می گیرد نه این که همه با هم تصمیم بگیرند. از همین جا معلوم می شود که آن حکایت تاریخی - که نقل می شود، در آغاز جنگ اُحُد پیامبر با اصحاب مشورت کرد که در شهر بجنگیم یا در بیرون از شهر، و رسول نظرش ماندن بود و جوانان رفتن، در نتیجه رسول رأی آن ها را پذیرفت - واقعیتی ندارد و رأی هیچ کسی بر رأی رسول مقدم نیست. علی (علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود: «و الله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا» (۴۷). «به خدا قسم! هر قومی در خانه خود مورد هجوم قرار گیرد دلیل می شود». این حدیث می گوید: رسول هرگز در خانه خود نجنگید و بنای بر جنگیدن هم نداشت. در حقیقت جنگیدن در خارج از شهر رأی رسول بود، نه دیگران! لذا باید دید آن ها که این قصه را ساخته و پرداخته اند، چه غرضی داشته اند. مشورت حضرت برای رفع عذر است، تا فردا دهن ها در برابر رسول باز نشود و اعتراض ها از ناحیه مغرضان بلند نشود، که چرا با ما مشورت نشد؟ اساساً مشورت، به همه مسئولیت دادن است، نه مطیع رأی آنها بودن. وقتی انسان وحی را برگزید، فقط آن را در زندگی خود به کار می گیرد و تنها به عبودیت آن برمی خیزد. او ولایت و زعامت امام را می پذیرد، زیرا خود از دیدن تمام راه و جوانب آن ناتوان است و کشش ها و خواهش های نفسانی مانع آزادی او است. او اسیر تعلق های خود، در همه زمینه های فردی و اجتماعی و سیاسی است، و حتی با زندگی در عصر اتم، نمی داند عمل او - هر چند جزئی - چه اثری در عوالمی که در پیش دارد، خواهد گذاشت. او نمی داند چگونه زندگی کند تا یاد بگیرد که چگونه بمیرد و چگونه در سرای آخرت پاسخ گوی حرکت های دنیا باشد. این است که خداوند انسان ها را توبیخ می کند که: (أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَىٰ) (۴۸). دنیا و آخرت، ابتدا و انتها از آن خداوند است و آرزوهای انسان در اراده خداوند تأثیری ندارد. این که انسان خود راهش را انتخاب کند، آن گاه آخرت را به شفاعت واسطه ها به دست آورد، یا بگوید: آن طور که این جا مکرم بودم، آن جا نیز از کرامت برخوردارم چنین نیست و تفسیر آیه آن طور که مهندس بازرگان گفته - که انسان در فاصله آخرت و دنیا مختصر آزادی و فرصت تصمیم گیری دارد - درست به نظر نمی رسد. دنیا و آخرت هر دو مرحله از سلوک انسان هستند، با این تفاوت که دنیا برای آدمی منزل نزدیک است و آخرت برای او منزل دور. نه دنیا پست است که انبیاء و ائمه را از حکومت در آن پاک بدانیم و نه آخرت به معنای سرای دیگر

است، تا آن را در تناقض و حداقل متفاوت با دنیا بدانیم، بلکه دنیا، پس از دنیای رَجَم، دومین منزل آدمی است و آدمی باید در دنیا آنچه را که ره توشه او در این سیر و سلوک دور و دراز است، بردارد، و بهترین توشه ها تقوا است «رُخیر الزاد التقوی». تقوا به معنای اطاعت و عمل به اوامر و نواهی شرع و خارج نشدن از صراط و حکومت خداوند است. به تعبیر علی (علیه السلام) از حکومت الله نمی شود خارج شد، و آدمی نمی تواند منهای خداوند برای خود محدوده ای را مشخص کند. تفاوت مؤمن با غیر مؤمن در این است که مؤمن دنیا را منزل می داند، نه مقصد، و در هستی ابدی خود را می بیند، نه در دنیا زُولی غیر مؤمن دنیا را مقصد می داند و زندگی هفتاد ساله را نهایت حیات خود می شمارد. به طور طبیعی این دو انسان دو گونه، برنامه ریزی را می طلبند؛ آن کس که راهی را شروع کرده که بعد از هفتاد سال پایان می پذیرد، مقداری توشه و امکانات می خواهد. ولی انسانی که تا بی نهایت راه در پیش دارد، نمی تواند به امکانات انسان محدود دنیایی اکتفا کند. پس این انسان طرح، مدیریت و برنامه ریزی کاملاً متفاوتی را می خواهد، که مهم تر از همه داشتن راهبری است، که او را تا مرگ و حتی پس از آن هدایت کند. دو هدف متضاد و مختلف، دو رهبر متفاوت و دو برنامه ریزی جدا از هم را می طلبد. جامعه مؤمن و معتقد به استمرار خویش، رهبر فاسد نمی خواهد، و جامعه محدود به هفتاد سال دنیا، به دین و رهبر دینی نیاز ندارد و انسانی را می خواهد که پای بند اصول دنیوی باشد و تابع هیچ دینی نباشد و جلوی خود و جامعه اش را باز بگذارد، زیرا: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) [۴۹] «بلکه انسان می خواهد [آزاد باشد] و در تمام عمر گناه کند.» انسان فاجر کسی است که نمی خواهد با سنت های هستی هماهنگ باشد و به اصول دینی وفادار نیست. با ذکر کلام مخالفان ولایت معصوم در حکومت و کشورداری، و توضیحی که در فلسفه وجودی امام دادیم، معلوم شد که اگر امام حکومت نداشته باشد، ذلت و گم شدن انسان نیازمند به حجت را به دنبال دارد. اینک به کلام علی (علیه السلام) در خطبه شششنبه رجوع می کنیم و وظیفه امام را از دیدگاه آن حضرت (علیه السلام) بررسی می کنیم. خطبه شششنبه، سومین خطبه نهج البلاغه و از جمله خطبه های مشهوری است که شکی در صحت استناد آن به حضرت نیست. با این که این خطبه با سندهای مختلف و در کتاب های متعدد قبل از جمع آوری نهج البلاغه نقل شده، ولی ذکر سخنی از «ابن ابی الحدید» در مورد سند خطبه، خالی از لطف نمی باشد. او می گوید: استادم «ابوالخیر مصدق بن شیب و اسطی» برای من نقل کرد: این خطبه را نزد «ابو محمد عبدالله بن احمد» معروف به «ابن خشاب» خواندم. چون به این سخن ابن عباس رسیدم که فرموده بود: بر هیچ سخنی این چنین که بر قطع شدن این کلام حضرت متأسف شدم، افسوس نخوردم، ابن خشاب گفت: اگر می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم باقی مانده که نگفته باشد که چنین تأسف می خوری؟ به خدا سوگند او از کسی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته، فقط حرمت پیامبر را نگه داشته است. مصدق می گوید: به استاد گفتم: این خطبه معجول و ساختگی است؟ گفت: «به خدا قسم! هرگز. من به یقین می دانم این گفتار علی است، همان گونه که می دانم تو مصدق پسر شیب هستی.» گفتم: «بسیاری از مردم می گویند: این خطبه از کلام خود سید رضی است.» گفت: «این سخن و این اسلوب چگونه می تواند از سید رضی و غیر او باشد؟! ما به رسائل رضی آشنا هستیم و طریقه و هنر او را در نثر می شناسیم. با همه ارزشی که دارد، در قبال این خطبه ارزشی ندارد. نه سرکه است و نه شراب.» ابن خشاب می گوید: «من این خطبه را در کتاب هایی دیده ام که دویست سال پیش از تولد سید رضی تألیف شده است، و آن را با خط هایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند، دیده ام و آنان پیش از آن که «نقیب ابو احمد» پدر سید رضی متولد شود، می زیسته اند» [۵۰]. ابن عباس می گوید: «نزد حضرت از خلافت و کسانی که خلافت را تصاحب کرده اند، سخن به میان آمد. آن حضرت نفس بلندی کشید و فرمود: «اما والله لقد تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَ أَنَّهُ لِيَعْلَمَ أَنَّ مَحَلَّ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحَى...». «به خدا سوگند که پسر ابی قحافه [ابوبکر] خلافت را با نیرنگ و زور به چنگ آورد، و او خوب می داند که جایگاه من از خلافت همانند مرکز و محور گاه از آسیاب است» حضرت تصریح به غاصبانه بودن خلافت ابوبکر دارد و اشاره ای به رأی و بیعت مردم ندارد. ابوبکر لباس خلافت را به تن

کرد در حالی که می‌داند جایگاه امام نسبت به خلافت، جایگاه مفتول آهنی است که محور سنگ آسیاب است. حضرت تصریح به این نکته دارد که خلافت، بدون او مانند آسیاب بدون محور است، که هرگز نخواهد چرخید. آن‌گاه حضرت به بیان نیاز به امام می‌پردازد. امام در اوج رفعت و آگاهی است که کسی را یارای مقایسه با او نیست. او چون کوه بلند و افراشته است که رودهای دانش و کمال و حکمت، از آن سیل آسا بر خلق فرو می‌ریزد، و تمام چاله‌ها و ضعف‌ها را پر می‌کند، و خلأیی باقی نمی‌گذارد، و بلندی‌ها و پستی‌ها را یکسان می‌کند، و مساوات و عدالت را به ارمغان می‌آورد. از این رو دیگری به جای او نمی‌تواند بنشیند و اگر دیگری جای او را گرفت، حاصلش چیزی جز ظلمت و بیداد و تبعیض نیست. از این کلام حضرت، استفاده می‌شود که علی (علیه السلام) حکومت را حق خود می‌داند و دیگران را غاصب آن. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا آن حضرت برای به دست آوردن خلافت اقدامی نکرد؟ با این که او اسد الله و شیر عرب بود و همو بود که جبرئیل (علیه السلام) درباره اش فرمود: «لافتی إلاّ- علی، لا- سیف إلاّ- ذو الفقار» و خود فرمود: «اگر تمام عرب در برابرم بایستند، به آن‌ها پشت نخواهم کرد» ([۵۱]). علی (علیه السلام) که می‌گوید: حق گرفتنی است، نه دادنی، چرا دست به شمشیر نمی‌برد؟ و چرا از فرو رفتن امت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در گرداب ضلالت ممانعت نمی‌کند؟ چرا از خود جنب و جوشی نشان نمی‌دهد، و در خانه نشسته است؟ تا جایی که مهندس بازرگان که خود را و امدهار علی (علیه السلام) می‌داند، بگوید: نه، او برای قبضه کردن قدرت تلاش و تقاضایی کرد؟ ([۵۲])

(این‌ها سؤالاتی است که علی خود جواب می‌دهد. او می‌گوید: با این که حکومت حق من است و دیگران غاصب آن هستند، و در مقام والای خویش هم تایی ندارم و برای نجات خلق هجوم سیل آسا دارم، بین خود و حکومت پرده ای آویختم و از آن کناره گیری کردم «فَسَيَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا»، زیرا دو راه بیش تر نبود، که باید یکی را انتخاب کنم: ۱- یا باید با غاصبان حکومت به جنگ درآیم و اعلام جهاد نموده، بر آن‌ها حمله ببرم، اما با چه امکانات و عُدّه و عُدّه ای؟! با دستی بریده و قدرتی از دست رفته و امکاناتی جدا شده؟! این یک راه که با دست خالی حمله‌ور شوم و بدون یار و یاور خود را در صحنه کارزار ظاهر کنم. شاهد بر تنهایی علی (علیه السلام) کلامش در خطبه «طالوتیه» می‌باشد که فرموده است: اگر سی نفر داشتیم ([۵۳]) و در کلام دیگر می‌گوید: اگر ده نفر داشتیم، حکومت را می‌گرفتم ([۵۴]). ۲- با وجود ظلمت فراگیری که همه در آن نایبنا خواهند شد، صبر و شکیبایی ورزم. ظلمت و سیاهی که چنان مردم را احاطه کرده که خردسال را پیر می‌کند و بزرگسال را از پا در می‌آورد و مؤمن تا دم مرگ به رنج و سختی دچار می‌شود. زیرا مسئولیت مؤمن دو چندان می‌شود که باید نوری برافروزد و چراغی در دل ظلمت روشن کند و لحظه ای از هدایت امت گرفتار در بند ظلمت، غافل نباشد و خون دل‌ها بخورد تا آن‌گاه که به لقای پروردگارش بار یابد. علی (علیه السلام) بر سر دو راهی، آن راهی را بر می‌گزیند که خیر امت باشد، و صلاح دین به آن نزدیک تر، و وصیت رسول خدا با آن یکی باشد. آن حضرت (علیه السلام) راه دوم را انتخاب می‌کند و صبر پیشه می‌کند، علی (علیه السلام) برای حفظ وحدت اسلامی و این که شعار «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله» بر مناره‌های مسلمین به گوش برسد، حاضر به گذشت از حق خویش است. علی (علیه السلام) چون هارون در امت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، با این که او را به استضعاف کشاندند و به قتل تهدیدش کردند ([۵۵])، اقدامی نکرد، زیرا ترسید متهم به تفرقه در بین امت شود، قرآن از زبان هارون می‌گوید: (أَتَى حَشِيئَةُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ([۵۶]). «من ترسیدم بگویی: میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی» از این رو علی (علیه السلام) صبر پیشه می‌کند، در حالی که به همه جوانب امر احاطه دارد، زیرا لازمه صبر احاطه است، آن‌طور که خضر به موسی (علیهما السلام) می‌گوید: (وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا...) ([۵۷]). «و چگونه می‌توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی» علی (علیه السلام)، خار در چشم و استخوان در گلو صبر کرد. آن‌جا که امت رسول نیرنگ می‌خورد. و بصیرها و بصیرت را از آن‌ها می‌گیرند، علی (علیه السلام) خون‌گریه می‌کند، که ظلم بر جامعه انسانی، خاری در چشم علی (علیه السلام) است که جاری شدن خون را به همراه دارد. این ستم‌ها بر جامعه ای می‌رود، که بهترین و محبوب‌ترین مخلوق، پس از

بیست و سه سال تلاش و تحمیل سخت ترین بلاها آن را شکل داد و بر حفظ آن وصیت ها کرد. این ستم ها استخوانی است در گلوی علی (علیه السلام) که نمی تواند فریاد بزند، مبادا متهم به تفرقه افکنی شود و نمی تواند بی اعتنا باشد، زیرا آنی در زندگی بی اعتنا نبوده است و حتی هدایت یک نفر را، بادنیا معاوضه نمی کند. او با چشم خود می بیند میراثش به یغما می رود و توطئه عظیمی به پا شده، و با چه حسابگری ها و رندی ها مسیر تاریخ عوض می شود و اسلام وارونه می گردد! راستی آدم در ظاهر و دور از تیزی های سیاسی و با دور بودن از منابع تاریخی و عدم پژوهش در تاریخ و جریانات صدر اسلام، شیعه را به تعصب متهم می کند، ولی آن سه خلیفه را چندان مغرض نمی بیند! اما وقتی باتفحص و تیزبینی، به فضای آن زمان نزدیک می شود، می بیند رندان سیاسی سازمان سیا و صهیونیست، به گرد آن ها نمی رسند، و آدم باور می کند آنچه در قرن بیستم شاهد آن است، از جنایت ها و خباثت و آدم کشی ها، ریشه در سقیفه دارد و این همه، میوه درخت حنظلله ای است که بذر آن در سقیفه کاشته شد؛ هر چند در همان جا نیز، رد پای یهود به روشنی مشهود است و نقش مرموز آنها آشکار! ([۵۸]). راستی! همین علی (علیه السلام)، روزی در کنار رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) سر به آسمان عزت می ساید. آن حضرت خودش می فرماید: «من در کوچکی، بزرگان عرب را به خاک انداختم و اشراف قبیله های «ریعه» و «مُضَر» را هلاک کردم. آیا جایگاه من را نسبت به رسول، از جهت خویشاوندی و منزلت و مرتبت می دانید؟ او سرپرستی مرا پذیرفت و من را در کودکی در دامن خود گذاشت و به سینه خود چسباند و در رختخوابش خواباند، چنانکه تن من به تن او می سایید و بوی خوش او به مشام من می رسید. لقمه را در دهنش می جوید و آن را به من می خوراند» ([۵۹]). آیا آن علی زمان رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)، امروز باید این چنین باشد، که خار در چشم و استخوان در گلو، شاهد غارت آن چه باشد که از محبوبش به او رسیده است؟! مانند «اعشی» شاعر عرب که روزی در بارگاه سلطان در اوج رفاه بود و روز دیگر بر پشت شتر سوار و خانه به دوش، آواره بیابان ها! آن گاه علی (علیه السلام) از توطئه ها پرده برمی دارد و به معرفی آن سه خلیفه می پردازد، تا معلوم شود امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) به چه کسانی مبتلا شده و چگونه این جماعت، حساب شده حکومت را به همدیگر پاس می دهند! و بر اساس طرحهای از پیش تعیین شده و قرارهای قبلی، خلافت را بین خود رد و بدل می کنند. تعبیر حضرت به کلمه «ادلی» در دادن حکومت به دومی از این آیه قرآن گرفته شده است: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ...) ([۶۰]) «واموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید، و به عنوان رشوه قسمتی از آن را به قضات مدهید...» گویا قرار بوده که عُمر در «سقیفه» با ابوبکر بیعت کند، مشروط به این که ابوبکر بعد از خود، عمر را به خلافت برساند! این نیز شنیدنی است که وقتی ابوبکر در بستر مرگ وصیت می کند تا برای خود جانشین تعیین کند، در هنگام بیان وصیت از هوش می رود کاتب که عثمان بوده، اسم عُمر را می نویسد. چون خلیفه به هوش می آید، می گوید: وصیت را قرائت کن. عثمان وصیت را قرائت می کند: «بسم الله الرحمن الرحيم. این عهد و وصیتی است که عبدالله بن عثمان ([۶۱]) برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، همانا عُمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم». ابوبکر تکبیر می گوید و شادمان بیان می دارد: ترسیدی اگر در حالت بی هوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند، از این رو نام عُمر را نوشتی؟ عثمان گفت: آری! و ابوبکر او را دعا کرد ([۶۲]). آن گاه ابوبکر به عُمر سفارش می کند: «هیچ مصیبتی حتی مرگ من، تو را از کار اصلی باز ندارد. دیدی من هنگام رحلت پیامبر چگونه رفتار کردم ([۶۳]). علی (علیه السلام) در روز شورا به عبد الرحمن بن عوف - بعد از بیعت با عثمان - می گوید: «والله ما فعلتها إلا لأنك رجوت منه ما رجا صاحبكما من صاحبه دق الله بينكما عطر منشم» ([۶۴]). «به خدا قسم! این کار را نکردی، جز این که از عثمان آن امید را داشتی که دوست شما - عمر - از رفیق خود داشت. خداوند میان شما، عطر منشم ([۶۵]) و زنگار نفاق برافشاند». عمر در روز شورا خطاب به عثمان می گوید: «گویا خلافت برای تو آماده است و گویی هم اکنون می بینم قریش به سبب محبتی که به تو دارند، قلابه خلافت را بر گردنت خواهند افکند و تو بنی امیه و فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنائم و اموال، آنان را بر دیگران ترجیح خواهی داد...» ([۶۶]). این گزیده ای از جریان پیچیده صدر

اسلام است. نقشه چنان حساب شده بود که عبد الرحمن بن عوف نیز به عنوان خلیفه چهارم برگزیده می شود و بنی امیه بر دیگران رجحان پیدا می کنند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره خصوصیات خلیفه دوم می گوید: «چون اسب چموشی است که نمی شود آن را کنترل کرد و نمی شود رهایش نمود». او مردی از سلاله غضب و خشونت و سراسر لغزش و اشتباه بود، و نتیجه حاکمیت او چنین شد که مردم مبتلای به حرکت در تاریکی، همراه با اضطراب و تشویش شوند. آن ها گرفتار نفاق شده، از حق فاصله گرفتند و در باطل فرو رفتند و سرنوشت جامعه ای که به امام و هادی خود پشت نماید و به طاغوت روی آورد چیزی جز این نیست. از طرح های حساب شده دیگری که برای کنار زدن علی (علیه السلام) داشتند، شکستن علی (علیه السلام) و تنزل دادن مقام و منزلت وی در سطح افرادی چون عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بود. همان عثمانی که علی (علیه السلام) در وصف او می گوید: «کسی بود که هم او خوردن و دفع کردن بود و همّت او خلاصه می شد در فاصله میان مطبخ و مزبله». ([۶۷]) همسان قرار دادن علی (علیه السلام) با دیگران، برای کوچک کردن و از چشم مردم انداختن او بود. در این شورا دشمنان جدیدی را چون طلحه و زبیر - که هرگز مقایسه خود با علی (علیه السلام) در خاطرشان نمی گنجید - به صحنه پیکار وارد کردند، تا اگر فردا عثمان نتوانست جریان را آن سان هدایت کند که عبد الرحمن بن عوف بر مسند خلافت بنشیند، لااقل خلافت در کام علی (علیه السلام) تلخ شود و مدعیان جدید خلافت، راه را بر علی (علیه السلام) ببندند. علی (علیه السلام) اهداف شوم این جماعت را می شناسد و اعلام می کند: «متی اعترض الریب فئی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر» ([۶۸]). «مگر من با اولین و بزرگ این ها قابل مقایسه بودم که اکنون با این فرومایگان هم طراز شوم؟! راستی کدام جریان سیاسی پیچیده امروز چنین طرح هایی در برنامه دارد، که برای بیرون کردن رقیبی از صحنه، چنین منزلت معنوی او را تنزل دهند و بامحاصره اقتصادی و تهدید نیروهای او، و گرفتن امکاناتش، او را خلع ید نمایند؟! راستی اگر با علی (علیه السلام) چنین برخورد نمی کردند و او را در انظار این چنین خرد نمی کردند، چگونه می توانستند جنازه امام حسن (علیه السلام) را تیرباران کنند، و در کربلا سر مبارک حسین (علیه السلام) را به نیزه بزنند، و امام سجاد (علیه السلام) را به عنوان غیر مسلمان اسیر گردانند؟! آن گاه حضرت از همراهی خود سخن می گوید، تا در تاریخ متهم به تفرقه در جامعه تازه شکل گرفته اسلام نشود. او برای حفظ وحدت، بیست و پنج سال سکوت می کند، ولی سکون ندارد، و از راه های مختلف و در هر پیش آمد و موقعیتی به حق غضب شده خویش و انحراف اسلام و شکستن حریم پیامبر اشاره می کند. علی (علیه السلام)، فاطمه (علیها السلام) تنها یادگار رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) را، سواره بر در خانه مهاجر و انصار می برد، تا حجّت را بر آن ها تمام کند، و امروز اشخاصی منفعل از حوادث زمان و مبهوت افکار وارداتی غرب، نگویند: علی (علیه السلام) خواستار حکومت نبود و ولایت و خلافت حق او نیست! نهایت علی (علیه السلام) وکیل خوبی است که به وکالتش عمل خواهد کرد و مردم به خواسته هایشان خواهند رسید و علی (علیه السلام) چون افراد معمولی دیگر آنچه می گوید از باب (ما یُنطَقُ عَنِ الْهُوْیِ اِنْ هُوَ اِلَّا - وَحَیْ یُوْحٰی) ([۶۹]) نیست! علی (علیه السلام) در خطبه «طالوتیه» از اشتباهات مردم و آثار شوم خلافت دیگران، سخن به میان آورده، می فرماید: «... و الذی فلق الحبة و براء النسمة لقد علمتم انی صاحبکم و الذی به امرتم و انی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و خیرة ربکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم، فعن قلیل رویداً ینزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم و سیسألکم الله عزوجلّ عن ائمتکم، معهم تحشرون و الی الله عزوجلّ غداً تصیرون. اما والله! لو کان لی عدّة اصحاب طالوت او عدّة اهل بدر و هم اعدائکم لضربتکم بالسیف حتی تؤولوا الی الحقّ و تنبوا للصدق» ([۷۰]). امام می فرماید: «... اگر من به اندازه اصحاب حضرت طالوت، یا اصحاب بدر نیرو داشتم، شما را - با شمشیر - به حق برمی گرداندم». آن حضرت بعد از ایراد خطبه از مسجد خارج شد و در بین راه به آغلی رسید که در آن سی گوسفند بود، امام فرمود: «والله لو انّ لی رجلاً ینصحون لله عزوجلّ و لرسوله بعدد هذه الشیاء لأزلت ابن اكلة الدّبان عن ملکه» ([۷۱]). «تنها اگر سی نفر - به اندازه این گوسفندان - داشتم، با این خصوصیت که نصیحت گر مردم برای خدا و رسولش باشند، ابوبکر - پسر کسی که در جاهلیت به خوردن مگس شهرت داشت

را از خلافت عزل می کردم». علی (علیه السلام) باید چه کار دیگر می کرد، تا مهاجر و انصار از نیرنگی که خوردند برگردند و نگویند: «ای دختر رسول! اگر شوهر و پسر عمویت زودتر می آمد ما با او بیعت می کردیم، ولی اکنون دیر شده و ما با آن مرد بیعت کرده ایم». اگر بیعت و وکیل گرفتن یک تعهدی است که باید به آن ملزم بود، چرا علی (علیه السلام) از مردم می خواست بیعت با دیگری را بشکنند و به او روی بیاورند؟! علی (علیه السلام) در ردّ بهانه آنها می گوید: «مگر می شود چون دیگران جنازه رسول خدا را رها کرد و به سراغ شما آمد؟! علی (علیه السلام) چه باید می گفت تا امروز او را خواهان حکومت بدانند و صاحب امر و ولیّ بر خلق خدا به شمار آورند، و او را تشنه و کالت قلمداد نکنند؟ علی (علیه السلام) در بخش دیگر خطبه، به هجوم مردم همچون گله گوسفند به خانه خود اشاره دارد: «هجوم چنان بود که نزدیک بود دو فرزندم - که دو مرد کامل بودند - زیر پا لگدمال شوند و ردایم پاره گردد». اشاره شد که علی (علیه السلام) ابتدا دست رد به سینه آن ها می زند و می فرماید: «... وانا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً» ([۷۲]) «... اگر [در چنان حالی] برای شما وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر باشم». زیرا این امت نمی توانند عدالت علی (علیه السلام) را تحمل کنند. دشمنان علی (علیه السلام) چنان زمینه های حکومت او را بر باد دادند که به رغم هجوم این جمع کثیر، علی (علیه السلام) قادر به حکومت نیست، زیرا اهداف آن ها با اهداف علی (علیه السلام) یکی نیست. علی (علیه السلام) می فرماید: «انّی اریدکم لله و انتم تریدوننی لانفسکم» ([۷۳]) «من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای منافع خود می خواهید». جامعه فاسد تحمل رهبر مصلح را ندارد. علی (علیه السلام) به عامل اصلی که اسلام را به انحراف کشاند و سقیفه را شکل داد، تا در نتیجه بنی امیه حاکم شدند و انسان های قاسط و مارق و ناکث در جامعه شکل گرفتند، اشاره دارد. این حرکت ها نه از روی جهل بود تا معذور باشند، و نه از روی شفقت و دلسوزی برای جامعه، تا مأجور باشند. آن ها بقره را در قنوت می خواندند و بارها آیه: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا) ([۷۴]) «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند». را تلاوت کرده بودند و می دانستند کسی که برتری جویی کند، بوی بهشت را نخواهد چشید، و روی بهشت را نخواهد دید. پس علّت چه بود؟ چگونه این جماعت به قوم بنی اسرائیل تبدیل شدند؟ آن ها کمر به قتل ولی خدا بستند و برای همیشه اهل بیت رسول (علیهم السلام) را از حاکمیت منع کردند، و جامعه انسانی را از هدایت آن ها محروم ساختند. علّت دنیا گرایی و زیبایی آن و در نتیجه گمراه شدن و دنیا را بر خدا و آخرت برگزیدن بود. علی (علیه السلام) در جای دیگر می فرماید: «... من عظمت الدنيا فی عینه و کبر موقعها من قلبه آثرها علی الله تعالی فانقطع اليها و صار عبداً لها» ([۷۵]). «کسی که دنیا در نظرش بزرگ آید و در دلش مقام و موقعیتی رفیع یابد، دنیا را بر خدای تعالی برگزیند، و همواره به دنیا پردازد و بنده آن گردد». آن جا که جلوه دنیا، تو را بر بارید و گندم ری تو را خوش آید و حکومت مصر بزرگ ترین آرزوی تو باشد، در کشتن ولیّ خدا بر دیگران سبقت می گیری و از محو آیت حق لذت میبری. همین دنیا که دیگران آن را مُنتهای آرزویشان گرفتند و آن را بر خدا ترجیح دادند، در چشم علی (علیه السلام) از آب بینی بز، بی ارزش تر و از کفش پاره پینه زده، بی مقدارتر است. اما چرا علی (علیه السلام) به رغم این همه بی ارزشی حکومت دنیوی، این چنین به خود می پیچد و لحظه ای پس از وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آرام نمی گیرد، و ناموس خدا - فاطمه (علیها السلام) - را بر در خانه مهاجر و انصار می برد؟! تا جایی که دیگران به او بگویند: «انک علی هذا الامر یابن ابی طالب لحریص» ([۷۶]). چرا او را متهم به حریص بودن در امر حکومت می کنند؟! علی (علیه السلام) حکومت را تکلیفی می داند که خداوند از او خواسته، و حکومت را حق خود و جزئی از امامت می داند. او آیه: (فَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ) ([۷۷]) «پس همان گونه که دستور یافته ای ایستادگی کن، و هر که با تو توبه کرده نیز چنین کند». را خطاب به خود می داند. علی (علیه السلام) حکومت را می خواهد تا دنیا، مانع بزرگ عبودیت را خوار و ذلیل کند، و اهل دنیا را از سر راه امت بردارد. علی (علیه السلام) به کسی که او را حریص به حکومت می خواند، جواب می دهد: «بل أنتم واللّه لأحرص وابعده و أنا اخصّ واقرب و أنما طلبت حقاً لی و انتم تحولون بینی و بینة و تضربون وجهی

دونه» ([۷۸]) «به خدا سوگند! شما بدان آزمندترید، با آن که از رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) دورترید و من از شما به خلافت مخصوص ترم وبه او نزدیکتر. من حقی را طلبیدم که از آن من بود، و شما میان من و حق من حائل شدید و مرا از آن منع کردید». آن گاه حضرت می فرماید: «وقتی این جواب را دادم و حجت اقامه شد، مبهوت ماندند و ندانستند چه جوابی بدهند». به امید این که دیگران این حجت ها را ببینند و بصیرت پیدا کنند و از حیرت به در آیند. امام در ادامه می فرماید: «اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرأ هو لی» ([۷۹]). «بارخدا یا! می خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می کنند، یاری فرمای. آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و منزلت مرا خرد شمردند و برای نبرد با من، در امری که از آن من بود، دست به دست هم دادند». وقتی عمر، امیرالمؤمنین (علیه السلام) را وادار به بیعت با ابوبکر کرد، آن حضرت (علیه السلام) فریاد زد: «انا عبدالله و اخو رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)». عمر گفت: اما عبدالله، درست و اما برادر رسول خدا، خیر». آن ها منزلت امام (علیه السلام) را با هم طراز کردن او با اعضای شورا، کوچک کردند و در منازعه امر خلافت او، با هم جمع شدند و هم پیمان گشتند و گفتند: اگر حکومت به علی برسد، در خاندان هاشم خواهد ماند، ولی با خلافت دیگران، همه کس از آن بهره مند خواهند شد. خداوند از علما عهد گرفته است هرگز در برابر شکم بارگی ظالم و گرسنگی مظلوم، ساکت و بی اعتنا نباشند. و چه کسی عالم تر از علی (علیه السلام) و چه انسانی آگاه تر و مهربان تر از او است؟ اما قیام و به دست گرفتن حکومت و خلافت شرایطی دارد، که باید فراهم شود. وقتی حجت تمام می شود که مردم به امام روی بیاورند، و دست کم در حد اصحاب بدر و یاران طالوت باشند. سی تا مرد که خدا و رسول را بر دیگران برگزیده باشند و با انگیزه خدایی به نصح و اصلاح جامعه روی بیاورند. در این شرایط، امام خلافت را به دست می گیرد و حکومت دینی را بر اساس عهد الهی و جهت ادای تکلیف و تمامیت حجت شرعی، شکل می دهد. این حکومت، نه جدای از وحی است، و نه معصوم و کیل مردم است. این حکومت امری دنیوی نیست، تا معصوم از آن پیراسته باشد. حکومت، حق امام است و مردم ملزم به پیروی از «اولی الامر» می باشند. اولی الامر، صاحبان ولایت و حکومت، در همه امور زندگی انسان - از ابتدای دنیا تا انتهای آخرت - هستند. هرگز اولی الامر به معنای آگاهان علمی نیست و در جایی به این معنا استعمال نشده است، آن طور که نویسنده کتاب حکمت و حکومت گفته است. مانند قریش باشیم که در جواب علی (علیه السلام) گفتند: «ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذ و فی الحق ان تترکه» ([۸۰]). «سپس در جایی گفتند حق آن است که آن [خلافت] را بستانی، و در جای دیگر گفتند حق آن است که آن [خلافت] را واگذاری». در پایان به مناظره ای که بین حضرت علی (علیه السلام) و «اشعث» صورت گرفته است، اشاره می کنیم، تا بدانیم خلافت جزئی از امامت و حق مسلم علی (علیه السلام) بود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر آن تأکید داشتند و از مردم خواستند دعوتش را اجابت کنند و حضرت علی (علیه السلام) را ولی امر خود قرار دهند. اشعث به حضرت علی (علیه السلام) می گوید: از لحظه ای که وارد کوفه شده ای، به طور مستمر این کلام را تکرار می کنی! «و الله انی لاولی الناس بالناس وما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم)». «به خدا سوگند! من سزاوارترین مردم به [ولایت و خلافت] آنهیم و پس از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) پیوسته مظلوم بودم». پس چرا وقتی خلیفه اول و دوم حکومت را به دست گرفتند، در مقابل آن چه که از تو گرفته و غصب کردند، شمشیر نزدی؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اشعث فرمود: «بشنو، تنها چیزی که من را از شمشیر زدن منع کرد، پیمانی بود که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بستم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به من گفت: امت من به تو نیرنگ می زنند و عهد من را می شکنند، در حالی که تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی. به رسول خدا گفتیم: وقتی چنین است، تو چه سفارشی به من داری؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «ان وجدت اعواناً فبادر الیهم و جاهدهم و ان لم تجد اعواناً فکف یدک و احقن دمک حتی تلحق بی مظلوماً». «اگر یارانی پیدا کردی، به جهاد با آنان شتاب کن و اگر یاری نیافتی، دست نگه دار و خونت را حفظ کن، تا با مظلومیت به من ملحق شوی» بعد از وفات رسول و دفن آن حضرت (صلی

الله علیه و آله وسلم) و پس از جمع آوری قرآن، دست فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را گرفته و اطراف اهل بدر و انصار و مهاجر چرخیدم و حقم را به آن ها گوشزد کردم. هیچ کس از آن ها جز سلمان، مقداد، ابوذر و عمار دعوتم را اجابت نکرد. و آنان که از اهل بیتم مانند بازوی من بر دین خدا بودند، همه رفته بودند. من ماندم و عباس و عقیل، دو پناهنده و آمیخته به حیات جاهلیت» ([۸۱]).

پاورقی

[۱۱] - بقره، ۲۱۷. [۱۲] - بقره، ۲۱۷. [۱۳] - شماره ۲۸. [۱۴] - شبی که حضرت علی (علیه السلام)، در بستر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) خوابیدند، تا مشرکان متوجه خارج شدن پیامبر از مکه نگردند. [۱۵] - مرز میان دین و علوم اجتماعی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ص ۱۲ - ۱۳. به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۲۸. [۱۶] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۰. [۱۷] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۰. [۱۸] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۰. [۱۹] - احزاب، ۲۱. [۲۰] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۵. [۲۱] - شوری، ۳۸. [۲۲] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۷. [۲۳] - حکمت و حکومت، ص ۱۷۰، ص ۹۹. (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۹۹. [۲۴] - فتح، ۱۸. [۲۵] - حکمت و حکومت، ص ۱۶۷. (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۰۰) [۲۶] - مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۱۹۰. [۲۷] - مدرک پیشین. [۲۸] - غاشیه، ۲۲ - ۲۱. [۲۹] - مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۳۰. [۳۰] - احزاب، ۶. [۳۱] - مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۲۵. [۳۲] - سوره نساء، آیه ۵۹. [۳۳] - مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۲۵ - ۲۲۶. [۳۴] - انعام، ۹۲. [۳۵] - انعام، ۱۲. [۳۶] - آل عمران، ۱۰۱. [۳۷] - ممتحنه، ۱. [۳۸] - انعام، ۱۶۲. [۳۹] - احزاب، ۶. [۴۰] - انفال، ۴۲. [۴۱] - غاشیه، ۲۱ و ۲۲. [۴۲] - احزاب، ۶ (پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است). [۴۳] - نجم، ۲ - ۳. (واز سر هوس سخن نمی گوید، این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست). [۴۴] - آل عمران، ۱۵۹. [۴۵] - مدرک پیشین. [۴۶] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۸. [۴۷] - نهج البلاغه، خطبه ۲۷. [۴۸] - نجم: ۲۵ - ۲۴. [۴۹] - قیامت، ۵. [۵۰] - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰۵. [۵۱] - نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۵۲] - کیان، ش ۲۸، ص ۵۰. [۵۳] - ارشاد مفید، ص ۲۵، چاپ اعلی بیروت. [۵۴] - مدرک پیشین، ص ۱۲۹. [۵۵] - علی (علیه السلام) به هنگامی که تحت فشار قرار گرفت تا بیعت کند و پس از آن که به قبر رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) پناهنده شد، فرمود: (ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی). این قوم، مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند، اعراف، ۱۵۰. [۵۶] - طه، ۹۴. [۵۷] - کهف، ۶۸. [۵۸] - تدوین القرآن، علی کورانی، ص ۴۱۰، چاپ دار القرآن قم. [۵۹] - خطبه ۱۹۲، (خطبه قاصعه). [۶۰] - بقره، ۱۸۸. [۶۱] - پیامبر بعد از اسلام آوردن ابوبکر اسم او را عبدالله گذاشت. [۶۲] - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵. [۶۳] - مدرک پیشین، ص ۱۶۶. [۶۴] - مدرک پیشین، ص ۱۸۸. [۶۵] - «منشم» نام زنی بود که قبایل «خزاعه» و «جرهم» هرگاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند، و آن ضرب المثل نحوست و شومی است. [۶۶] - شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۶. [۶۷] - نهج البلاغه، خطبه سوم. [۶۸] - نهج البلاغه، خطبه سوم [ششقیه]. [۶۹] - نجم، ۴ - ۳. [۷۰] - روضه کافی، ص ۳۲، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱. [۷۱] - روضه کافی، ص ۳۳، بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱. [۷۲] - نهج البلاغه، خطبه ۹۲. [۷۳] - نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶. [۷۴] - قصص، ۸۳. [۷۵] - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰. [۷۶] - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲. [۷۷] - هود: ۱۱۲. [۷۸] - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲. [۷۹] - مدرک پیشین. [۸۰] - نهج البلاغه، ادامه خطبه ۱۷۲. [۸۱] - احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۴۹، انتشارات اسوه.

نَسَبِ ائِمَّه اطهار (علیهم السلام)

نَسَبِ ائِمَّه اطهار (علیهم السلام)

در این فصل از نقش و مسئولیت ائمه (علیهم السلام) و ویژگیهای آن ها، به تفصیل سخن رفت. ملاک امامت شایستگی است که موجب نصب توسط خداوند می شود، به آن شیوه ای که در قرآن از امامت ابراهیم (علیه السلام) گفت و گو شده است، ابراهیم با

ویژگی‌ها و قابلیت‌های خاص و پس از آزمایش‌های گوناگون مانند به آتش افتادن و مأمور شدن به ذبح و سر بریدن فرزندش «اسماعیل»، خطاب: (...إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) [۱] «من تو را پیشوای مردم قرار دادم». را دریافت می‌کند و به مقام والای امامت راه می‌یابد. ابراهیم (علیه السلام) به تعبیر قرآن: (...لَخَلِيمٌ أَوْاهٌ مُنِيبٌ) [۲] «زیرا ابراهیم، بردبار و نرم‌دل و بازگشت‌کننده [به سوی خدا] بود» است. او از حلم و وسعت وجودی برخوردار است و انسان‌ها را از خود می‌داند و نسبت به آن‌ها رؤوف می‌باشد و او منیب است، یعنی دائم به سوی حق و سرچشمه رحمت انابه می‌کند و بازگشت دارد. این سه خصوصیت، ابراهیم (علیه السلام) را وادار می‌کند تا آینده را با برپایی پایه‌های بیت توحید تضمین نماید. و برای هدایت و رهبری نسل‌های بعد دست به دعا بردارد و از خدا بخواهد، امامت را در نسل او قرار دهد، تا افتخار هدایت و شکستن طاغوت و بت در خاندان او باقی بماند. خداوند دعای ابراهیم را که خلیل و دوست او است، تنها در بین نسلی از او که بر دینش استوار ماند و لحظه‌ای به ظلمت شرک و بت پرستی تمایل پیدا نکرد، اجابت می‌کند. آن‌گاه که ابراهیم پایه‌های بیت را بالا می‌برد، از خداوند می‌خواهد عملش را قبول کند. و چون خواهان تداوم این عمل و ماندگاری بیت و آیین توحید و زدودن ظلمت شرک و بت پرستی است، برای برانگیختن آخرین و بزرگترین پیامبر، دعا می‌کند، همان پیامبری که آیات خدا را بر مردم تلاوت می‌کند و با تعلیم کتاب و حکمت آن‌ها را تزکیه می‌کند. او دست به دعا برمی‌دارد: (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) [۳]. «پروردگارا! در میان آنان، فرستاده‌ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند زیرا که تو خود، شکست‌ناپذیر و حکیم هستی». از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌فرماید: «انا دعوة ابي ابراهيم» [۴] «من خواسته پدرم ابراهیم هستم». ابراهیم در آغاز حرکتش کسی را می‌خواهد که پیام رسان اهداف او در نسل‌های آینده باشد و بر جلوه‌های مختلف بت پرستی هجوم برد و لحظه‌ای آرام نگیرد. ابراهیم می‌خواهد: (وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) [۵]. «برای من در میان امت‌های آینده، زبان صادقی قرار ده، [تا اهداف من را صادقانه بیان کند و بر آن‌ها پایدار و استوار باشد]». روایات، علی (علیه السلام) را لسان صدق ابراهیم می‌داند [۶]. ابراهیم بت شکن با شکستن بت‌ها مسیر تاریخ را رقم می‌زند و جلوداران قافله نور را تعیین می‌کند. او در دل کویر و زمین لم یزرع، شجره نبوت را آبیاری می‌کند تا ثمرات آن عطش انسان‌ها را فرو نشانند. کلام علی (علیه السلام) در خطبه (۱۴۴) نهج البلاغه خبر از خواسته ابراهیم دارد. ائمه (علیهم السلام) از قریش و غرس شده در خاندان هاشم هستند. امامت امری است که برای دیگران صلاح نیست. زیرا دیگران تحمل آن را ندارند و شایسته چنین مقامی نیستند. اولی الامر و والیان امر نمی‌توانند غیر از بنی هاشم باشند. امامت و بنی هاشم لازم و ملزوم همدیگرند و از هم انفکاک‌ناپذیرند. نه امامت در غیر بنی هاشم در جایگاه خویش است، و نه غیر بنی هاشم، صلاحیت تصدی ولایت را دارند. «ان الأئمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم، ولاتصلح الولاء من غیرهم». «هر آینه، پیشوایان از قریش هستند، نهال پیشوایی را در خاندان هاشم کشته‌اند. پیشوایی غیر ایشان را سزاوار نیست و ولایت و امامت را کسی جز ایشان شایسته نباشد». از این رو حضرت (علیه السلام) در صدر همین خطبه، کسانی را که اعتقاد دارند غیر بنی هاشم راسخ در علم هستند، تویخ می‌کند و آن‌ها را کاذب و ستم‌کار بر اهل بیت (علیهم السلام)، می‌شمارد و توضیح می‌دهد: «خداوند ما را رفعت داده و دشمنان ما را پست شمرده و به ما آنچه را که شایسته بوده، عطا نموده و دیگران را که قابلیت نعمت ولایت را نداشته‌اند، محروم کرده است. او ما را داخل در عنایت خاص خود نموده و دیگران را از این حوزه خارج نموده است». در این جا حضرت (علیه السلام) تأکید دارد آنچه از مقام والای امامت و ولایت به ما رسیده، از جانب حق تعالی بوده و از الطاف خاص خداوند است. حضرت بار دیگر بر رسالت‌شان تأکید دارد: «هدایت به وسیله ما به خلق عطا می‌شود و کسانی که طالب هدایت و روشنی و بینایی هستند، ما را واسطه قرار دهند، زیرا تنها امام است که با مقام عصمت، توانایی هدایت کردن و بصیرت دادن را دارد». «بنا يستعطي الهدى، ويستجلى العمى» «راه هدایت به پایمردی ما طلب شود، و کوری و گمراهی به ما از میان

برود». بخش سوم خطبه در وصف کسانی است که به دنیا روی آوردند، و از آخرت چهره برتافتند، و طالب هدایت نبودند، و در ظلمت ماندند. آن‌ها می‌بایست به دعوت رسول لیک گویند، و آن را اجابت کنند، و امام را به عنوان ولی - نه وکیل - برگزینند. علی (علیه السلام) می‌فرماید: «رُفِعَ لَهُمْ عِلْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَاقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ، دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَفَرَّوْا وَكَلُوا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَاقْبَلُوا». «برای جامعه انسانی دو علم خیر و شر، بهشت و جهنم، و هدایت و ضلالت توسط حجت‌های الهی برپا شد، که انسان‌ها با بصیرت یکی را انتخاب کنند. این رسول بود که با برپایی این دو علم و راه، آدم‌ها را وادار به انتخاب کرد، هرچند امت رسول به سرنوشت امت موسی و قوم بنی اسرائیل دچار شد، و از هدایت و خیر و بهشت روی برگردانید و به گمراهی و سوختن روی آورد. خداوند آن‌ها را خواند، ولی آن‌ها نفرت نشان دادند و پشت کردند؛ شیطان آن‌ها را خواند و آن‌ها اجابت کردند و به او روی آوردند». بارالها! ما را اهل بصیرت گردان و در کنار شناخت راه، به ما عشق وافر و ایمان عطا فرما، تا ولایت آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را گردن نهیم و از سیطره ولایت شیطان رهائی یابیم! خدایا! ما را از کسانی قرار ده که به سوی بیت رسول هجرت کنیم و با رسول همراه شویم، تا در انتهای راه، آه حسرت نکشیم و نگوییم: یا لیتنی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً- (ای کاش با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) راهی برگزیده بودم) و یا لیتنی اتَّخَذْتُ إِلَى الرَّسُولِ سَبِيلاً (وای کاش راهی به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در پیش گرفته بودم)

پاورقی [۱] - بقره، ۱۲۴. [۲] - هود، ۷۵. [۳] - بقره، ۱۲۹. [۴] - تفسیر قمی، مجمع البیان و کشف در ذیل آیه. [۵] - شعر، ۸۴. [۶] - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ کتاب تأویل الآیات الباهرة، ج ۱، ص ۳۸۸.

حجت‌های بعد از رسول از چه تباری هستند؟

حجت‌های بعد از رسول از چه تباری هستند؟

در این فصل از نقش و مسئولیت ائمه (علیهم السلام) و ویژگی‌های آن‌ها، به تفصیل سخن رفت. ملاک امامت شایستگی است که موجب نصب توسط خداوند می‌شود، به آن شیوه‌ای که در قرآن از امامت ابراهیم (علیه السلام) گفت و گو شده است؛ ابراهیم با ویژگی‌ها و قابلیت‌های خاص و پس از آزمایش‌های گوناگون مانند به آتش افتادن و مأمور شدن به ذبح و سر بریدن فرزندش «اسماعیل»، خطاب: (...إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) [۱] «من تو را پیشوای مردم قرار دادم». را دریافت می‌کند و به مقام والای امامت راه می‌یابد. ابراهیم (علیه السلام) به تعبیر قرآن: (...لَخَلِيمٌ أَوْاهٌ مُنِيبٌ) [۲] «زیرا ابراهیم، بردبار و نرم‌دل و بازگشت‌کننده [به سوی خدا] بود» است. او از حلم و وسعت وجودی برخوردار است و انسان‌ها را از خود می‌داند و نسبت به آن‌ها رؤوف می‌باشد و او منیب است، یعنی دائم به سوی حق و سرچشمه رحمت انابه می‌کند و بازگشت دارد. این سه خصوصیت، ابراهیم (علیه السلام) را وادار می‌کند تا آینده را با برپایی پایه‌های بیت توحید تضمین نماید. و برای هدایت و رهبری نسل‌های بعد دست به دعا بردارد و از خدا بخواهد، امامت را در نسل او قرار دهد، تا افتخار هدایت و شکستن طاغوت و بت در خاندان او باقی بماند. خداوند دعای ابراهیم را که خلیل و دوست او است، تنها در بین نسلی از او که بر دینش استوار ماند و لحظه‌ای به ظلمت شرک و بت پرستی تمایل پیدا نکرد، اجابت می‌کند. آن‌گاه که ابراهیم پایه‌های بیت را بالا می‌برد، از خداوند می‌خواهد عملش را قبول کند. و چون خواهان تداوم این عمل و ماندگاری بیت و آیین توحید و زدودن ظلمت شرک و بت پرستی است، برای برانگیختن آخرین و بزرگترین پیامبر، دعا می‌کند، همان پیامبری که آیات خدا را بر مردم تلاوت می‌کند و با تعلیم کتاب و حکمت آن‌ها را تزکیه می‌کند. او دست به دعا برمی‌دارد: (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) [۳]. «پروردگارا! در میان آنان، فرستاده‌ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند؛ زیرا که تو خود، شکست‌ناپذیر و حکیم هستی». از این رو رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

می فرماید: «انا دعوة ابي ابراهيم» [۴] «من خواسته پدرم ابراهیم هستم». ابراهیم در آغاز حرکتش کسی را می خواهد که پیام رسان اهداف او در نسل های آینده باشد و بر جلوه های مختلف بت پرستی هجوم برد و لحظه ای آرام نگیرد. ابراهیم می خواهد: (وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) [۵]. «برای من در میان امت های آینده، زبان صادقی قرار ده، [تا اهداف من را صادقانه بیان کند و بر آن ها پایدار و استوار باشد]». روایات، علی (علیه السلام) را لسان صدق ابراهیم می داند [۶]. ابراهیم بت شکن با شکستن بت ها مسیر تاریخ را رقم می زند و جلوداران قافله نور را تعیین می کند. او در دل کویر و زمین لم یزرع، شجره نبوت را آبیاری می کند تا ثمرات آن عطش انسان ها را فرو نشاند. کلام علی (علیه السلام) در خطبه (۱۴۴) نهج البلاغه خبر از خواسته ابراهیم دارد. ائمه (علیهم السلام) از قریش و غرس شده در خاندان هاشم هستند. امامت امری است که برای دیگران صلاح نیست. زیرا دیگران تحمل آن را ندارند و شایسته چنین مقامی نیستند. اولی الامر و والیان امر نمی توانند غیر از بنی هاشم باشند. امامت و بنی هاشم لازم و ملزوم همدیگرند و از هم انفکاک ناپذیرند. نه امامت در غیر بنی هاشم در جایگاه خویش است، و نه غیر بنی هاشم، صلاحیت تصدی ولایت را دارند. «ان الأئمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم، ولاتصلح الولاء من غیرهم». «هر آینه، پیشوایان از قریش هستند، نهال پیشوایی را در خاندان هاشم کشته اند. پیشوایی غیر ایشان را سزاوار نیست و ولایت و امامت را کسی جز ایشان شایسته نباشد». از این رو حضرت (علیه السلام) در صدر همین خطبه، کسانی را که اعتقاد دارند غیر بنی هاشم راسخ در علم هستند، توییح می کند و آن ها را کاذب و ستم کار بر اهل بیت (علیهم السلام)، می شمارد و توضیح می دهد: «خداوند ما را رفعت داده و دشمنان ما را پست شمرده و به ما آنچه را که شایسته بوده، عطا نموده و دیگران را که قابلیت نعمت ولایت را نداشته اند، محروم کرده است. او ما را داخل در عنایت خاص خود نموده و دیگران را از این حوزه خارج نموده است». در این جا حضرت (علیه السلام) تأکید دارد آنچه از مقام الای امامت و ولایت به ما رسیده، از جانب حق تعالی بوده و از الطاف خاص خداوند است. حضرت بار دیگر بر رسالت شان تأکید دارد: «هدایت به وسیله ما به خلق عطا می شود و کسانی که طالب هدایت و روشنی و بینایی هستند، ما را واسطه قرار دهند، زیرا تنها امام است که با مقام عصمت، توانایی هدایت کردن و بصیرت دادن را دارد». «بنا يستعطى الهدى، ويستجلى العمى» «راه هدایت به پایمردی ما طلب شود، و کوری و گمراهی به ما از میان برود». بخش سوم خطبه در وصف کسانی است که به دنیا روی آوردند، و از آخرت چهره برتافتند، و طالب هدایت نبودند، و در ظلمت ماندند. آن ها می بایست به دعوت رسول لیبیک گویند، و آن را اجابت کنند، و امام را به عنوان ولی - نه وکیل - برگزینند. علی (علیه السلام) می فرماید: «رُفِعَ لَهُمَ عِلْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ وَاقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ، دَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَتَفَرَّقُوا وَكَلُوا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَاقْبَلُوا». «برای جامعه انسانی دو عِلْم خیر و شر، بهشت و جهنم، و هدایت و ضلالت توسط حجت های الهی برپا شد، که انسان ها با بصیرت یکی را انتخاب کنند. این رسول بود که با برپایی این دو عِلْم و راه، آدم ها را وادار به انتخاب کرد، هرچند امت رسول به سرنوشت امت موسی و قوم بنی اسرائیل دچار شد، و از هدایت و خیر و بهشت روی برگردانید و به گمراهی و سوختن روی آورد. خداوند آن ها را خواند، ولی آن ها نفرت نشان دادند و پشت کردند؛ شیطان آن ها را خواند و آن ها اجابت کردند و به او روی آوردند». بارالها! ما را اهل بصیرت گردان و در کنار شناخت راه، به ما عشق وافر و ایمان عطا فرما، تا ولایت آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) را گردن نهیم و از سیطره ولایت شیطان رهائی یابیم! خدایا! ما را از کسانی قرار ده که به سوی بیت رسول هجرت کنیم و با رسول همراه شویم، تا در انتهای راه، آه حسرت نکشیم و نگوییم: یا لیتنی اتَّخَذت مع الرسول سیبلا - (ای کاش با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) راهی برگزیده بودم) و یا لیتنی اتَّخَذت الی الرسول سیبلا (و ای کاش راهی به سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در پیش گرفته بودم)

پاورقی [۱] - بقره، ۱۲۴. [۲] - هود، ۷۵. [۳] - بقره، ۱۲۹. [۴] - تفسیر قمی، مجمع البیان و کشاف در ذیل آیه. [۵] - شعرا، ۸۴. [۶] -

تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ کتاب تأویل الآیات الباهرة، ج ۱، ص ۳۸۸.

آخرین حجّت

آخرین حجّت

بعد از بیان نیاز انسان به حجّت و هادی در فصل اول، و بیان ویژگی های حجج بعد از رسول در فصل دوم، نوبت به آخرین حجّت خدا در زمین از نگاه علی (علیه السلام) می رسد، هر چند از اولین امام در وصف آخرین امام، روایت ها و سخنان زیادی مانده است ([۷]) ولی در این نوشتار تنها به سخنان آن حضرت در نهج البلاغه اشاره می شود، تا ببینیم سخنان حضرتش چگونه شاهد صدقی بر آخرین حجّت خدا خواهد بود، و چگونه با شروع امامت، پایان روشن آن در کره خاکی رقم خورده، و آخرین علمدار هدایت و تداوم دهنده رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به انسان هایی که در آینده قدم به عرصه وجود می گذارند، معرفی شده است. حکمت ۱۴۷ از جمله این سخنان، حکمت (۱۴۷) نهج البلاغه است، که صدور این حکمت از حضرت علی (علیه السلام) اگر متواتر نباشد، نزدیک به آن است، و کسی در نسبت آن به حضرتش تردیدی روا نداشته است. در کتاب های روایی شیعه و سنی پیش از سید رضی، این حکمت با سلسله سند های مختلف مکتوب است. مرحوم صدوق در اکمال الدین با چهارده سند مختلف آن را نقل می کند ([۸]).

پاورقی

[۷] - روایاتی که از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره حضرت مهدی (علیه السلام) صادر شده، به همت معاصران در کتاب «موسوعه احادیث امیرالمؤمنین حول الإمام المهدی (علیهما السلام)» جمع آوری گردیده که بنیاد نهج البلاغه آن را منتشر کرده است و بعضی از پیشینیان صالح نیز این روایات را ذیل عنوان خاصی، آورده اند، از جمله شیخ بزرگوار صدوق، در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمه» تحت عنوان «ما اخبر به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) من وقوع الغیبه بالقائم الثانی عشر من الائمة» روایات زیادی از آن حضرت نقل می کند. [۸] - اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، باب ۲۶، ص ۲۸۸، چاپ جامعه مدرسین.

وصیت امام به کمیل

وصیت امام به کمیل

این حکمت، تعلیمی از معلمی ربانی به متعلمی در سبیل نجات، یعنی «کمیل بن زیاد نخعی» است. آن گاه که علی (علیه السلام) دست او را گرفته و به صحرا می برد تا دور از نگاه ناهلان و چشم های نامحرمان، او را محرم اسرار گردانند، و در سینه او برای نسل هایی که می آیند، گنج هایی ذخیره نماید. نسل هایی که حتی راه به صحرا ندارند، زیرا زمین از نکبت غریبان پر است. و ستاره های شاهد گفتار علی (علیه السلام) در دل شب را، ابرهای سیاه ظلمت برخاسته از سوختن انسان ها در بن بست ایسم ها و آتش فتنه ها، و دود برکشیده از در خانه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، پوشانده است. مخاطب این حکمت، نسلی است که تنها همین سیاهی قلم بر سفیدی ورق را دارد، که از سینه کمیل ها تراویده و بر صفحه اوراق و کاغذها نقش بسته است. همین آینده تاریک است که علی (علیه السلام) را وامی دارد تا حسرتش را با آه و نفس طولانی ظاهر کند، و به کمیل تأکید کند: «فاحفظ ما اقول لک» «بر آن چه به تو می گویم، حافظ باش و آن را پاس بدار». قلب تو و قلب هر انسانی، ظرفی است که حقایق را در خود جمع می کند و اسراری را ضبط می نماید. و بهترین ظرف ها، وسیع ترین و باظرفیت ترین آن ها است. قلبی که بتواند حقایق بیش تری را در خود جای دهد، و اسرار زیادتری را در خود نگه دارد، و آن چنان بی ظرفیت نباشد که به تلنگری آن را بیرون بریزد، و به اندک فشاری بشکند و با حادثه کوچکی وارونه شود. آن چه می تواند به قلب ظرفیت بخشد و آن را وسعت دهد، علم و معرفت و حکمت است. حضرت در حکمت ۲۰۵ به این نکته توجه می دهد و می فرماید: «کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه

یتسع به». «هر ظرفی با پر شدن از مظلوف، بی ظرفیت می شود و دچار فشار و تنگی می شود و چیز دیگری را در خود راه نمی دهد، جز ظرف علم، که با آن به وسعت می رسد و پر شدن از علم او را به وسعت بیشتری راه می برد».

علم معیار دسته بندی ها

علم معیار دسته بندی ها

به این جهت حضرت انسان ها را به نسبت علم و در نتیجه داشتن ظرافت و ظرفیت، به سه گروه تقسیم می کند: دسته اول: عالمی است، که از ربّ نشان دارد و به تربیت نفوس قبل از نابودی، اقدام می کند، و از آن جا که انتساب به ربّ دارد، بدون واسطه از ربّ کسب فیض می کند. و از طرف دیگر او مربّی است که به تربیت انسان ها و هدایت آن ها همت می گمارد. امام صادق (علیه السلام) بعد از بیان جایگاه حکمت، می فرماید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) وصیت نمود: هدایت یک نفر برای تو از آن چه خورشید بر آن طلوع می کند، بهتر است» ([۹]). عالمی که تنها به ربّ تعلق داشته باشد و مربّی انسان باشد، جز امام معصوم کس دیگری نیست، زیرا کسی می تواند مربّی باشد که به احوال انسان و قدر و ارزش او آگاه باشد، و او را از خودش بهتر بشناسد و این خاصّ خداوند و انسان هایی است که خداوند به آنها تفضّل کرده و ملائکه و روح را بر آن ها نازل کرده، آن ها را به ظرفیت انسان ها آگاه ساخته است. آن طور که سوره «قدر» بر این حقیقت شهادت می دهد. دسته دوم: کسی است که به یادگیری از عالم ربّانی روی آورده، از او علوم الهی و حقایق و حکمت ها را طلب می کند، تا در سبیل نجات ثابت قدم باشد، و راه رستگاری را در سایه هدایت عالم ربّانی و امام معصوم به پایان برد، و با این آموزش به وسعت صدر دست یابد. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «نحن العلماء و شیعتنا متعلمون و سائر الناس غثاء» ([۱۰]) «تنها ما عالم [ربّانی] هستیم، و شیعه ما متعلم و علم آموز، و دیگران خار و خاشاک بر روی آب هستند». بنابر این، شیعه علی (علیه السلام) کسی است که هرگز دست از طلب علم تا هنگام جان دادن، برندارد، و هرگز خود را بی نیاز از طلب علم نداند، زیرا نمی خواهد به هلاکت برسد ([۱۱]). آن چه از معصوم (علیه السلام) در تعریف شیعه رسیده، غیر از چیزی است که معروف است شیعه علی (علیه السلام) صاحب عقل و درایتی است که از هوس خالی باشد و لحظه ای از آموختن و آموزش دست برندارد. او است که از علی (علیه السلام) نشان دارد و با او می شود به علی (علیه السلام) رسید. و او کسی است که دلها را با بیان حکمت و عمل حکیمانه، به سوی علی (علیه السلام) جذب می کند. او مؤمنی است که خداوند وی را آماده پذیرش و حفظ امر ائمه (علیهم السلام) نموده است، زیرا: «ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان و لا یعی حدیثنا الا صدور امینه و احلام رزینة» ([۱۲]) «حقیقت امر ما چنان سخت و سنگین است که کسی تحمّل آن را ندارد مگر مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزمایش کرده باشد، و کلام و گفتار ما را جز سینه های مورد اعتماد و عقل های با وقار، ضبط و حفظ و نگاهداری نمی کنند». دسته سوم: خرمگسان بی اراده ای هستند که از هر آوازی تبعیت می کنند و با هر بادی می چرخند. «همج رعاء» یعنی کسانی که طالب نیستند و در خود جوششی ندارند، و بین بودن و شدن فاصله ای را نمی بینند، و جهان بینی آن ها از نوک بینی شان تجاوز نمی کند. آنها انسان های بی ظرفیتی هستند که سبک مغزند، و از قدرت تشخیص و درک برخوردار نیستند. خرمگسانی می باشند که در پی خرانند، زیرا از نور علم، شعله نگرفته اند تا به وسعت و ظرفیتی برسند، و در نتیجه هر دعوتی را اجابت نکنند، و هر صدایی را پاسخ ندهند. آن ها از تکیه گاه محکمی برخوردار نیستند، تا باد حوادث آن ها را نچرخاند و مجبور نشوند برای حفظ خود به هر خار و خاشاکی چنگ زنند. از نور عالم ربّانی و امام معصوم (علیه السلام) - که منبع علم و معدن حکمت است - باید استفاده نمود، و چون رکن وثیق و عماد دین و کشف امین است، باید بر او تکیه کرد. انسانی که بر عماد تکیه نکند و از نور آن مستفیض نشود، کسی است که از عقل عاری، و از خود آگاهی خالی است.

پاورقی

[۹] - بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲۶. [۱۰] - اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴، ح ۴، چاپ دارالکتاب الاسلامیه و خصال صدوق: ص ۱۲۳، ح ۵.۱۱ [۱۱] - امام (علیه السلام) می فرماید: «اغد عالماً او متعلماً او احب اهل العلم ولا تکن رابعاً فتهلکک بیغضهم». اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳، ح ۳، چاپ دارالکتب اسلامیه. در چاپ جامعه مدرسین، ح ۱۱۷. [۱۲] - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

کمی عالم و متعلم و زیادی نابخردان

کمی عالم و متعلم و زیادی نابخردان

چرا علی (علیه السلام) متعلم و گروه دوم را مفرد می آورد، ولی گروه سوم را به صورت جمع بیان می کند؟ چرا گروه اول و دوم کم اند و گروه سوم بسیارند؟! در مقایسه بین علم و مال و توجه دادن به برتری علم بر مال، به دو سؤال بالا پاسخ داده می شود. دنیاپرستی، میل به ثروت و وابستگی به دنیا عواملی است که دید انسان را می گیرد و بصیرت را می برد و قلب را می میراند. به سبب همین تعلق است که انسان از طلب باز می ماند، و بر چیزی تکیه می کند که اتقان ندارد. چه بسا فرو رفتن در تاریکی و تکیه بر ثروت، ناشی از جهل به ارزش خویش یا توهم عظمت دنیا باشد! بر امام معصوم است که با معرفت دادن، زمینه را برای بصیرت و انتخاب صحیح فراهم آورد، تا انسان با معرفت به خویش و علم به حقارت دنیا بندهای وابستگی را تکه تکه نماید، و متعلمی بر سبیل نجات شود.

برتری علم بر ثروت

برتری علم بر ثروت

علم، آدمی را نگه دار است، زیرا به او وسعت دید می دهد، تا راه را از چاه بشناسد. آدمی با نور علم منافع و مضار، خوب و بد و خیر و شر خود را می شناسد و سالم می ماند. اما ثروت، باری است بر دوش که باید به نگه داری آن مشغول و از خود غافل شد. مال با توزیع کم می شود و با از بین رفتن، آثارش نیز زائل می شود، و ثمره اش با خشک شدن درخت آن، پلاسیده شده، نابود می گردد. اما علم با نشر و اشاعه نمو پیدا می کند و پالایش می شود و بقا می یابد. شناخت فضیلت علم روشی پسندیده است که به بار خواهد نشست، و ثمراتی را برای متعلم در پی خواهد داشت. این روش، در حیات عالم، اطاعت او را به دنبال دارد، و بعد از مرگ از او به نیکی یاد خواهد شد. علم حاکم است و فرمان روا که در هر رابطه ای، ضابطه ای را ارائه می دهد، و بایدها و نبایدها از آن نشأت می گیرد. حضرت با بیان این حکمت و با آموزش مرحله به مرحله، کمیل را آماده می سازد تا حقیقتی را که جامعه پشت سر انداخته و با آن به خصومت برخاسته، جلو روی خود قرار دهد.

سرانجام عالم و سرمایه دار

سرانجام عالم و سرمایه دار

در این مرحله علی (علیه السلام) از عاقبت عالم و صاحب مال سخن می گوید. کسانی که به دنیا گراییده اند و به جمع آن پرداخته اند، همچون کرم ابریشمی هستند که به دور خود می تند، و همه راه ها را بر روی خود می بندد. او در حیاتش مرده است، زیرا مردن را انتخاب کرده است، ولی عالمی که دانش را برگزیده، از آن رو که علم همیشه باقی است، زنده است. کسی که دانش را انتخاب کرده و با آن مانوس است، حیات ابدی می یابد، هر چند جسم او از بین رفته باشد، زیرا همیشه یاد و خاطره او در دل ها باقی است. امروزه ما شاهدیم که چگونه امثال شیخ طوسی و خواجه نصیر و سید رضی زنده اند، ولی هرگز از ثروت مندان و

قدرت مندان یاد و نامی نیست. دو قرن علی (علیه السلام) را سب کردند، و لعن او را بعد از نماز، واجب نمودند، و در محاصره سیاسی و اقتصادی قرارش دادند، ولی اکنون چه کسی زنده است؟ علی (علیه السلام) یا دشمنان او؟ راستی این علم کجا است؟ و این عالم ربّانی کیست؟ این عطش کمیل را چه کسی سیراب می کند؟ کمیل باید به چه شخصی روی آورد؟ و در برابر چه کسی زانوی طلب بر زمین زند؟ همه علوم در دریای بی کران سینه علی (علیه السلام) است. کسی که به راه های آسمانی آشنا تر از راه های زمینی است. این فریاد حضرت امیر (علیه السلام) است: «إيها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلاناً بطرق السماء اعلم متى بطرق الارض» (۱۳) «ای مردم! قبل از این که مرا از دست بدهید از من سؤال نمایید، چرا که شناخت من به راه های آسمانی بیش تر از راه های زمین است». اما چرا این وجود نامحدود، محدود می شود؟ و این سینه مالا مال از حقایق، بسته می شود؟ چرا غواصان علم و طالبان حقیقت از این دریا آب حیات نمی نوشند؟! آیا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی خواهد، یا طالبی پیدا نمی شود؟ مگر می شود حضرت امیر (علیه السلام) نخواهد، در حالی که همه علوم به او داده شده، تا بر هدایت خلق همت گمارد و آن ها را به سیل نجات راهبری کند. گیرنده و طالبی نیست که از حضرت مطالبه کند، و اگر دوستدار علم باشد، در حفظ مطالب و نقل آن امین نیست.

پاورقی

[۱۳] - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

گروه های مختلف مردم در زمان امیرالمؤمنین (ع)

گروه های مختلف مردم در زمان امیرالمؤمنین (ع)

آری! حضرت افسوس می خورد و آرزو می کند که کاش می یافتم کسانی را که این معارف را تحمل می کردند و اهل امانت بودند! ولی افسوس که آدم های عصر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱ - گروهی انسان های باهوش و زیرک بودند، ولی نعمت الهی و هوش سرشار، و دین و حقایق را، ابزاری برای رسیدن به دنیا قرار می دادند، و با داشتن نعمت ها به جای مسئولیت پذیری و شکر آن ها، بر خلق خدا فخر می فروختند. ۲ - دسته ای انسان های مطیع و تسلیم حاملان علم و حق بودند ولی از فهم و درایت بهره ای نداشتند، و فاقد بصیرت در حق بودند. ۳ - گروه سوم که با ولع و حرص به خوشی و لذت مشغول بودند، تسلیم محض شهوت و خواهش های نفس بودند. ۴ - چهارمین دسته کسانی بودند که شیفته جمع آوری مال و ذخیره نعمت ها شدند. دو گروه اول و دوم مقبول نبودند و دو گروه دیگر هرگز نمی توانستند حافظ دین باشند، و حتی در یک مورد هم نمی شد به آن ها اعتماد کرد، زیرا نزدیک ترین موجودات به آنان چهارپایانی بودند که در بیابان رها شده و به چرا مشغولند. این دو، چنان غرق در لذت و شهوت، و حریص به جمع مال و منال بودند که حضرت حیوانات را به این ها تشبیه می کند. وقتی بذر حیات را هیچ زمینی نپذیرد، و آب حیات را هیچ کسی ننوشد، این بذر و آب چه می شود؟ آب فرو می رود و بذر با مرگ زارع بر باد می رود. حضرت علی (علیه السلام) حقایق را با خود می برد و انسان ها در حرمان و حسرت فقدان آن وجود مبارک می مانند. «كذلك يموت العلم بموت حامله» (این چنین علم با مرگ حاملان آن، می میرد). آیا شاکر نبودن نسلی و کافر شدن قومی و عصیان ملتی که رسولش را از او می گیرند و امامش مفارقت می کند و عذاب، آن ها را احاطه می کند، باعث می شود رابطه زمین و آسمان قطع گردد، و خداوند نسل های آینده را به حال خود رها کند؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود حجّتی بود که قومش بر او کفر ورزیدند و بر او شوریدند و حرمتش را شکستند. او هر چند با دل شکسته می رود، اما سنت الهی را گوشزد می کند و باب سخن را برای نسل های آینده می گشاید. درست است در این اوضاع حجّت خدا با علومش راهی آخرت می شود، و بذرش به ثمر نمی نشیند، ولی سنت خداوند بر این قرار گرفته که برای از بین رفتن زحمات اولیا و انبیای الهی و اتمام حجت، زمین از حجّت خالی نباشد، و پیوسته کسی برای

خدا، حجت اقامه کند، و به سوی او دعوت نماید و انسان‌ها را از ظلمت به نور بکشد.

حجت‌های بعد از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) ظاهر و پنهان

حجت‌های بعد از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) ظاهر و پنهان

حُجَّجِ خدا و انسان‌های ربّانی - بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و پس از امیرالمؤمنین (علیه السلام) - دو دسته هستند. دسته اول امامانی هستند که در بین مردم ظاهر و آشکارند و مردم آن‌ها را می‌شناسند، هر چند از آن‌ها اطاعت نکنند و بر آن‌ها جفا روا دارند ([۱۴]). این امامان ظاهر و آشکار به شهادت روایات متواتر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و حضرت امیر (علیه السلام)، یازده نفر هستند، که از حضرت علی (علیه السلام) شروع و به امام حسن عسکری (علیه السلام) ختم می‌شوند ([۱۵]). این ائمه (علیهم السلام) با وجود همه فراز و نشیب‌ها و اوضاع سخت و بی‌حرمتی‌ها که در نهایت شهادت آن‌ها را به دنبال داشت، توانستند در مدّت دو قرن، دین را بارور کنند و اصول را القاء نمایند و با ارائه صراط مستقیم، آدمی را از استضعاف نجات دهند و زمینه انتخاب او را فراهم آورند.

پاورقی

[۱۴] - در بعضی از نقل‌های حدیث عبارت «اما ظاهر لیس بالمطاع» دارد. [۱۵] - اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، ص ۳۰۲، ح ۱۱.

دوران ائمه (علیهم السلام) به سه دوره تقسیم می‌شود

دوران ائمه (علیهم السلام) به سه دوره تقسیم می‌شود

([۱۶]). و در دوره دیگر - عصر صادقین (علیهم السلام) - به تبویب اصول و تفصیل حقایق دین پرداختند، و در دوره سوم، که با امام رضا (علیه السلام) شروع می‌شود، به نشر دین و پالایش آن از دسیسه‌ها و افتراها پرداختند. بدیهی است که با شهادت حجت یازدهم دوران حُجَّجِ ظاهر پایان می‌یابد. ائمه (علیهم السلام) سنگ بنای دین را در این سه دوره متوالی محکم کردند، و اصول نظام‌های دین را القا نمودند. ولی مردم دیگر، تحمل و ائمه (علیهم السلام) را از دست دادند و به انحطاطی رسیدند که به تعبیر حضرت علی (علیه السلام) باید حیوانات را به آن‌ها تشبیه کرد. این برخوردها و عداوت‌های بی‌شمار و فاصله گرفتن از امامان، تا آن‌جا است که وقتی بنی امیه سقوط می‌کنند، مردم به جای بازگشت به خانه جانشینان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، به بنی عباس روی می‌آورند.

پاورقی

[۱۶] - این کلام از امام حسین (علیه السلام) است که: «ان لم یستقم دین محمد الا بقتلی فیا سیوف خذینی».

بنی عباس و حجت دوازدهم (ع)

بنی عباس و حجت دوازدهم (ع)

بنی عباس که وجود امامان را برای سلطنت خودشان مزاحم می‌دانند، به نابودی آن‌ها و شیعیان‌شان اقدام می‌کنند. آن‌ها برای یافتن آخرین حجت خدا و کشتن او، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و حضرت علی (علیه السلام) و سایر حجج الهی به او بشارت داده‌اند، از هیچ کوششی دریغ نکردند و همچون فرعون به دنبال موسای این امت بودند، با این تفاوت که فرعون نمی‌دانست موسی در کدام خانه متولد می‌شود، ولی این‌ها می‌دانستند مهدی موعود در کدام خانه پا به عرصه وجود می‌گذارد.

تاریخ به شدت محاصره خانه حجت یازدهم گواهی می دهد و این که چگونه این نور در خفا نگه داشته می شود، و تنها خواص از او روشنی می گیرند. این جا دیگر جای ظهور و شهرت نیست. حضرت علی (علیه السلام) در این حکمت، به کمیل خبر می دهد که حجت دیگر خدا خائف و مغمور است.

فلسفه غیبت

فلسفه غیبت

حضرت با ذکر خائف بودن حجت، به علت و فلسفه غیبت اشاره دارد. اگر مردم ظرفیت خود را با پذیرش علوم ائمه وسعت می دادند، و دنیاگرایی و شهوت بر آن ها چیره نمی شد، و چون بنی اسرائیل قصد قتل حجت خدا نمی کردند، دوران غربت و غیبت شکل نمی گرفت. این خوف اختصاص به زمان بنی عباس ندارد و امروزه - در عصر اتم - کسانی که به این حجت خائف دعوت می کنند، نیز ترسانند و مورد تهدید انسان هایی هستند که خود را از خدا مستغنی دانسته، و این دعوت را بزرگ ترین مانع نظم نوین جهانی می دانند. در سال (۱۳۷۴ هـ ش) یکی از نمایندگان مجلس پاکستان که از سوی آمریکا هدایت می شد، عربده کشید که: «این امام غائب کجاست، تا پای او را بشکنم!!». الحمد لله در مدت زمان کوتاهی - بعد از این تهدید - در یک انفجار پایش شکست. عدم پذیرش حجت و تهدید او، دو عاملی است که سبب شد حجت خدا مغمور و ناشناخته بماند، و با این که در بین مردم و حجت خدا در زمین است، حجاب جهل و کفر و بی ظرفیتی توده مردم، او را ناشناخته قرار داده و برای کسانی که طالب او هستند، در پس پرده غیب می باشد. ناشناخته ماندن آن حضرت در بین مردم، به جهت ترس از این است که قبل از ظهور و مهیا شدن افراد، اسرار نهضت انتظار فاش شود، و دشمن زیرک، توسط مؤمنان کم ظرفیت همه نقشه ها را نقش بر آب کند و مانند خوفی که موسی (علیه السلام) از پیروان خود داشت، مبادا سرش فاش شود. موسی (علیه السلام) بی صبرانه در انتظار راه خروج از حادثه ای بود که اگر جریان فاش می شد و او شناخته می شد که همان کسی است که بنی اسرائیل انتظار او را می کشند تا آن ها را نجات دهد، به دست فرعون به قتل می رسید، و او آسوده خاطر خدایی می کرد (۱۷)، و بنی اسرائیل هرگز رستگار نمی شدند. این خوف باعث می شود حجت خدا در حالی که در بین مردم است، ناشناخته بماند.

پاورقی

[۱۷] - قصص، ۱۸.

شمار ائمه اطهار و جایگاه آنان

شمار ائمه اطهار و جایگاه آنان

امام (علیه السلام) بعد از آماده سازی کمیل در مراحل دشوار آموزش و بعد از بیان این که زمین از حجت خالی نیست، سؤالی را مطرح می کند: «کم ذا؟» حجت های الهی چند نفر هستند؟ و کجا هستند؟ و از چه جایگاهی برخوردارند؟ و نقش آن ها چیست؟ بعد حضرت به این سؤال پاسخ می فرماید: «اولئک والله الاقلون عدداً» «این ها از نظر تعداد کم هستند» حضرت با سوگند به الله تأکید دارد، تعداد این ها محدود است و کم. قلت رهبران شایسته، نفی کسانی است که هر کسی را قطب می کنند، و تعداد آن ها را از هزاران نفر افزون می دارند. قرآن به رهبران قلیل اشارت و بشارت دارد: (ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَىٰ * وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ) [۱] «گروهی از پیشینیان، و اندکی از متأخران». کسانی که عبد محض خداوند هستند، یعنی حجج و انبیاء و اوصیای الهی قبل از اسلام زیاد بودند که شمار آن ها به (۱۲۴) هزار می رسید، ولی بعد از اسلام و رسول حق عدد سابقون و حجج الهی کم است. امامان از نظر جایگاه، در نزد خداوند از عظمت و بزرگی منزلت و ارزش برخوردارند، و بر انبیای گذشته فضیلت دارند، هر چند در زمین و در بین مردم

غیر مطاع هستند. «و الاعظمون عند الله قدراً» «و قدر و منزلتشان، پیش خدا، بسیار است».

پاورقی [۱] - واقعه، ۱۳ - ۱۴.

نقش ائمه (علیهم السلام)

نقش ائمه (علیهم السلام)

نقش ائمه (علیهم السلام) مانند سایر حجج الهی است. آن‌ها حافظ چیزی هستند که انسان برای رسیدن به خدا به آن نیازمند است. آنان پاسدار راه‌هایی هستند که انسان را از بی‌خبری و غفلت نجات می‌دهد. آن‌ها بر براهین و آیات خدا واقفند و مشعل دار نور هدایت و عهده دار روشنایی قرآن می‌باشند.

علم امام

علم امام

هر حجتی مسئول است که علوم و نعمت‌هایی که خداوند برای حفظ حجت‌ها و آیات روشن‌گر خود به او عطا نموده، به حجت بعد از خود که از هر جهت مانند او است و عصمت و عظمت دارد، به ودیعت سپارد، تا یکی پس از دیگری به آخرین حجت خدا سپرده شود. این امانت که علوم امامت است با کاشتن در قلب حجت بعدی به او منتقل می‌شود، و اکتسابی نیست، و یک باره همه علوم امامت در قلب آن‌ها جای می‌گیرد. حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «رسول خدا به من هزار علم را آموخت، که از هر علمی از آن هزار علم دیگر نشأت می‌گیرد» ([۲])

پاورقی

[۲] - اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۹۶.

صفات حجج

صفات حجج

امام (علیه السلام) بعد از بیان تعداد ائمه (علیهم السلام) و جایگاه و نقش آنان، به ویژگی‌های آن‌ها اشاره دارد، که در فصل دوم از آن‌ها سخن رفت. ۱ - آن‌ها صاحب علم هستند، آن‌هم علم همراه با حقیقت و بصیرت و این علوم، یکجا و به صورت گسترده آن‌ها را احاطه می‌کند. ۲ - امامان هم نشین با روح‌الیقین، عالی‌ترین روحی که خداوند به مقرران خود عطا کرده، هستند. امام (علیه السلام) در روایتی روح را پنج نوع می‌شمارد: روح القدس، روح الایمان، روح الحیاء، روح الشهوة و روح القوة ([۳]). مقصود از روح الیقین همان روح القدس است که مختص پیامبران و جانشینان آن‌ها است. امام در این روایت اشاره دارد که این روح، مختص «السابقون السابقون»، که انبیاء و ائمه باشند، هست. ۳ - امامان، مونس حق و گریزان از باطل هستند. آن‌چه اهل جهالت از آن وحشت دارند که علم و معرفت و حق است، آن‌ها دوست دارند. آنان جام معرفت حق را یک‌جا سرکشیده، غرق در ملکوت آسمان و زمین هستند. حضرت در نهج البلاغه به ابازر می‌فرماید: «لا یؤنسک الا الحق و لا یوحشک الا الباطل» ([۴]). «جز حق تو را مونس نباشد و چیزی جز باطل تو را به وحشت نیفکند». ۴ - سبک بار و بی‌تعلق و بی‌تکلف هستند و آنچه را اهل رفاه و ناز پروردگان، سخت و دشوار می‌شمارند و تحمل آن‌ها ندارند، اینان بر خود آسان ساخته‌اند. ۵ - مصاحب آن‌ها با دنیا جسمانی است. تنها بابدن و تن با دنیا ارتباط دارند. آن‌ها در این دنیا راه می‌روند، و از هوای آن استنشاق می‌کنند، ولی هیچ‌گونه تعلق روحی به آن ندارند. ارواح آن‌ها به محلّ اعلی و قرب حق تعلق دارد، و تعلقشان تنها به خداوند سبحان است. کسانی که صفات

یاد شده را دارا هستند، جانشینان خداوند و خلیفه الله هستند. این ها باید اداره امور را به عهده گیرند و بر مردم حکومت کنند، و خواست خداوند را در زمین تحقق دهند و زمین را از شرک و ظلم و ستم پاک کنند و از توحید و قسط و عدل پر نمایند. راستی! کسانی که بر انکار حکومت دینی حتی از جانب معصوم پافشاری کرده اند، این عبارت روشن حضرت را چگونه توجیه می کنند؟ آیا خلیفه را غیر از حاکم می دانند؟ یا خدایی که آن ها باور دارند، خدایی در حدّ یک دوست است که می شود به او کاری نداشت و او هم کاری به ما نداشته باشد. قرآن خدا را معرفی می کند، و هر مسلمان به صورت واجب، روزانه هفده مرتبه در سوره حمد می گوید: «او بخشنده و بخشایش گری است که مالک سرانجام و پایان حیات آدمی است» و انسان در نهایت سیر خود عبد و مملوک خدایی می گردد که مالک او است. بنابراین عبودیت او را گردن می نهد و در سلوک خود از او استمداد می جوید. (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ...)([۵]) «تو را می پرستیم تنها و بس، بجز تو نجویم یاری ز کس». خدای حی قیومی که بر بندگان خویش احاطه دارد. کسانی که از این ویژگی ها برخوردارند، تنها کسانی هستند که می توانند به دین خدا دعوت کنند، زیرا از خود و آن چه غیر از حق است، بریده اند و خداوند آن ها را به عنوان خلیفه خود در زمین قرار داده، تا به اداره امور انسان ها بر اساس دین پردازند، و روش زندگی بر اساس وحی را، در چگونه بودن و چگونه رفتن و چگونه مردن، به انسان ها بیاموزند. حجت های الهی چه ظاهر و مشهور باشند، چه خائف و ناشناخته، به دین دعوت می کنند، آن جا که یوسف ناشناخته چون برده ای به فروش می رسد و به درگاه عزیز مصر راه پیدا می کند، و سپس محکوم به زندان شده و دو جوان نیز با او وارد زندان می شوند، و از یوسف تقاضای تعبیر خواب خود را می کنند، یوسف قبل از تعبیر خواب آن ها، فرصت را غنیمت شمرده، با معرفی خود که بر دین پدرش ابراهیم (علیه السلام) است و از شرک بیزار، به جوانان به بهترین شیوه دعوت می گوید: «ای دوستان من! آیا داشتن چند پروردگار بهتر است، یا خدای واحدی که قهار و مهیمن است؟» (ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ... إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ...)([۶]) «آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟... حکم فقط از آن خدا است». او با طرح این سؤال - که جواب آن روشن است - جوانان را وادار به مقایسه بین اربابان ضعیف و رب واحد مقتدر می کند، تا آن را که بهتر است، انتخاب کنند. و حجت دوازدهم هر چند ناشناخته و غائب است، ولی از دعوت به دین و نقش خلیفه الهی خود جدا نیست. حضرت علی (علیه السلام) در خطبه ای که صدوق آن را نقل می کند، می فرماید: «اللهم انه لا بد لارضك من حجة لك على خلقك يهديهم الى دينك و يعلمهم علمك...» «بار الها! به حق گریزی نیست برای زمین تو که حجتی بر خلق تو داشته باشد، تا خلق را به دینت راهنمایی نماید و علم تو را به آن ها بیاموزد» حضرت به تقسیم حجت اشاره دارند، و سپس به نقش حجت مخفی و منتظر می پردازد: «...ان غاب عن الناس شخصه في حال هدايتهم فان علمه و آدابه في قلوب المؤمنين مثبتة فهم بها عاملون»([۷]) «اگر شخص و جسم او در حال هدایت مردم از آن ها پنهان باشد، علم و آدابش در قلوب عاشقان حق پایدار است، و آن ها به آن علم و آداب پایبند هستند و به آن عمل می کنند».

پاورقی

- [۳]- اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۷ و ۳۲۸، باب ۱۱۱، ح ۱-۳. [۴]- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰. [۵]- حمد، ۵. [۶]- یوسف: ۳۹ و ۴۰. [۷]- اکمال الدین و تمام النعمة، صدوق، ص ۳۰۲، ح ۱۱.

اشتیاق علی (ع) برای دیدار آنها

اشتیاق علی (ع) برای دیدار آنها

کجايند آنان که دل از زمین برکنده و سر به عرش آسمان سپرده اند، علم داران بیرق به جا مانده حیب خدا و مشعل داران راه سلوک، آنان که قلبشان قرآن است و سینه شان مخزن اسرار و روحشان در ملکوت اعلی در پرواز و دلشان از یقین سرشار؟! آنها

چنانند که دل را می ربایند و اشتیاق علی (علیه السلام) را - که عالم مشتاق او است - بر می انگیزند. آنان علی (علیه السلام) را در فراق خودشان به آه و ناله وا می دارند. چشمه های شوق می جوشد و چشم های اشک را جاری می کند و دست های نیاز، به گیسوان خیال می پیچد، و حرارت عشق قلب ها را می سوزاند. شاید، شاید، گوشه چشمی و دست نوازشی، که بیرزد این تمنی به جواب «لن ترانی» [۸].

پاورقی

[۸] - چه رسی به سینا ارنی بگو و مگذر*** که بیرزد این تمنی چه تری چه لن ترانی

برخورد مردم با حجت های بعد از رسول (علیهم السلام) - حکمت

برخورد مردم با حجت های بعد از رسول (علیهم السلام) - حکمت

اکنون که جامعه حرمت شکنی کرده و چون بنی اسرائیل با جانشینان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین برخورد کرده و در صدد خاموشی نوری برآمدند که رسول برای آن ها روشن کرده بود، تا در وادی حیرت نمانند و در ضلالت و گمراهی سرگردان نشوند، و یک صدا از حاکم و محکوم، خلیفه و رعیت فریاد برآوردند: ما آنان را که از روی شفقت و دلسوزی زمینه هدایت ما را فراهم می سازند، دوست نداریم (۹). (...وَوَصَّحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ) (۱۰) این نفرت و بغض از خورشیدی که آن ها را حیات و روشنایی می داد، باعث شد خورشید هدایت از بین چنین جامعه ای رخت بر بندد. خواست خدا و سنت او بر این شد که جامعه ای که کفران نعمت نموده اند، در محرومیت و حرمان قرار گیرند و در ظلمتی فرو روند که بهره ای از نور خدا نبرند. امام هدایت و وصی رسالت بر ظلمت صبر کند و از این سیاهی هجرت نماید. آیا برای این شب ظلمت، پایانی است و برای این تنگنا، گشایشی؟ آیا این شب ابدی است و دیگر انسان ها شاهد طلوع خورشید هدایت نخواهند بود؟ و صبر جلوداران هدایت و داعیان دین و انتظار آنان، سرمدی است؟ (أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟) (۱۱). این چنین نیست، بلکه از آن جا که جهان هستی از آن خداوندی است که حی و قیوم و مقتدر و شاهد است، و در آن چه او را ناپسند آید و هماهنگ با سنت های حاکم نباشد، او را تغییر و تبدیل است (۱۲)، این شب دیجور را پایانی است. و این شب از صبح روشنی خبر می دهد که دل این ظلمت شب را خواهد شکافت، و از خورشید هدایت نشان دارد که طلوعی دوباره خواهد داشت. این سنت خدا است که هر چیزی به ضد خود راهبر است (۱۳)، و هر نقشه ضد خدا، محکوم به شکست است: (وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) (۱۴) «آن ها مکر ورزیدند، و خداوند نیز [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکر انگیزان است». این چنین نیست که انسان، آزاد مطلق باشد و اختیار امور را در دست داشته باشد، تا اگر حاکم شد، شب سیاه را بر جامعه حاکم کند، و راه را بر راهیان نور ببندد و تشعشع خورشید ولایت را محدود کند، و آن را در سحرگاهان به خون نشاند، و بتواند پایان تاریخ را رقم بزند، و آن را از آن خود بداند، زیرا خارج از خواست حاکم هستی، هر طرحی محکوم به شکست است و هر منگری، مختوم به تغییر و تبدیل است، و هر شبی را صبح روشنی است. حجت خدا با طلوع خود ظلمت ظلم و خشونت جور را درهم می شکند و قسط و عدل را برپا می دارد.

پاورقی

[۹] - اشاره به آیه ۷۹، سوره اعراف دارد که حضرت صالح (علیه السلام) به قومش فرمود: ...و خیر شما را خواستم ولی شما خیر خواهان و نصیحت گران را دوست ندارید. [۱۰] - اعراف: ۷۹. [۱۱] - هود، ۸۱. [۱۲] - دعای مکارم الاخلاق، دعای ۲۰، صحیفه سجادیه: «و فیما انکرت تغییر». [۱۳] - نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶. [۱۴] - آل عمران، ۵۴.

نوید به حکومت مهدی (ع) - حکمت ۲۰۹

نوید به حکومت مهدی (ع) - حکمت ۲۰۹

«التعطفن الدنيا علينا بعد شماسها عطف الضروس على ولدها و تلا عقيب ذلك: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ)» [۱۵] «سوگند به شکافنده دانه و خالق جانداران [۱۶] در بهترین شکل! دنیا مانند شتر صاحب فرزندی که بر دیگران غضب می کند تا فرزندش را در آغوش بگیرد، به ما برمی گردد، زیرا این وعده خدا در قرآن کریم است: «می خواهیم بر کسانی که دیگران خواستار زبونی آن ها بودند، منت گذاشته، آن ها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم». حضرت علی (علیه السلام) در حکمت (۲۷۷) به این سنت پابرجا و ثابت ما را توجه دادند که شب ظلمتی که از جفا بر خورشید هدایت ایجاد شد و صاحبان نور را از مردم، با حجاب ظلم و جور جدا کرد، در دل خود به صبح روشنی بشارت دارد، و چون نزد آفریننده هستی زشت و ناپسند است، رخت بر خواهد بست، و موج برخاسته از عصیان فرو خواهد نشست و حجت خدا بر ما خدای کشتی نجات، کنار ساحل پهلو خواهد گرفت. امام (علیه السلام) در این حکمت می فرماید: دنیا بعد از این که به دیگران سواری داد و به ما بهره ای نداد، به سوی ما برمی گردد. غاصبان، خلافت را از ما گرفتند و بین ما و مردم حاجب و مانع شدند، و دیگران را از نور ما محروم کردند، ولی اکنون دنیا به سوی ما بر می گردد، همچون شتر بچه داری که با خشم از کسانی که می خواهند شیری که برای بچه اش است بدوشند، در اوج شفقت و محبت به سوی فرزندش برمی گردد. آری، دنیا این چنین به ما میل و اشتیاق پیدا می کند. بعد از این که خداوند ما را به انواع بلا امتحان نمود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) ما را در برابر بلاها و فتنه ها به صبر دعوت کرد، و بعد از این که توده های مردم از ما بریدند و به نااهلان پیوستند، امر ما را زمین گذاشتند و امر دیگران را گردن نهادند، تا جایی که در پی نابودی ما برآمدند. از این رو آخرین حجت خدا، خائف و مغمور و پنهان شد و قرن ها در انتظار استقرار دولت حق و ظهور ماند. دنیا و توده ها در سرگردانی و بهره دهی به ظالمان بودند. آن ها بعد از این که به این مرحله از فهم و درک رسیدند که ولی، هادی و امام آن ها ما هستیم و دیگران راهزنانی بیش نبودند که ارزش آدم ها را مخفی کردند و دزدیدند. آن ها مجال تفکر و تعقل را با حيله از انسان گرفتند، و آدمی خود را گم کرد و در نتیجه گمراه شد، و از مشعل و چراغ راه دور ماند. او بعد از درک این که همه چیزش را به یغما بردند، و زمین پر از ظلم و جور شد، چون شتر سرکش بر همه پشت پا زد، و دانست که دیگران او را فقط برای دوشیدن می خواهند. اگر به او نان و رفاه و آزادی و امنیت می دهند، خیرخواهش نیستند، بلکه در پی سود بیش تر و شیر فزون ترند. با درک این حقیقت است که انسان نیاز خود را به حجت خدا احساس کرده، خواستار ظهور او می شود و به او عشق و ارادت میورزد، همان چیزی که رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را اجر رسالتش قرار داده [۱۷] (و آن را راه رسیدن به قرب معبود خوانده است). [۱۸] اینان به سوی حجت می شتابند و زمینه را برای ظهور حضرتش آماده می کنند. و به همین نکته امام سجاد (علیه السلام) توجه می دهد و می فرماید: «... یا ابا خالد ان اهل زمان غیبه القائلین بامامته و المنتظرین لظهوره افضل من کل زمان لان الله تبارک و تعالی اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفة ما صارت به الغیبه عندهم بمنزلة المشاهدة» [۱۹]. «ای ابا خالد! همانا مردم زمان غیبت او که به امامت او قائل و منتظر ظهور او هستند برتر از مردمان همه زمانها هستند، زیرا خدای متعال به آنها آن اندازه از عقل و شناخت داده که مسأله غیبت برای آنها به منزله شهود شده است».

پاورقی

[۱۵] - نهج البلاغه، حکمت ۲۰۹. [۱۶] - این حکمت در تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ۵، سوره قصص بدین صورت آمده است: «والذی فلق الحبۃ و برء النسمۃ... که در ترجمه لحاظ شده است. [۱۷] - (قل لا اسألكم علیه أجرًا إلا المودة فی القربی). شوری: ۲۳. «بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان». [۱۸] - (قل ما اسألكم علیه من أجر إلا من شاء أن يتخذ إلى ربّه سیبلاً). فرقان: ۵۷. «بگو: بر این رسالت اجری از شما طلب نمی کنم، جز این که هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگارش در پیش گیرد». [۱۹] - اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، ص ۳۲۰، نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.

منتظران راستین

منتظران راستین

حضرت سجاد (علیه السلام) به سه چیز توجه می دهند: منتظران واقعی و شیعه خالص کسانی هستند که خداوند به آن ها عقول و معرفتی داده که غیبت برای آن ها به منزله حضور شده است. دنیا و حکومت های پر طمطراق و پر ادعا، وجود سرشار آن ها را پر نکرده و در چشم آن ها ننشسته است، زیرا می دانند همه اینها برای آدم ها فتنه ای بیش نیستند، و می خواهند دل و دماغ آدمی را برابیند و او را مسخ کنند و به این باور رسیده اند که تنها کسی می تواند خیرخواه انسان باشد، که طمعی در او نداشته باشد و بر ارزش او واقف باشد، و او همان حجت خائف مغموری است که با تسلیم شدن دنیا و روی آوردن انسان ها ظهور می کند. او هنگامی که تجربه حجت های دیگر در امت های گذشته و امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) تکرار نشود و دنیا و مردم به او پشت نکنند، پذیرای دعوت شده و از پرده غیبت برون خواهد شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از این که از این واقعیت تاریخی خبر می دهد و نوید صبحی را می دهد که انسان ها به آغوش ولی و امام خود برمی گردند، به وعده قطعی خداوند در قرآن اشاره می کند و این آیه را تلاوت می نماید: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) [۲۰]. «و خواستیم بر کسانی که در زمین فرودست شده بودند، منت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم». سنت و مشیت خداوند بر این است که کسانی را که بر آن ها جفا شده و حق آن ها به یغما رفته و سرمایه های آن ها غارت شده، به حکومت برساند، یعنی کسانی که دنیاداران در پی نابودی آن ها بوده و دزدان شب نور افشانی آن ها را مزاحم می دانستند و به خاموشی و شکستن آن ها کمر همت بستند، وارثان زمین خواهند شد، همین جماعتی که دنیا بر آن ها چموشی کرد و خود را زیر چتر ناهلان برد، و بر آن ها طغیان کرد و آن ها را مضطرب و خائف و منتظر گرداند. خداوند بر این گروه با این ویژگی ها - پیروزی در امتحان الهی و کوچکی دنیا در چشم ایشان - که داعیان دین حق اند، نعمت بزرگی ارزانی داشت، و آن ها را اولیا و پیشوایان زمین گرداند، و دنیا را در اختیار آن ها قرار داد. آن ها وارثین به حق هستند، که دیگر کسی سرمایه آن ها را به ستم نخواهد گرفت. لکل اناس دولة یرقبونها** و دولتنا فی آخر الدهر تظهر [۲۱] هر گروهی را دولتی است که انتظار آن را می کشند، و دولت ما در آخر زمان ظاهر می شود.

پاورقی

[۲۰] - قصص، ۵. [۲۱] - شعر منسوب به امام صادق (علیه السلام) است. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

زمان ظهور

زمان ظهور

علی (علیه السلام) در حکمت دیگری می فرماید: «فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدين بذبته، فيجتمعون اليه كما يجتمع قرع الخريف» [۲۲]. «آن گاه که شرایط فراهم شود، رهبر جهانی خیمه دین را به پا می دارد، و در این موقع مؤمنان به سرعت ابرهای پاییزی به دور او جمع می شوند». این حجت خائف که ناشناخته مانده، تا کی خائف و بی قرار و مضطرب و مترقب است؟ حجاب و ظلمت جهل و ستم، چه هنگام درهم پیچیده می شود؟ انسان ها تا کی سرگردان خواهند ماند؟ و این صبح کی ظاهر خواهد شد؟ آن گاه که مشیت حق بر این امر تعلق گیرد. آن گاه که دنیا چون شتر بچه دار تندخو به سوی فرزندش بازگردد و توده ها یا با ظلم فراگیر، و یا با معرفت و عقل و فهم متزاید، از وضع موجود ناراضی و از عالم محسوس دلتنگ و به دنبال وضع مطلوب و گرایش به غیب باشند، آن هنگام که این شرایط فراهم شود، و دل ها دروازه هایشان را بر حجت غائب بگشایند، آن گاه امام و سلطان و

پیشوای دین ظاهر و مستقر و مشهور می شود و خیمه دین را به پا می دارد و پرچم توحید را به اهتزاز درمی آورد، مانند ملکه زنبورانی که بعد از مدتها سیر و جا به جایی با دیدن جای مناسب در آن جا مستقر می شود.

پاورقی

[۲۲] - نهج البلاغه، باتصحیح صبحی صالح، ص ۵۱۷، ش: ۱. مرحوم رضی این حکمت را به عنوان اولین کلام غریب حضرت ذکر کرده است.

برخورد مردم هنگام ظهور

برخورد مردم هنگام ظهور

مردمی که همه گونه نظامها را تجربه کرده اند، و پادشاهان و رهبران گوناگون را مشاهده کرده و شاهد دوشیدن خود توسط آنها بوده اند، و دیده اند که آن ها در اوج آزادی خواهی و امانیسم و انسان مداری، چگونه خون آدم ها را مکیده اند و با جسد آن ها قصرهای افسانه ای را بالا برده اند. آن ها ناظر بن بست مکتب ها و ایسم ها و ایدئولوژی هایی بوده اند که انسان را در حصار دنیا حبس کرده بود([۲۳]). انسان هایی که با رنگ باختن همه ایسم ها به خود آمده و به این باور رسیده اند که دنیا با همه گستردگی اش برای وجود گسترده تر آن ها کم است، و عالم حس و شهود، وجود سرشار آدمی را پر نمی کند، و نسخه های مدعیان رهایی و نجات، دیگر شفا و درمان را به ارمغان نمی آورد. آن ها شاهد پایان تاریخی هستند که بشر آن را ترسیم کرده که یا به کمونیسم ختم می شود و یا به دمکراسی ایده آل غرب که آرزوی بشر امروزی است، و این چیزی ماورای کمون ثانویه و لیبرالیزم غربی نیست. و این پایان، آغاز بن بست و تحیر آدمی است. زیرا آن ها می خواهند منزل دنیا را به مقصد انسان بدل کنند، و از مقصد واقعی آدمی چشم پیوشند، این است که جواب گوی نیازهای آدمی نخواهند بود، و تنها با تنوع یا سرکوب او را از حرکت باز می دارند و این فشارها بر انسان، انفجاری را به دنبال دارد، و آدم ها در آینده، چون ابرهای پراکنده پاییزی که به سرعت در یک نقطه جمع می شوند، در اطراف امام و هادی و منجی واقعی خود جمع می شوند([۲۴]).

پاورقی

[۲۳] - تکرار (فاقم وجهک للدين) در سوره روم بازگو کننده این حقیقت است که انسان در دو مرحله بازگشت به دین دارد، در یک مرحله با تفکر و تعقل در آیات انفسی و آفاقی به دین روی می آورد، و در یک مرحله با تجربه عملی به بن بست نشستن همه حکومت ها و شیوه های غیر دینی، که روی آوردن به حکومت مهدی(علیه السلام) از نوع دوم است. [۲۴] - (این ما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً) «هر کجا که باشید، خداوند همگی شمارا [به سوی حجت خود باز] می آورد»، بقره، ۱۴۸.

خطبه ۱۳۸

خطبه ۱۳۸

[۲۳] - تکرار (فاقم وجهک للدين) در سوره روم بازگو کننده این حقیقت است که انسان در دو مرحله بازگشت به دین دارد، در یک مرحله با تفکر و تعقل در آیات انفسی و آفاقی به دین روی می آورد، و در یک مرحله با تجربه عملی به بن بست نشستن همه حکومت ها و شیوه های غیر دینی، که روی آوردن به حکومت مهدی(علیه السلام) از نوع دوم است. [۲۴] - (این ما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً) «هر کجا که باشید، خداوند همگی شمارا [به سوی حجت خود باز] می آورد»، بقره، ۱۴۸.

جهت یابی انسان توسط حضرت مهدی(ع)

جهت یابی انسان توسط حضرت مهدی(ع)

در آخر الزمان، عصری که هر کس امام خویش است و در خود بی نیازی را احساس می کند، و برای خود آرایی را می تند، و معیار هدایت و رشد را خواست و هوای خویش می پندارد، و مغرورانه خود را محور همه ارزش ها و هدایت ها قلمداد می کند، و هر میزان و معیار دیگری را منکر است، و خود را در مرحله ای از عقلانیت احساس می کند که در نهایت با تن دادن به شورا و دموکراسی، مدعی پاسخ گویی همه سؤالات بایگانی شده تاریخی انسان است. او غیر از خواست و هوای خویش چیزی را نمی بیند، و اگر معیار و میزان مستقلی به نام هدایت و رشد باشد، آن را به چهار دیواری هوس خود برمی گرداند. در چنین عصر خود محوری، اولین کار حجت خدا در هنگام ظهور، جهت دادن به انسان و شکستن حصار هوس و هدایت خواسته های او بر اساس میزان فراگیر الهی است. آدمی با عرضه کردن خواهش های خود به چراغ هدایت، حرکت خود را در مسیر هدایت الهی قرار می دهد، همان چیزی که غبار ظلمت زمانه او را از آن بازداشته بود. تا دیروز آدمی در سرگردانی و حیرانی، علامت ها و آیات هدایت را با خود می چرخاند، ولی امروز که حجت و خورشید هدایت طلوع کرده، آدمی خود را با عرضه کردن بر نشانه های هدایت از حیرت می رهااند «ثیعیطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی» «خواهای نفسانی را به متابعت هدایت الهی باز می گرداند، در روزگاری که هدایت الهی را به متابعت خواههای نفسانی در آورده باشند».

انسان آخر الزمان و قرآن

انسان آخر الزمان و قرآن

این آدمی که خود را محور کرده و همه را اسیر هوس خود نموده، و با سرگردان شدن در بیابان جهل و تاریکی، هدایت و نشانه ها را بر محور خود می چرخاند، چه برخوردی با قرآن می تواند داشته باشد؟ و کتابی که پر از آیات هدایت است، چه جایگاهی در زندگی چنین انسانی دارد؟ این انسان با طرح بشری بودن معرفت دین و با ارائه تئوری «هرمونیک» و تأویل و تفسیر متن، به تفسیر به رأی می رسد و تفسیر قرآن را چیزی جز آرای اشخاصی که گرفتار هزاران عوامل بازدارنده و متأثر از هواها و هوس های نفس خویش هستند، نمی داند. او محترمانه قرآن را با رأی خود توجیه می کند و جامعیت قرآن را در ذهنیت محدود خود، محجور می سازد. قرآن بر آرا حمل می شود و نظر و نگاه های افراد معیار قرار می گیرد. آری! قرآن با آن تفکرات سنجیده می شود و با فاصله انداختن میان دو ثقل اکبر و اصغر و بدون ترجمان ماندن قرآن، و شعار «حسبنا کتاب الله» این چنین با قرآن برخورد می شود. کتابی که برای هدایت است (هدی للناس)، (هدی للمسلمین)، (هدی للمؤمنین)، (هدی للمتقین) و (هدی للمحسنین) تابع و دنباله رو اندیشه های محدود قرار می گیرد، و از احاطه داشتن بر همه عرصه های فکری و نمودهای فلسفی، به مقهور بودن در برابر آن ها بدل می شود.

مهدی(ع) و قرآن

مهدی(ع) و قرآن

در چنین جامعه ای و چنین شرایطی، پر واضح است که با ظهور مهدی(علیه السلام) قرآن ترجمان خود را باز می یابد، و جایگاه خود را باز می ستاند، آرا و اندیشه ها بر قرآن عرضه می شود و قرآن آن ها را اصلاح و ارزیابی می کند. قرآن به تطهیر و پالایش اندیشه ها می پردازد و از مهجور بودن خلاصی می یابد، و از اسارت اندیشه ها آزاد می شود. انسان توسط چنین امامی بر اساس قرآن هدایت می یابد، و حرکت در سرگردانی و گمراهی او، به طواف بر محور قرآن تبدیل می شود. او بر اساس توانایی ها و استعدادهایش از هدایت برخوردار می شود. و حضرت نشان می دهد که چگونه همین قرآن مهجور، به معضلات انسان آخر الزمان

پاسخ می‌گوید؟ و چگونه همه دردها و بحران‌های روانی و اجتماعی را شفا می‌دهد و درمان می‌کند؟ قرآنی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بر «تنزیل» آن و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر «تأویل» آن جنگید، حضرت حجّت بر سلطه و سیطره اش خواهد جنگید، تا حقیقت آن بسط یابد و محتوایش اجرا گردد. «و يعطف الرأى على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرأى». «آراء و اندیشه‌ها را تابع قرآن گرداند در روزگاری که قرآن را تابع آراء و اندیشه‌های خود ساخته باشند».

جهان در آستانه ظهور

جهان در آستانه ظهور

در جهانی که انسان‌ها با هواهای خود نشانه‌های هدایت را تیره کرده‌اند و قرآن را اسیر آرای خود نموده‌اند، طبیعی است با وجود خواسته‌های متفاوت و اندیشه‌های متضاد و متناقض و نبود یک معیار صائب برای حل اختلافات، انتظار چیزی جز بحران و جنگ و تفرقه و تشتت نخواهد رفت، مخصوصاً در جامعه‌ای که با پیشرفت الکترونیک و بهره‌مندی از امکانات هزار برابر مخرب، انسان به تکامل در همه ابعاد مادی رسیده و جز به بهره‌وری بیش‌تر و لذت زائد الوصف به چیز دیگری نمی‌اندیشد. این تکامل و توسعه همه جانبه اگر در دنیا محدود شود، و از مرز دنیا به عوالم دیگر رهنمون نشود، تبدیل به فشاری می‌شود که انفجارهای مهیبی را به دنبال خواهد داشت. هر کس در پی اسیر کردن دیگری، و هر حکومتی در صدد چنگ زدن به دارایی‌های دیگران خواهد بود و عاقبت این می‌شود که همه توانایی‌های انسان توسعه یافته، در برابر همدیگر قرار گیرد و نسل آدمی تهدید به نابودی شود. همان چیزی که قرآن به آن توجه می‌دهد: (وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ) ([۲۵]). «و چون ریاستی یابد کوشش می‌کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد». عاقبت سعی و تلاش گسترده انسانی که بر خود تکیه دارد و تنها به حیات دنیوی می‌اندیشد، چیزی جز نابودی نسل‌های بشر نخواهد بود، هرچند تلاش گسترده او با نیت خیر و خدمت به بشر، همراه باشد. این چیزی است که انسان در آخر الزمان شاهد آن خواهد بود. و این بن بست و ترافیک خواسته‌های آدمها در برابر هم، چیزی جز جنگ و درگیری را در پی نخواهد داشت. این سعی آدمی و تکامل یافتن همه زمینه‌های حیات او در این عرصه محدود دنیا تا جایی پیش می‌رود که شدت جنگ او را به خود می‌گیرد و جنگ را در نهایت شدت به پا می‌دارد. این جنگی است که خواسته یا ناخواسته همه را وادار به وارد شدن در آن می‌کند. جنگی که چون درنده بیابان دهان را تا انتها باز کرده، تا همه را در کام خود فرو برد. جنگی که چون پستان شتر پر از شیر، سرشار از امکانات و ادوات است و همه طرف‌ها از مهمات جنگی برخوردارند. این است که همه شوق جنگ دارند و چون بچه شتری که پر بودن پستان مادر از شیر، او را سرمست کرده، این جنگ پر از جنگ افزارها، صاحبان آن را مستانه وارد کارزار می‌کند، اما از آن جا که همه طرف‌های درگیر از امکانات جنگی برخوردار هستند، پیروزی از آن هیچ کس نخواهد بود و همه در هلاکت فرو خواهند رفت. چنانکه حضرت علی (علیه السلام) در این خطبه توصیف می‌نماید: «حتى تقوم الحرب بكم على ساق، بادياً نواجذها مملوءة اخلافها حلوا رضاعها، علقماً عاقبتها». «تا آن گاه که جنگی سخت در میان شما درگیر شود، جنگی که چونان درنده‌ای دندان نماید - همانند حیوانی شیر ده که پستانهایش پر شیر باشد و شیرش به دهانها شیرین آید ولی در پایان به شرننگ بدل شود». آیا این بحران را پایانی است؟ آیا وابسته شدن راه‌های زمین، روزنه‌ای از آسمان گشوده نخواهد شد و ناله‌های آدمی در میان دود و باروت، به آسمان نخواهد رفت؟ آیا همگان نابود می‌شوند و زمین از حیات خالی می‌گردد؟ و آیا این شب دیجور و این ظلمت، صبحی روشن در پی ندارد؟

پاورقی

دعوت سروش آسمانی به مهدی (ع)

دعوت سروش آسمانی به مهدی (ع)

«أَلَا وَفِي غَدٍ (۲۶) [۲۶] (وَ لَا تَيَّأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ) [۲۷]» «به خود آید و در فردا، در صبح وعده گاه، به رحمت خدا امیدوار باشید». فردا روزنه ای از آسمان باز می شود و در پهنه آسمان نوری می درخشد. صبح می آید و ندایی از آسمان، در پاسخ ناله های انسان به بن بست نشسته در حلقوم جنگ درنده خو، بر می خیزد و جهان را متوجه خود می کند [۲۸]. این صدا اعلام می دارد که کلید رهایی انسان در بند، مهدی (علیه السلام) است. راستی آن روز چه روزی است؟ در آن روز چه پیش آمد و حادثه ای رخ می دهد؟ انسان ها با شنیدن پیام آسمانی چه واکنشی از خود بروز می دهند؟ و ستمگرانی که راه آدمی را تا آن روز سد کرده و شعله جنگ را در مرکز زمین - خاورمیانه - [۲۹] بر افروخته بودند، آینده خود را چگونه می بینند؟ فردا چنان آستان حوادث مهیب است که زمین و آسمان به هم دوخته می شود. فردای موعود، روزی است که تصورش برای ما ناممکن است و قابل شناخت نیست. «و سیأتی غد بما لا تعرفون» «فردا می آید به همراه چیزی که برای شما مجهول است». چنان که قیامت معروف و آشنا نیست. «وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ» [۳۰] «وچه دانی که آن رخ دهنده چیست؟» منجی بشر که منادی آسمان او را به زمینیان معرفی می کند، کسی است که از تبار این جنگ فراگیر نیست. این جنگ ها در غیبت او شکل گرفته و از گم شدن انسان و جدایی او از هادی خویش برخاسته است. او از نسل ابراهیم خلیل (علیه السلام) و از دیار طائف، مدینه، نجف و نینوا است. وی از نسل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و علی (علیه السلام) و نهمین فرزند حسین (علیه السلام) است. او با انسان های جنگ افروز، سخت و نسبتی ندارد و اهل تسامح و تساهل نیست، تا به سازش و زد و بند با آنها روی بیاورد. او از ددمنشان و جنگ افروزان، از آنان که اسلام را به انحراف کشاندند و بین قرآن و اهل قرآن، فاصله انداختند و اسلام را غریب و قرآن را مهجور کردند، بر اساس عدل - نه بر اساس تعصب و هوی - انتقام خواهد کشید، و کارگزاران را به سب اعمال ناپسندشان بازخواست خواهد کرد. «یاخذ الوالی من غیرها عمالها علی مساویء اعمالها» «حاکمی است که از غیر خاندان حکومتها است، او عمال و رؤسای حکومتها را بر اعمال زشت آنها مؤاخذه می کند».

پاورقی

[۲۶] - هود: ۸۱. [۲۷] - یوسف: ۸۷. [۲۸] - (واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب)، سوره ق، آیه ۴۱. در روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرماید: این صیحه از آسمان است و در آن منادی به اسم قائم و پدرش ندا می دهد و نجات انسان ها را بشارت دارد. روایات دیگری در منتخب الاثر، باب الرابع، ص ۵۵۳ یافت می شود. [۲۹] - در این خطبه حضرت اشاره به شروع جنگ در شام و فلسطین و درگیری در کوفه دارد، و روایات دیگر ادامه آن را در مدینه گزارش می دهد. [۳۰] - حاقه: ۳.

زمین و حضرت صاحب الزمان (ع)

زمین و حضرت صاحب الزمان (ع)

با طلوع مهدی (علیه السلام) و خسوف «سفیانی» و برقراری حکومت واحد جهانی واحد، زمین بر خود می بالد که چنین خورشیدی را دیده است. زمینی که تا کنون بر نا اهلان بخل میورزید و به ناکسان سواری نمی داد و از دوشیدن خود طفره می رفت، اکنون پاره های جگر خود را تسلیم مهدی (علیه السلام) می کند، و شریان های خون ساز خود را سخاوت مندانه به صاحبش می دهد، و کلید دروازه های شهرهایش را به او تسلیم می کند، و امانت های گرفته از پیامبران پیشین را به اهلش برمی گرداند، و آن چه امکانات دارد و از نسل ها به ارث برده و در دل خود پنهان داشته، همه را تقدیم می دارد. «وتخرج له الارض افالید کبدها و تلقی

الیه سلماً مقالیده‌ها». «و زمین برای او گنجینه هایش را، چون پاره های جگرش، بیرون افکند، و کلیدهای خود را تسلیم او کند».

اولویت های سیره مهدی(ع)

اولویت های سیره مهدی(ع)

این انسانی که آسمان با ندای خود او را معرفی می کند، و زمین با همه امکاناتش پذیرای او است و همه جنگ افروزان در هراس از او هستند، پس از ظهور و فراهم شدن زمینه، اولویت های برنامه جهانی اش چیست؟ مهم ترین رؤوس فعالیتش کدام است؟ مهدی(علیه السلام) که هدایت گر انسان های گم شده است، انسان هایی که هم راه را گم کرده اند و هم مقصد را، به چه شاخص هایی توجه دارد؟ اولویت اول: حضرت علی(علیه السلام) بعد از آن که از تحول ایجاد شده در انسان ها با هم سو کردن خواهش ها با موازین، و عرضه آرا و اندیشه ها بر قرآن توسط آخرین حجت خدا، سخن گفت، در ادامه به دو تحول دیگر اشاره می کند و می فرماید: حضرت مهدی(علیه السلام) نه تنها عدالت را در همه ابعاد حیات آدمی اجرا می کند، بلکه به آدم ها شیوه عدل را می آموزد. او به آن ها نشان می دهد که عدالت حقیقی و واقعیت عدالت چیست. و هدفی را که همه انبیاء در پی آن بودند و برای آن مبعوث شده بودند، همان رسالتی که می خواست انسانها خود به پاخیزند و قسط را به پا دارند. (لَيْقُومَ النَّاسِ بِالْقِسْطِ) ([۳۱]) «تا مردم به قسط قیام کنند» در حکومت وارث همه انبیا محقق می شود، و آدم ها سیره عادلانه را می آموزند، و آن را به کار می گیرند. اقامه عدل، متوقف بر شناخت جایگاه امور است، تا هر چیز به جای خود به کار رود و عدالت برقرار شود، زیرا انسان خواهان عدالت اگر جایگاه امور را نداند، دچار ظلم خواهد شد و انسان در حکومت حضرت مهدی(علیه السلام) به این معرفت و شناخت می رسد. او انسان ها را به این سطح از فکر و فرهنگ می رساند که در ارتباط با خدا، خود، خانواده و دیگران و حتی حیوانات و جمادات، خود قسط را بپا دارند، نه این که حکومت آنها را به زور، وادار به رعایت عدالت کند. «فیریکم کیف عدل السیره» «او به شما نشان خواهد داد که دادگری چگونه است». اولویت دوم: رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) بیست و سه سال جهاد و مقاومت و تلاش و کوشش کرد تا نزول قرآن به پایان رسید و به صورت کتاب تدوین شد، و سنت او که همگی وحی بود ([۳۲])، شکل گرفت و دین کامل شد، و برای تداوم و استمرار حیات دین آن را به اوصیا و امامان سپرد. ولی هنوز رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) در دل خاک آرام نگرفته بود و در جنت خلد سکنی نگزیده بود که بذر انحراف از سنت و تحریف کتاب در سقیفه کاشته شد، و توسط عصیان گران آبیاری شد و در پی آن هلاکت نسل ها درو شد. «زرعوا الفجور، وسقوه الغرور، وحصدوا الثبور» ([۳۳]) «منافقان گناه می کارند و کشته خویش به آب غرور آب می دهند و هلاکت می دروند». کتاب خدا بی رونق ترین و کاسدترین کالا بود، اگر آن را چنانکه باید می خواندند و در جایگاه خود قرار می دادند و باز کالایی پر سودتر از قرآن نبود، اگر معنایش تحریف می شد و در جایگاه نامناسب قرار می گرفت. حقیقت کتاب متروک شد، و سنت رسول خدا(صلی الله علیه و آله وسلم) فراموش گشت، و تنها اسم کتاب و خط و جلدش ماند. ([۳۴]) کیست که بر مهجور ماندن کتابی که آمد تا به جامعه حیات جدیدی بدهد، حسرت نخورد و بر حیات نداشتن آن در جامعه غصه نخورد؟ کیست که بر این دردها و حسرت ها مرهمی باشد؟ چه کسی جز حجت خدا می تواند احیاگر میراث از دست رفته باشد؟ میراثی که گرد و خاک سم ستوران ستم، چهره آن را پوشانده و آن را میرانده و در قبرستان مدفون کرده است. قرآن که آمده بود تا حیات بدهد، آن را همراه مردگان تشییع کرده، در قبرستان جا گذاشتند! دومین اولویت برنامه حجت خدا، احیای کتاب مهجور خدا و سنت فراموش شده رسول(صلی الله علیه و آله وسلم) است. و این رویکرد تازه به دین و نمایاندن چهره واقعی کتاب و سنت است که سبب متهم شدن مهدی(علیه السلام) به آوردن دین جدید می شود، و عالمان دین اولین گروهی هستند که با او مخالفت می کنند، زیرا علم و دانش آن ها از دین، علم به پیکره بی جانی بوده است که بر هر رأیی حمل و در هر قبوری دفن می شود.

پاورقی

[۳۱] - حدید، ۲۵. [۳۲] - (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ). نجم، ۳ - ۴. [۳۳] - نهج البلاغه، خطبه ۲. [۳۴] - نگاه کنید به خطبه ۱۷ و ۱۴۷.

تشریح جنگ سفیانی

تشریح جنگ سفیانی

صفات کلی جنگ پایان تاریخ را حضرت بیان کرد، اکنون به مصداق خاصی از این جنگ اشاره دارد. روایات زیادی رسیده است که شخصی با نام «سفیانی» و از نسل ابو سفیان با اسلام جنگ می کند. حضرت به نقطه شروع فتنه سفیانی و صفات او و سنگینی جنگ و اثرات مخرب آن اشاره دارد. شروع جنگ از شام است و فرمانده آن با فریادی دلخراش، شروع جنگ را اعلام می دارد. اما شام کجا است؟ چرا فتنه از شام سر بر می آورد؟ و چرا صیحه زننده و شروع کننده از نسل ابو سفیان است؟ شام جایی است که بذر فتنه کاشته شده در سقیفه را، در خود پرورش می دهد. شام مرکز شومی است که انحراف و تحریف در آن جا جوانه می زند. محیط امنی که دور از چشمان امت شکل یافته پیامبر (علیه السلام)، ساختار امت تربیت شده را درهم می ریزد و جاهلیت ثانی را سامان می دهد. این است که شام آن طور که آغاز فجور را تدارک می بیند، آخرین فتنه گریها را نیز علیه اسلام شکل می دهد. آن طور که مصلح آخر الزمان از نسل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) و علی و حسین (علیهما السلام) است، مفسد آخر الزمان از نسل ابو سفیان و معاویه و یزید است، و این است که مهدی (علیه السلام) در مکه و مدینه، مکان بعثت پیامبر (علیه السلام) و نشر رسالت، ظهور می کند، و سفیانی در شام. جنگ هابیل و قابیل در آغاز تاریخ بود، و در پایان آن، جنگ فرزندان آن دو است. حق و باطل همیشه برادرند، اما نه این که کمک کار همدیگر باشند، بلکه مانند دو برادر که به دقت صفات یکدیگر را می شناسند، نسبت به هم معرفت دارند. حق می داند کی باطل است، و باطل حق را آشکارا می بیند. این است که همیشه حق و باطل در جلوه دو برادر و دو نسل از یک تبار نمایان می شوند. سفیانی که آدم های گم شده شامی را مانند حیوانات صدا می زند و گله گله آدم های مسخ شده، به دور او جمع می شوند، به سوی کوفه می رود، جایی که در آغاز اسلام، ریشه درخت اسلام - علی (علیه السلام) - را در محراب نماز قطع می کند تا شاخ و برگ درخت ولایت گسترده نشود و عالم را فرا نگیرد، و شام را بر دشمنان، شب نکند، ولی خون علی (علیه السلام) ریشه ها را محکم کرد و ساقه ها در کربلا روید و شاخه ها به کوفه رسید، و ثمره ها در شام به بازار آمد. در پایان تاریخ، بار دیگر کوفه تاراج می شود، و سفیانی مانند شتر خشم ناک چهره درهم می کشد. او زمین را از سرهای آدم ها فرش می کند، و دهانش را برای بلعیدن همه سرمایه ها باز می کند، زیرا از نسل معاویه است که به نفرین پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گرفتار شده، هرگز سیر نمی شد. او همه را در زیر لگدهای سنگین شده از ستم، نفس گیر می کند و حوزه چپاولش را گسترش می دهد و هیبت مخوف خود را زیاد می کند. و این سطوت و هیبت، غضب و خشونت، شره و شهوت او، انسان ها را مانند سرمه چشم له می کند و به راحتی بادپای چکمه هیولای او، آن ها را پراکنده و فراری می سازد که: «لا یبقی منکم الاّ قلیل، کالکحل فی العین» «از شما جز اندکی مانند سرمه بر چشم، باقی نمی ماند» این ظلم و این حوادث هولناک هم چنان ادامه دارد تا وقتی آدم ها بر سر عقل بیایند و عقول خفته خود را بیدار کنند، و برای رهایی از این شب سیاه چاره ای بیندیشند، و از اعماق وجود خویش خواستار تحول این بنیاد بنیان برانداز شوند. «فلا تزالون کذلک حتی تتوب الی العرب عواذب احلامها». «همواره بر این حال خواهید بود تا عرب عقل خویش باز یابد»

مسئولیت انسان در فتنه ها

مسئولیت انسان در فتنه‌ها

اکنون که بشر این ظلم فراگیر را شاهد است و چون سرمه چشم از بین می‌رود، آن گروه معدود باقی مانده چه مسئولیتی در برابر وضع پیش آمده دارند؟ آیا تکلیفی و دستوری متوجه آن‌ها نخواهد بود؟ آیا می‌توانند ضعف خود را بهانه‌ای برای تقویت ظلم قرار دهند و وضع موجود را تثبیت نمایند؟ و اساساً چگونه باید حرکت می‌کردند، تا در این جهنم سوزان گرفتار نمی‌آمدند؟ چه عاملی می‌تواند تضمین کند که این وقایع به وقوع نپیوندد، و سبزی صلح به قرمزی جنگ نینجامد؟ این‌ها سؤالاتی است که آدمی در هنگام به دام افتادن در آتش فتنه و جنگ از خود دارد. پایان خطبه پاسخی به این سؤالات است که برای گم نشدن و در راه بودن، باید به علامت‌های راه توجه کرد، و لحظه‌ای از آن چشم برنداشت، و دائم ملازم سنن قائمه و آثار بینه بود، و به عهد و پیمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای تداوم حیات آدمی در غدیر گرفته بود، ملتزم بود. عهدشکنی، کنار زدن جلوداران راه و کهنه کردن آثار روشن، عواملی است که آدمی را از سیر باز می‌دارد، و به سرگردانی گرفتار می‌نماید، چون بنی اسرائیل که به سرگردانی دچار شدند. آنها شب را تا صبح حرکت می‌کردند، ولی صبح خود را در همان جای اول می‌دیدند. (يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ...) ([۱]) «در بیابان سرگردان خواهند بود». این سرگردانی چیزی جز نتیجه عهدشکنی و عصیان بر امام خود و طغیان بر حضرت موسی (علیه السلام) نبوده است که سنت‌های ثابت حاکم بر تاریخ، هر ناکث عهدشکنی را خواهد شکست، و هر قاسط متجاوزی را نابود خواهد کرد، و هر مارق خارج از راه را در بن بست هلاکت خواهد نشانید. این است که ناکثان عصر حضرت علی (علیه السلام) هلاک می‌شوند، و باقی نمی‌مانند، و قاسطان تا ابد ملعون و طرد می‌شوند، و مارقین در چنگال خون آشام‌ترین جلادان گرفتار می‌آیند. «فالزموا السنن القائمه و الآثار البينه و العهد القريب الذي عليه باقى النبوة». «آیینهای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را به کار دارید و آثار آشکار او را پیش چشم داشته باشید و آن عهدی که هنوز زمانی بر آن نگذشته و متمم نبوت است [یعنی امامت] رعایت کنید». از این جا است که دشمن انسانیت، و مغرور به عصیّت، کسی که در برابر ارزش‌های والای انسانی سجده نکرد، و بر عقل آدمی (تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) نگفت، و مصمم شد راه را بر انسان سالک ببندد، و او را از دیدن آیات روشن و علم‌های هدایت محروم کند، [یعنی شیطان] برای انسان دام‌ها تنید و جلوه‌ها کرد و زینت‌ها نمود تا او را به دنبال خود، از نور رحمت حق محروم کند، و برای همیشه رجیم و مطرود گرداند، و سلوک او را به سوی حق متوقف کند. «و اعلموا انّ الشيطان انما يسنى لكم طرقه لتتبعوا عقبه». «بدانید که شیطان راههای خود را پیش پای شما می‌گشاید، که از پی او روید».

یاورقی [۱] - مائده: ۲۶.

انحراف در عصر غیبت

انحراف در عصر غیبت

حیات آدمی در گرو حرکت او است، و حرکت او با شناخت وضع موجود و شناخت وضع مطلوب و آنچه که باید باشد، شکل می‌گیرد. او خود را در جایگاهی می‌بیند و از آن جا به مقصدی نظر دارد که مشهد او را می‌سازد. این حرکت از مبدأ تا مقصد به راه و جاده‌ای نیازمند است، تا آدمی با سیر خود در این راه به مقصد واصل شود. این راه نیز نیازمند راهنما و علامات و آیاتی است، تا سالک را رهنمود باشد. راه کدام است؟ راهنما کیست؟ و علامات راه چیست؟ این چیزی است که علی (علیه السلام) در جای جای نهج البلاغه به آن تصریح دارد. گویا تنها هدف علی (علیه السلام) این است که به نسل خود و نسل‌های آینده نشان دهد که آدمی تا نتواند جایگاه خود را بشناسد، که کجاست؟ از کجا آمده؟ و به کجا رهسپار است؟ ([۲])، حرکتی نخواهد داشت. او تا به ارزش خود آگاه نشود و به راهنمایی اقتدا نکند و به علائم و آیه‌ها توجه نکند، حیات و حرکتی نخواهد داشت، و اگر حرکتی داشته

باشد، به دور خود چرخیدن است که مساوی با درجا زدن است. این راه که سالک را به مقصد می‌رساند، صراطی است که از سالک استقامت می‌خواهد. این صراط به تعبیر علی (علیه السلام) طریق وسطی و راه میانه‌ای است که کوشش سالک را می‌طلبد و به تعبیر قرآن همان عبودیت است و بس: (۳) (وَآنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) (۴) «و این که مرا بپرستید / این است راه راست!» (وَآنَ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ) (۵) «و [ب]داندید [این است راه راست من / پس، از آن پیروی کنید» همین صراط است که باید از آن تبعیت کرد و تنها بر آن پای بند بود و این عبودیت چیزی جز طاعت و سخت‌کوشی و سبقت‌واهمیت نیست. تو باید فقط مطیع حق باشی و از همه ایسم‌ها و هوس‌ها آزاد باشی و در این راه سبقت را پیش‌گیری، و سبقت تو همیشه متوجه‌مهمترین و با اهمیت‌ترین باشد. اگر به این صراط اعتقاد نداشتی، یا از آن دور افتادی، و یا به آن پشت کردی، حرکتی در راست و چپ جاده‌خواهی داشت که گم شدن تو را در پی دارد و هر اندازه از جاده فاصله بگیری، به فرو رفتن در بیغوله‌ها و هلاکت خویش نزدیک‌تری: «اليمين والشمال مضلّة، والطريق الوسطى هي الجادة» (۶). «انحراف به راست و چپ، گمراهی و ضلالت است. راه مستقیم و راه میانه، صراط مستقیم و جاده‌رهایی و حق است». در خطبه (۱۵۰) علی (علیه السلام) به گروهی اشاره می‌کند که آگاهانه یمین و شمال را برگزیدند، تا در راه‌های غی و گمراهی سیر و سلوک نمایند و راه‌های منتهی به صراط و جاده وسطی، یعنی راه‌های رشد و رستگاری را رها کنند. «وأخذوا يميناً وشمالاً ظعنًا في مسالك الغي، وتركاً لمذاهب الرشد». «گاه به راست رفتند و گاه به چپ، ولی راهشان راه ضلالت بود و دوری از طریق هدایت». این حرکت در گمراهی سیطره پیدا می‌کند و عصر غیبت را پوشش می‌دهد، تا وقتی که انسان‌ها از پی آمد این حرکت‌ها به ستوه آیند و شتابان در پی برگشت به صراط و جاده گم شده خویش برآیند. آدمی با تجربه‌ها و تکرارهای ممتد، خود را در بن بست این راه‌ها می‌یابد، و رهایی و استمرار راهش را طلب می‌کند، که امر خدا و نوید او به حاکمیت صالحان حتمی است و صبح وعده او سپیده خواهد زد. ولی در این طلب و درخواست نباید شتاب و عجله کرد. چه بسا این بی‌قراری و عجله و شتاب تو را به ناامیدی بکشاند و مایوسانه در راه‌های منتهی به بن بست هلاک کند، یا عجله تو را به انکار بکشاند، این است که حضرت (علیه السلام) گوشزد می‌کند آن چه برای سالک مهم است، عبودیت و اطاعت‌خدایی است که حکمت و رحمت او عوالم را پر کرده است. سالک باید به امر حق‌گردن نهد، زیرا هرچه برایش پیش‌آید، خیر او است. و باید به تکلیف عمل کند که دنیا با حکمت حق برپا است و شتاب، تو را بر حق مقدم می‌دارد، و از حق دور شمردن وعده حق و کُند شمردن طلوع فجر رهایی، تو را از حق مؤخر می‌دارد. «فلا تستعجلوا ما هو كائن مرصداً، ولا تستبطئوا ما يجيء به الغد» «پس آنچه را که آمدنی است و انتظارش می‌رود، به شتاب طلبید و هرچه را که فردا خواهد آورد، آمدنش را دیر بشمارید» به دنبال این نهی حضرت می‌فرماید: بسا کسی که چیزی را به شتاب می‌طلبد و چون به آن رسد، آرزو کند که ای کاش هرگز نرسیده بود. زیرا تو آگاه به همه جوانب نیستی، تو تنها در بی‌قراری، مهدی (علیه السلام) را می‌خواستی، ولی خود را برای حضور او آماده نکرده بودی، یا گمان می‌کردی که با ظهور او به تو همه چیز خواهند داد و از تو هیچ مسئولیتی طلب نخواهند کرد. مفضل، صحابی امام صادق (علیه السلام) وقتی با آن حضرت (علیه السلام) در طواف کعبه به فکر فرو می‌رود و به بنی عباس نظر می‌کند که غرق در تنعم و سرمست از ثروت هستند، به امام می‌گوید: اگر شما به قدرت می‌رسیدید، ما این چنین در رفاه می‌زیستیم. حضرت جواب می‌دهد: «اگر چنین بود و حکومت به ما می‌رسید، چیزی جز تدبیر در شب و سعی و حرکت در روز و خوردن غذای خشک، و پوشیدن لباس خشن نبود، مانند امیرالمؤمنین (علیه السلام). اگر چنین نباشد، آتش در انتظار ما است» (۷). حضرت در توضیح این که نباید از همراهی با حکمت حق فاصله گرفت و دور شد و احساس کرد که وعده خداوند به حکومت صالحان، امری نیست که به این زودی حاصل شود، که ما کجا و عصر ظهور کجا؟ می‌فرماید: «وما اقرب اليوم من تابشير غد» «چقدر امروز به سپیده فردا نزدیک است!» حضرت در شگفتند که چقدر فردا به امروز نزدیک است؟ و چقدر زمان سریع سپری می‌شود؟ و پایان تاریخ با آغاز آن به هم پیچیده می‌شود. (الْيَسَّ الصُّبْحُ بِقَرِيب) (۸) «مگر صبح نزدیک نیست؟»

و این آیه نیز سؤالی است برای اقرار به همین واقعیت که وعده خداوند به صبح نجات انسانها بسیار نزدیک است. حتی واقعه قیامت، که بعد از حکومت جهانی مهدی (علیه السلام) است نزدیک شمرده شده است. (اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ... [۹]) «زمان و لحظه قیامت نزدیک شد». و شروع حیات انسان در عالم دیگر، چندان از حیات او در این دنیا فاصله ندارد. خداوند می فرماید: (اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ) [۱۰] «برای مردم [وقت] حسابشان نزدیک شده است، و آنان در بی خبری رویگردانند». آن گاه حضرت از فردا و بشارت های آن خبر می دهد. این فردای نزدیک به امروز، زمانی است که همه آن چه خداوند در طول تاریخ به زبان رسولان به مردم وعده داده، تحقق می یابد، و هر وعده ای در این روز ظهور می یابد. «هذا ابان ورود کلّ موعود» «این فردا، زمان تحقق هر وعده ای است». فردای نزدیک زمان طلوع طلیعه ای است که شما او را نمی شناسید، و کسی به حوادثی که در این روز بروز خواهد کرد، شناخت ندارد. «و دنوّ من طلعة ما لا تعرفون» «و نزدیک است که حوادثی را که نمی دانید چیست، دیدار نمایید».

پاورقی

[۲] - «رحم الله امرء عرف من این و فی این و الی این». اسفار ملاً صدرا، ج ۸/۳۵۵. دار المعارف الاسلامیه. [۳] - مریم: ۳۶ / یس: ۶۱ / زخرف: ۶۴. [۴] - یس، ۶۱. [۵] - انعام، ۱۵۳. [۶] - نهج البلاغه، خطبه ۱۶. [۷] - بحار الانوار: ۵۲/۳۵۹، ح ۱۲۷. [۸] - هود: ۸۱. [۹] - قمر: ۱. [۱۰] - انبیا: ۱.

سیره حضرت مهدی (ع)

سیره حضرت مهدی (ع)

این حوادث غریب و وعده های تحقق پذیر، این زمان آبستن چنین بحرانها در کنار خود مردی از اهل بیت (علیهم السلام) را دارد، که شاهد این فتنه های کور و تاریک است. فتنه هایی که جامعه را منقلب می کند. آن مرد، با خود چراغ روشنی - قرآن - از معدن ولایت و امامت را دارا است و بر سیره صالحان سیلف خود - اولیا و انبیاء - قدم برمی دارد تا به وسیله این سراج منیر و سیره صالحان زنجیرهای اسارت را گشوده و اسیران در بند را آزاد کند، و جمعیت باطل را پریشان سازد، و مؤمنان پراکنده را جمع نماید. «ألا وإن من أدرکها منّا یسری فیها بسراج منیر، ویحذو فیها علی مثال الصالحین، لیحلّ فیها ربّقاً ویعتق رقاً، ویصدع شعباً، ویشعب صدعاً». «بدانید، که از ما هر که آن را دریابد با چراغ روشنی که در دست دارد، آن تاریکیها را طی کند و پای به جای پای صالحان نهد، تا بندهایی را که بر گردنهایست بگشاید و اسیران را آزاد کند و جمعیت باطل را پریشان سازد و پراکنده گان اهل صلاح را گرد آورد». این امام ادامه رسالت رسولی است که آمد تا بارهای سنگین جهل و ظلم را از دوش ما بردارد و غل و زنجیرهای اسارت عادات ناپسند و غرائز را از پای ما بگشاید. (وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ) [۱۱] «و از دوش آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می دارد» راستی اگر انبیاء در زمان های مختلف مبعوث نمی شدند و در ظلمت زمین، نوری از آسمان را به ارمغان نمی آوردند و بشر زمینی هرگز از نور وحی بهره مند نمی شد، انسان امروزی چه مرحله ای از توحش را می گذرانند؟ و چه رسوم و عقاید دست و پاگیری او را فرا می گرفت؟ او زیر بار سنگین قید و بندها کمر خم می کرد و سر در ظلمت فرو می برد. ممکن است بگویید: بشر با عقل، خود کفا بود و مراحل توحش را پشت سر می گذاشت و چنان زمین گیر نمی شد، ولی آیا خود عقل نیازمند هدایت و راهبری نیست، تا بداند چگونه تعقل کند و چگونه از تفکر و استعدادهایش بهره مند شود؟ به همین جهت است که علی (علیه السلام) یکی از اهداف انبیاء را زیر و رو کردن عقل های مدفون و محبوس بشر می داند. «ویشروا لهم دفائن العقول» [۱۲] «وخردهایشان را که در پرده غفلت، مستور گشته، برانگیزند».

پاورقی

[۱۱]- اعراف، ۱۵۷. [۱۲]- نهج البلاغه، خطبه اول.

مخفی بودن حضرت مهدی(ع)

مخفی بودن حضرت مهدی(ع)

در آستانه ظهور و بحران فتنه ها و حوادث غیر منتظره، آن کس که با خود نور قرآن را دارد و در سیر بر سیره سلف صالح خود می باشد، مسئولیت بزرگ او آزادی و نجات انسان ها است. او قبل از ظهور در پرده غیبت است و مردم او را نمی شناسند و انسان های متبحر چهره شناس ردّ پایی از او نمی یابند، هر چند در پی یافتن نشان او برآیند. «فی ستره عن الناس، لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره» «او پوشیده و مستور از مردم است، آنکه در پی یافتن نشان اوست، هر چه به جستجویش کوشد، از او نشانی نیابد».

صفات یاران مهدی(ع)

صفات یاران مهدی(ع)

در دل این فتنه فراگیر که انسان ها را به بند کشیده، گروه قلیلی پیدا می شود که فتنه، به جای شکستن، آن ها را آبدیده کرده، و حوادث همه تعلقات را از آن ها گرفته است. آنها در کشاکش فتنه، چون شمشیر، صیقل یافته و تیز شده اند و دیده هاشان به وسیله قرآن جلا پیدا کرده، و گوش دل به شنیدن حقایق آیات قرآنی گشوده اند و با بصیرت یافتن، به آن ها تفسیر قرآن و کشف حقایق آن ارزانی می شود و با این آمادگی و اهل قرآن شدن است که شبانگاه و صبح گاه، جام حکمت سر می کشند. این ها کسانی هستند که زمینه را برای ظهور فراهم می کنند، و به وسیله آنان حاکمیت عدل گسترش می یابد. «ثم ليشحذنّ فیها قومٌ شحذ القین التّصل، تجلی بالتّزیل أبصارهم، ویرمی بالنفسیر فی مسامعهم، ویغبقون كأس الحکمه بعد الصبوح». «پس گروهی در کشاکش آن فتنه ها بصیرت خویش را چنان صیقل دهند که آهنگر تیغه شمشیر را. دیدگانشان به نور قرآن جلاگیرد و تفسیر قرآن گوشه‌ایشان را نوازش دهد و هر شامگاه و بامداد جامهای حکمت نوشند».

خطبه ۱۰۰

خطبه ۱۰۰

«... فاذا انتم ألتتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم، جاء الموت فذهب به، فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضمّ نشرکم، فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیاسوا من مدبر، فانّ المدبر عسی ان تزلّ به احدی قائمته و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعاً. الا- ان مثل آل محمد(علیهم السلام) کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم، طلع نجم، فکأنکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع و اراکم ما کنتم تأملون». «... آن گاه که در برابر علی(علیه السلام) سر تسلیم فرو آورید و تنها او را محور قرار داده، به او متوجه شدید و وی را بزرگ داشتید، مرگ فرا می رسد و او را با خود همراه می کند. بعد از او تا آن گاه که خداوند بخواهد، بدون امام و حاکمی مانند او، درنگ می کنید. این توقف ادامه دارد، تا خداوند تعالی به نفع شما کسی را ظاهر کند، که همه را جمع کرده و دل های پراکنده شما را به هم پیوند دهد. بنابر این، امیدی به آن کس که پیش نمی آید و اقبال به حق ندارد، نداشته باشید و از کسی که به حق پشت کرده و روی برتافته، ناامید و مأیوس نباشید، زیرا شخصی که پشت کرده، چه بسا یکی از دو ستون استقامتش را از دست داده و متزلزل شده، ولی دیگری پا برجا است، و با استواری و برطرف شدن مانع، او باز می گردد. خاندان پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) مانند ستارگان آسمان هستند که چون یکی غروب کند، دیگری طالع خواهد شد. گویا خداوند به وجود آل رسول نعمت ها را تمام کرده، نیازها و آرزوهای شما را نمایان ساخته است». بخش فوق از خطبه صد نهج

البلاغه است، که حضرت در سومین هفته خلافت خود آن را ایراد کرده است. قبل از این به آغاز و پایان خطبه اشاره کردیم. این بخش از خطبه، ناظر به فصل سوم این نوشتار در محورهای طولانی بودن زمان غیبت، وحدت و امتیت جامعه در عصر ظهور و نیز شرایط انتظار است.

اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای بعد از خود

اقدام رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) برای بعد از خود

بخش اول خطبه بعد از تمجید و ثنای الهی و دوام فضل حق و شهادت بر رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، به این نکته اشاره دارد که پیامبر رشید اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) و خاتم پیامبران بعد از خود امتش را رها نکرد و در بین آن ها، علم و پرچم هدایت را به ودیعت گذاشت، و آن را در دست علمدارانی از اهل بیت خویش قرار داد، تا امت گمراه نشود و عبودیت و صراط مستقیم بر آن ها پوشیده نماند و به نیاز آن ها پاسخ داده شود. در بخش آخر خطبه به پیوستگی حجت های بعد از رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) اشاره می شود که آسمان هدایت هرگز از خورشید ولایت بی فروغ نخواهد بود، و هرگاه حجتی غروب کند، حجت دیگری طالع خواهد شد تا آخرین حجت خدا، که از آن سخن خواهد رفت. حضرت خود را به عنوان اولین حجت بعد از رسول معرفی می کند، که قرآن را به عالمیان معرفی کرد و جامعه را به تحت بیرق آن دعوت نمود. آن گاه می فرماید: «فاذا انتم النتم له رقابکم و اشترتم الیه باصابعکم...» و در آخرین مرحله حیات دنیوی او (علی (علیه السلام)) همه گردن ها در برابر او خم می شود، و سرها به نشانه تسلیم فرود آمده، دست ها به او اشاره دارد، و دل ها بر محور او گرد آمده اند. در تاریخ آمده است: در هفته قبل از شهادت امام علی (علیه السلام) صد هزار نفر از عراق و اطراف آن به ندای امام پاسخ داده و به دور آن حضرت جمع شدند. چنانکه اشاره شد - و حضرت خطبه ۱۸۲ را در این زمینه ایراد فرمود. حضرت بعد از بیان آن خطبه، به تنظیم صفوف سپاه پرداخت که در اوج تجمع و تسلیم گروه ها، شهادت، حضرت علی (علیه السلام) را در ربود، و او به آرزوی همیشگی خود رسید. و مونسیتی چون مرگ را در آغوش کشید، و دوران غربت امام پایان یافت، و حیات جاودانه اش را از سر گرفت و با خون خود نوشت: «فزت و ربّ الکعبه». علی (علیه السلام) فرزند خانه خدا بود، و به لقای پروردگار کعبه بار یافت، و «اَنَا اللهُ وَاَنَا إِلَهِ رَاجِعُونَ» با شهادتش در محراب مسجد، تفسیر شد. اما امت، چون خانواده بدون پدر و جامعه بدون سرپرست و گله بی شبان، به سرگردانی و سردرگمی گرفتار شد و اسیر چنگال خون آشام گرگانی شد که ردای تقدس بر تن کردند و لباس وارونه به اسلام پوشاندند. مردم به سرعت ابرهای بهاری، پراکنده شدند و مدینه الرسول (صلی الله علیه و آله وسلم) چنان چپاول گشت که شرط باکره بودن دخترها از قباله نکاح برداشته شد. بلد امن و خانه خدا به منجنیق بسته شد، و گلویی که بوسه گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، از دم تیغ جفا گذشت، و سرها بر نیزه ها رفت. سنت اوصیا گشی بنی اسرائیل در امت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) احیا شد، و امت با جفا بر اولیای خود به نکبت و تفرقه برای مدت نامعلومی که تنها در علم خدا معلوم است، گرفتار آمد. «فلبثتم بعده ما شاء الله» و شما پس از او تا آن گاه که مشیت خدا باشد، بمانید».

پایان غیبت

پایان غیبت

دوران انتظار و ناشناخته بودن آخرین حجت، آن گاه پایان می پذیرد که با فراهم شدن شرایط ظهور، خداوند عبد صالح خود را به صحنه ظهور فرا خواند و به خورشید فرو رفته در غربت، امر به طلوع کند. این ظهور و طلوع و پایان غربت و انتظار، تنها به دست حاکم مطلق هستی است که مقتدر و عزیز و حکیم است. آن طور که رفت و آمدها، تولد و مرگها و طلوع و غروبها به دست او

است، که او (ربّ المشارق و المغرب) است، و محبت زائد الوصفی به بندگانش دارد. در روایت آمده است: اگر مدبرین و کسانی که از درگاه خدا روی گردانده اند، می دانستند اشتیاق خداوند به آن ها چگونه است، از شدت شوق، قالب تهی می کردند و جان می باختند ([۱۳]). این محبت همراه با حکمت و عزّت، که تجلیاتی از جلوه های الله هست، زمان ظهور را تعیین می کند. زمانی از طرف معصوم (علیه السلام) برای ظهور تعیین نشده، تنها آمادگی و زمینه سازی سریع تر همراه با دعا و التّجا به درگاه خدا، لحظه ظهور را نزدیک می کند. این زمینه ها در امت بنی اسرائیل باعث شد موسی چهار صد سال زودتر از وقت تعیین شده، متولد شده، برای نجات بنی اسرائیل مبعوث گردد، با این تفاوت که در این امت، خود حجّت اصرار بر ظهور دارد و در چیدن پایه های آن کوشا است. باید دانست که حجج پیشین در بالا بردن پایه های حکومت حضرت مهدی (علیه السلام) جان به جان آفرین تسلیم کردند. «حتی یطلع الله لکم...»

پاورقی

[۱۳] - جامع السعادات، ملا مهدی نراقی، ج ۳، ص ۱۳۰.

اولین اقدام

اولین اقدام

با ظهور آخرین حجت، اولین اقدام حضرت فراخوانی همه کسانی است که چشم به راه دوخته و دل به محبوب سپرده اند. آنان که در پی زمینه سازی امر ولی خود، هر حاکمی را که به او دعوت نمی نمود، طاغوت می دانستند، و بر او می شوریدند، و پایه های حکومتش را سست می کردند. «با این فراخوانی، توده ها مانند ابرهای پاییزی با سبکباری و سرعت در اطراف او جمع می شوند و موعود و پناهگاه خود را می یابند» ([۱۴]). و به همین نکته آیه کریمه قرآن اشاره می نماید: (أَئِن مَّا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا) ([۱۵]). «هر کجا که باشید خداوند همگی شما را [به سوی حجّت خود باز] می آورد».

پاورقی

[۱۴] - نهج البلاغه، ص ۵۱۷، شماره ۱. [۱۵] - بقره، ۱۴۸.

دومین اقدام

دومین اقدام

حضرت بعد از جمع آوری توده ها، به واحد کردن هدف و خواسته ها و تبدیل مطلوب های متعدد و مخالف به مطلوب واحد، و به پیوند قلوب مردم می پردازد، آن طور که خداوند در مورد اصحاب کهف می فرماید: (وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ) ([۱۶]) «دل هایشان را چنان محکم ساختیم که هر پراکندگی و اضطرابی از بین رفت». این اقدام دوم حضرت در ابتدای ظهور است. و این امری است که حضرت علی (علیه السلام) از آن خبر می دهد: «حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضمّ نسرکم» «آنگاه خداوند کسی را که پراکنده را گرد آورد و پراکندگی شما را به هم پیوند زند، بر شما آشکار سازد». سپس حضرت، به گونه آدم ها در عصر غیبت اشاره دارد، و به منتظران مؤمن تعلیم می دهد با هر کدام چگونه برخورد داشته باشند.

پاورقی

[۱۶] - کهف، ۱۴.

انسان های غیر منتظر

انسان های غیر منتظر

انسان هایی که منتظر نیستند، و آینده زمین را از آن وارثان انبیاء نمی دانند، دو گروه هستند: گروه اول: دسته ای که به حق پشت کرده، انتظار را باور ندارند، زیرا مطلوب آن ها همین دنیا است. آن ها حکومت دمکراتیک و لیبرال را برترین حاکمیت قلمداد می کنند و می پندارند که ماورای آن برای بشر طرح نئی نیست، که در افکند (۱۷). آن ها بیش تر از آن برای خود نمی خواهند و گرایش به غیب ندارند، و چشم به راه مصلح غیبی نیستند. به چنین انسانی نباید امید داشت و منتظر پذیرش و آمادگی او نباید بود. سپس آنان که برای حاکمیت مهدی (علیه السلام) تبلیغ می کنند (۱۸) و نیرو و نفرات تدارک می بینند، از این شخص اجابتی را نخواهند، و سرمایه ای را صرف نکنند که به هدر خواهد رفت: «فلا تطمعوا فی غیر مقبل». گروه دوم: کسانی هستند که با علم به این آینده روشن و تحول عظیم و مطلوب نبودن آن چه امروزه به عنوان آخرین آرمان ها عرضه می شود، عقب گرد کرده اند. زیرا آینده را دور می بینند و با اینکه به آینده علم دارند اما به سبب تعلقات و وابستگی ها حالت یأس دارند و در نتیجه پای رفتن در خود نمی بینند، و حضرت علی (علیه السلام) درباره اینان می فرماید: شما از آن ها مأیوس نباشید. «فلا تیأسوا من مدبر». «وا از آنکه از شما روی در پوشیده، نومید مشوید»

پاورقی

[۱۷] - انسان و پایان تاریخ، فوکویاما. مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی: شماره ۴۴ و ۶۳. [۱۸] - بحار الانوار، ج ۵۸، ص ۷۸. (یوٹون للمهدی سلطانه).

چرا مأیوس نباشیم!؟

چرا مأیوس نباشیم!؟

این گروه که عوامل بازدارنده و تعلقات دنیوی آن ها را بازداشته و وادار به ادبار شده اند، چه بسا که با تزلزل در یک جهت ولنگ شدن یک پا و سست شدن یکی از پایه های اعتقادی و از دست دادن صبر، با ثبات پای دیگر که معرفت و باور است، به دعوت جواب مثبت دهند. و امید است که آن ها با بلاهایی که دلبستگی آن ها را از دنیا بر می کتد، با هر دو پا برگردند و صبر را پیشه کنند. «فان المدبر عسی ان تزل به احدی قائمیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا». «ای بسا که یک پای او بلغزد و پای دیگر برجای ثابت ماند و پس از چندی به جای خود برگردد و هر دو [در راه حق] ثابت قدم شوند». طمع نداشتن و مأیوس نبودن از این دو گروه با معرفت به این حقیقت سامان می یابد که خط هدایت که از آدم شروع شده، بعد از خاتم با آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ادامه دارد و آن ها به آمال و آرزوها پاسخ می دهند و با آن ها کارکردهای ما به کمال می رسد. این چنین نیست که اگر اکثریتی روی نیابردند و کثیری مدبر شدند، خط هدایت، متوقف شود و برای آن ها که حرکت و رفتن را انتخاب کرده اند، راه و صراطی نباشد، زیرا: «الا- ان مثل آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) کمثل نجوم السماء، اذا خوی نجم، طلع نجم فکأنکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع، وأراکم ما کنتم تأملون...». «بدانید که آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) همانند ستارگان آسمان اند که چون ستاره ای غروب کند، ستاره دیگر طلوع کند. گویی خداوند نیکی های خود را در حق شما [باخاندان پیامبر] به کمال رسانیده است و آنچه را که در آرزوی شما بودید به شما نشان داده است».

خطبه ۱۸۲

خطبه ۱۸۲

ابتدا اشاره ای گذرا به قسمت های مختلف خطبه می کنیم و سپس کلام آن حضرت را درباره فرزند غریبش «حضرت مهدی (علیه

«السلام» بیان می‌کنیم. در هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) لباس رزم بر تن داشت و برای بار دوم عازم صفین بود و نشان عبودیت حق، در پیشانی او پیدا بود، بر بالای سنگی ایستاد، و این خطبه را خواند. پس از پایان خطبه، حضرت به آرایش سپاه و تعیین فرماندهان جنگ پرداخت. او امام حسین (علیه السلام) را فرمانده ده هزار نفر کرد. ولی هنوز روز جمعه نیامده بود که قبل از خروج از کوفه، علی (علیه السلام) در محراب مسجد، در خون نشست و با سوگند به ربّ کعبه، رستگاری خود را اعلام کرد، و به ملکوت پرواز کرده و آن لحظه شروع غربت اسلام بود، زیرا امت اسلامی پدر خود را از دست داد و تا قیام قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) بر یتیمی خود خواهد نالید. در این خطبه ابتدا حضرت به مدح و سپاس خداوند زبان می‌گشاید، و به اوصاف حق اشاره می‌کند. از جمله می‌فرماید: «لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکاً» «خداوند متولد نشده و از دیگری زاییده نشده است، تا کسی که او را به وجود آورده، شریک خداوند در عزّت و کبریائیش باشد». «ولم یلد فیکون موروثاً هالکاً...» «خداوند تولید ندارد، تا متولد شده، جانشین او شود و خود از بین رود و هلاک شود. هرگز خدا در تغییر و تحول نیست، زیرا ماورای زمان و مکان است». آن گاه می‌فرماید: «خداوندی که از وصف و مشاهده خارج است، با آثار تدبیرش بر عقل‌ها تجلی کرده و ظاهر می‌شود. رابطه او با موجودات، رابطه تولیدی نیست، بلکه رابطه خلق و ایجاد است. از جمله شواهد آفرینش او، خلقت آسمان‌ها و وجود ستاره‌ها است». سپس حضرت به علم نامحدود حق می‌پردازد و برای بار دوم لب به حمد و ثنای حق می‌گشاید، و اوصاف او را برمی‌شمارد که قابل درک حتی به وهم و قابل تقدیر و اندازه به فهم نیست. و تنها کسی برای انسان مشهود می‌شود و به صفات درک می‌شود که دارای شکل و ابزار باشد و فناپذیر باشد و در محدوده زمان و مکان بگنجد: «فانما یدرک بالصفات ذوو الهیئات و الادوات و من ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء». «کسانی به صفات درک می‌شوند که دارای شکل و هیئت و آلات و ابزار باشند یا کسی که چون زمانش سرآید، فانی گردد». راستی مقصود حضرت علی (علیه السلام) از این کلام، در شرایطی که به آرایش سپاه می‌پردازد و لشکر جنگی تدارک می‌بیند، چیست؟ اگر به ترجمه نهج البلاغه روی آورده و به شرح آن همت گماشته ایم و کنگره‌ها تشکیل داده و مقاله‌ها نوشته ایم، تازه به فهم قسمتی از کلام آن حضرت رسیده ایم و فهمیده ایم چه می‌گوید، اما این که چرا می‌گوید؟ و چه مقصدی دارد؟ تا کنون به آن نپرداخته ایم، چه رسد به این که به آن رسیده باشیم. مهمترین مقصود حضرت، تبیین هدف اعلی و استمرار یقین در دل سپاه بود. زیرا او جنگ را تدارک می‌بیند تا موانع هدایت توده‌ها برداشته شود و غبار جهل و تیرگی‌های ستم بر طرف شود. به همین جهت حضرت بعد از معرفی خدای واحد قهار، مردم را به اطاعت و تقوا سفارش می‌کند. این معرفت چنان عشق و ایمانی در دل پی می‌ریزد، که وجود آدمی را به اطاعت حق وامی‌دارد. امام (علیه السلام) در پی سفارش به اطاعت حق و آماده شدن لشکریان برای جهاد و دل‌بریدن از دنیا و دست‌شستن از دارایی‌ها، به ارائه نمونه‌هایی از دو جریان حق و باطل در طول تاریخ می‌پردازد که از دنیا مفارقت نموده و رفته‌اند. آن حضرت می‌فرماید: «اگر دنیا جای بقا بود، چه کسی سزاوارتر از سلیمان بن داود (علیهما السلام)؟ ولی مرگ او را به رغم داشتن پادشاهی جن و انس همراه بامقام نبوت، از پای در آورد و زمین و زمان از او خالی گشت. قدرت‌های جناب تاریخ چون عمالقه و فراعنه و دیگر گردن‌کشان، که چراغ‌های هدایت، و مشعل‌داران عبودیت را خاموش کردند، آنان که لشکرها به راه انداختند، و هزاران نفر را هزیمت دادند و شهرها و تخت و بارگاه ساختند، اکنون کجا هستند؟!». پس با تأمل در احوال امت‌های گذشته درس عبرت بگیرید و دل به دنیا خوش‌ندارید، زیرا دنیا جای رفتن است، نه مکان ماندن: «الدنیا دار مجاز و الآخرة دار قرار» ([۱۹]) «دنیا سرای گذر است و آخرت خانه قرار و همیشگی». امام (علیه السلام) خطبه را با وصف و ثنای پروردگار و ارائه شواهد تدبیر او در جهان هستی، و نیز گستره نامحدود علم حق تعالی و ایمان و عشق به او ادامه می‌دهد. سپس سفارش به اطاعت خداوند و حقیر جلوه دادن موانع اطاعت، با عبرت‌گیری از سرگذشت کسانی که در دنیا جلوه‌ها کردند، ولی اکنون تنها حکایت آن‌ها باقی است، می‌کند، و آن گاه به شرح حال آخرین حجّت خدا می‌پردازد، و می‌فرماید: آخرین حجّت حقّ بر خود درع و زره حکمت را که لباس حکومت است،

پوشیده است. حضرت از آینده با فعل ماضی همراه با تأکید، تعبیر می‌کنند ([۲۰]) تا دل‌ها بر افق چشم بگشاید و امتداد خط سیر هدایت را شاهد باشد تا اگر در فردای نزدیک، حضرت علی (علیه السلام) وداع می‌کند، حجت‌ها بر مردم مخفی نماند، و انسان‌ها در پی ترسیم پایان تاریخ، در دل شب‌های دیجور، فردای روشنی را چشم به راه و نظاره‌گر باشند، و هرگز دست از طلب ندارند، تا بار دیگر خلیفه و جانشین آن حضرت، انسان‌ها را به سبیل ربّ بر اساس حکمت، دعوت کند، و با حکمت آن‌ها را حیات جدید و دوباره ای بخشد، قرآن می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) ([۲۱]). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید».

پاورقی

[۱۹] - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۳. [۲۰] - «قد لبس» جمله‌ای است برای بیان زمان گذشته که همراه تأکید است و از آن برای گزارش آینده استفاده می‌شود تا بیان‌کننده واقعی بودن آن باشد. [۲۱] - انفال، ۲۴.

حکومت حافظ حکمت

حکومت حافظ حکمت

لازمه تمامیت دعوت و تحقق حکمت، حکومت است. با حکومت، حکمت حفظ می‌شود و توسعه می‌یابد. تعلیم کتاب و حکمت - که پیام رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) است - با حکومت محقق می‌شود و درع و نگه‌دارنده حکمت، حکومت است که: «قد لبس للحکمة جنتها». «درع حکمت بر تن کرد».

آداب فراگیری حکمت

آداب فراگیری حکمت

خواسته‌ها و شرایط حکمت، که همه را آخرین حجت خدا دارا است، عبارتند از: ۱- روی آوردن و همراه بودن با حکمت. ۲- معرفت و شناخت کامل به حکمت، زیرا لازمه همراهی حکمت، داشتن شناخت کامل است. و دعوت به حکمت به عنوان ابزار دعوت به دین، نیازمند شناخت آن است. ۳- از آن جا که حکمت خیر کثیر ([۲۲]) است و هیچ نعمتی جای آن را پر نمی‌کند، باید ظرف وجود را برای آن فارغ کرد، و از غیر آن روی برگرداند و به آن دل مشغول داشت. به همین جهت است که لقمان از بین نبوت و حکمت، حکمت را اختیار می‌کند. «اخذها بجمع ادبها من الاقبال علیها و المعرفة بها و التفرغ لها». «و حکمت را با همه آدابش فراگرفت» [از این رو [بدان روی آورد و بشناختش و جز آن به چیزی نپرداخت]].

پاورقی

[۲۲] - اشاره به آیه ۲۶۹ سوره بقره: (وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا) دارد.

حکمت تنها مطلوب مهدی (ع)

حکمت تنها مطلوب مهدی (ع)

حکومت مهدی (علیه السلام) شکل نمی‌گیرد و توده‌ها پذیرای او نخواهند بود، مگر این که شاهد تحولی در توده‌ها باشیم. تا باور مردم از خویشتن عوض نشود، آمادگی ظهور را نخواهند داشت. آن چه می‌تواند این تحول را در آن‌ها ایجاد کند، «حکمت» است. حضرت برای ظهور خود به دنبال این حقیقت است و خواسته او حکمت می‌باشد. او نمی‌خواهد بشر نابود شود. و به دنبال جنگ افزایشی چون بمب‌های اتمی، که قدرت نابودی ۷۰ برابر کره زمین را دارند، نیست. او طالب تولد دوباره انسان‌ها و عروج

آن‌ها به ملکوت است. ابزاری که تحقق دهنده چنین هدف عالی باشد، جز حکمت نیست. حکمت، ارزشت را به تو می‌شناساند که از دنیا بزرگتری، و تو را در دانش و راه راست راسخ و ثابت می‌دارد که به رغم داشتن راه طولانی در برابر موانع با صلابت و استقامت راه پیمایی. «فهی عند نفسه ضالته التي يطلبها وحاجته التي يسأل عنها». «حکمت در نظر او گمشده اش بود که به طلبش برخاسته بود و نیازش بود که پیوسته از آن می‌پرسید».

زمان غربت مهدی(ع)

زمان غربت مهدی(ع)

تا وقتی اسلام و حکمت غریب هستند و ناشناخته مانده اند، و جامعه به آن‌ها پشت کرده، اسلام و دین را از صحنه حیات جمعی به زوایای زندگی فردی رانده اند و به جای آن عقلانیت جمعی را نشانده اند، و حیات دنیوی را برگزیده اند، دین و امام غریب خواهند ماند. وقتی به جای حکمت، علم را نشانده اند، و به جای دین محوری، عقلانیت و انسان‌مداری را یدک می‌کشند، اسلام و حکمت و صاحب اسلام و حکمت، غریب خواهند بود و ناشناخته خواهند ماند. «فهو مغترب اذا اغترب الاسلام». «او غریب است هنگامی که اسلام غریب شود». و این همان کلام حضرت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) است که فرمود: «بدأ الاسلام غریباً و سيعود غریباً و طوبی للغرباء» [۲۳] «اسلام با تنهایی و غربت شروع شد و به زودی غریب می‌گردد. پس خوشا به حال غریبان». اسلام - در عصر جاهلیت - با غربت آغاز شد، سپس به تدریج نور حکمت دین، دیوارهای مخوف ظلمت را کنار زد، و دین فراگیر شد. امیرا پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) خبر می‌دهد که آن غربت دوباره باز خواهد گشت و آن جاهلیت سایه خواهد گسترد و دیدیم که نقشه‌های شوم بنیان‌گذاران سقیفه چگونه غربت دین و صاحب آن را در طول زمان به ارث آورد و چگونه ظلمت فراگیر شد. خوشا به حال آنان که ظلمت بر آن‌ها غالب نیامده، از دقیانوس دهر به کهف ولایت پناه آورده اند و غریبانه دین خود را حفظ کرده اند. از حضرت سؤال می‌شود: غریبان چه کسانی هستند؟ حضرت می‌فرماید: «الذین یحیون ما امانت الناس من سنتی» [۲۴] «آن‌ها کسانی هستند که آن‌چه را مردم از حکمت و سنت من میرانده اند، زنده می‌گردانند».

یاورقی

[۲۳] - بحار الانوار: ۲۵/۱۳۶، ح ۶ و اکمال الدین: ۲۰۱. [۲۴] - حلیة الابرار: ۲/۶۹۵، طبع قم، تألیف: سید هاشم بحرانی.

مهدی بقیة الله

مهدی بقیة الله

وقتی مهدی(علیه السلام) لباس حکومت را بر تن بیوشد و انسان‌ها به حکمت و دین بازگردند و آن دو از عزلت به در آیند، حضرت ظهور می‌کند و دعوتش را اعلام می‌نماید، آن‌گاه با یاران خاصیش، که در روایات به عدد اصحاب طالوت (۳۱۳) نفر معین شده اند، حرکت و انقلاب را شروع می‌کنند و در زمین متمکن و مستقر می‌شوند. خداوند با استقرار مهدی(علیه السلام) و ظهور او، تنها باقی مانده و یادگار رسولان و انبیاء و ائمه(علیهم السلام) پایان تاریخ را رقم می‌زند و او به عنوان آخرین نماینده خداوند در عالم هستی، جهان را جلوه تمام نمای عدالت و حکمت و عزت حق می‌گرداند. خداوند انسان را با اولین حجّت - حضرت آدم(علیه السلام) - آورد، و با آخرین حجّت - حضرت مهدی(علیه السلام) - می‌برد. «بقیة من بقایا حججه، خلیفة من خلایف انبیائه». «او باقیمانده حجتهای خدا و خلیفه‌ای از خلفای پیامبران است» امید است از حضرت علی(علیه السلام) حکمت بیاموزیم، و دین و ولی خدا را با احیای سنت رسول(صلی الله علیه وآله وسلم) یاور و همراه شویم و مشمول «طوبی للغرباء» گردیم!

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج‌رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

